چشم‌انداز

پیغام (الف. با مداد) ـ حکومت اسلامی و جنگ (محسن یلفانی) ـ ولایت مطلقهٔ فقیه (الف. پا یا) ـ بازار جهانی اسلحه ... (ناصر شباهنگ) ـ روشنفکری و دین و دولت در فرهنگ ایران (ناصر پاکدامن) ـ روشنفکر مرغ عروسی و عزا ... (مهرداد رهسپار) ـ مفاوضه با خویش (سعید یوسف) ـ خوابگرد (نسیم خاکسار) ـ با تاریخ (رازین) ـ دو نامه از تهران ـ کتابهای تازه

بهار ۱۳۶۷

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعهٔ آن هستید، در راستای گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، مبارزه با سانسور و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.

چشم‌انداز

در این شماره:

پیغام	الف. بامداد	۱
حکومت اسلامی و جنگ	محسن یلفانی	۱۱
ولایت مطلقهٔ فقیه	الف. پایا	۱۵
بازارجهانی اسلحه و جنگ ایران و عراق	ناصر شباهنگ	۵۰
روشنفکری و دین و دولت در فرهنگ ایران	ناصر پاکدامن	۶۹
روشنفکر: مرغ عروسی و عزای شیفتگان قدرت	مهرداد رهسپار	۸۲
مفاوضه با خویش	سعید یوسف	۹۶
خوابگرد	نسیم خاکسار	۱۰۹
با تاریخ	رازین	۱۱۶
دو نامه از تهران، در زیر موشکها	—	۱۱۹
کتابهای تازه	ثریا روشن	۱۲۴
سخنی با خوانندگان		۱۳۰
صفحه‌آرایی	تیرداد کوهی	

پیغام

الف. با مداد

پسرخوبم ، ما هان !
پا شو
بروآن کوچهٔ پا ئینی .
خا نه‌ئی هست که سکودا رد
پیر مردی لاغر می‌بینی
با قبا ی قدکِ نا زک گلنا ری
روی سکوی دم‌خا نه‌نشسته‌ست
غصهٔ عا لم‌برشا نهٔ مفلوکش ، پندا ری
شا یدا زچشما ن ترکمنیش
زودتربشنا سی .
می روی پیش و
بلند
(گوشها یش آخر
تا زگی قدری سنگین شده)
می‌گوئی : "قورقومی! "
با تا ثربه‌تولبخندی خوا هدزد
وتورا خوا هدبوسید .
وتوآنوقت به‌ا وخوا هی گفت

نوهٔ کوچک من هستی و اسمت ماهان
وبرایش از من پیغامی داری .
(خودا و اسمش "مختوم‌قلی" است[۲]
سعی کن یادت باشد).
بعد از قول من اینها را
یک به یک خدمت او خواهی گفت :
آه ، مختوم قلی !
این چه رؤیای شگفتی است که در بیخوابی می‌گذرد .
بر دو چشم‌نگران من ؟
این چه پیغام پر از راز و پر از رمزی است
که کشد عربده ، بی‌گفتار
در خط مبهم کابوس شبان من ؟
خواب سنگین پریشانی است
لیک اشارت به مجازش نیست
به گمان من
اینک ! آن رؤیا این است
که به من می‌گذرد در بیداری :
خواب می‌بینم
در ظلمتِ قیرینِ شبانگاهی
چندتن مَردیم
که به گورستانی ویران
بی چیزی می‌گردیم .
شبِ پر رازی است :
ظلماتی راکد
در فراسوی مکان
و مکان
پنداری
مقبرهٔ کهنهٔ بی آغازی است
در سرانجام زمان .
دیرگاهی ست زمین مرده‌ست
و به قندیل کبود

روشنا ن فلکی
درفسا دظلما ت ا فسرده‌ست .
ما
ولیکن
گوئی می‌دا نیم
که‌به‌دنبا ل چه می‌گردیم
خودا گرچند بدا ن
نمی‌ا ندیشیم
درعمل
گوئی
مردا نی هستیم
کز ارا ده‌ی خودپیشیم ،
آه ، مختوم‌قلی
با رها دیده‌ام ا ین رؤیا را
با سری خا لی
ونگا هی عریا ن .
را ستی را
هرچند
مسئله‌سودوزیا نی که‌برآ ن بتوا ن ا نگشت نها د
سبب غلغلهٔ جوشش ما نیست
هیچ ا نگیزهٔ بیرون و درون
ما نع کوشش ما نیست
بیل وکج بیل وکلنگ
بی‌ا ما ن درکا رند
تا ز را زی که‌به‌حلش می‌کوشیم
پرده‌بردا رند .
مدخل سردا بی
ا ینک !
(همه‌حیرت زده در یکدیگر می‌نگریم :
نه ! غلط بودم‌آ نگا ه‌که‌گفتم‌می‌دا نستیم
که‌به‌دنبا ل چه‌ا یم) .

مشعلی برمی‌افروزم
می‌خزم در سرداب
وبدان رازبزرگ ،
چشم می‌دوزم :
خفته برچربی وپوسیدگیِ تیره‌مغاک
پدرانم‌را می‌بینم
یک یک
مرده‌وخاک شده
استخوان‌ها شان از گوشت
شسته وپاک شده
چشم‌ها شان‌را می‌بینم اما
که هنوز
نگران می‌گردد
منتظرگونه
درکاسهٔ چشم .
با نگاهی نومیدانه‌به‌من می‌نگرند
با نگاهی که‌به‌آهی می‌ماند زیأس
وبه‌آرامی ، درکاسهٔ سر
چشم‌ها شان را می‌بینم (انگورک چندی ، ازقیر)
که‌به‌حسرت می‌جوشد
وبه‌حسرت می‌ماسد
وتمام !
همهٔ رؤیایم این است .
شایداین رؤیا اخطاری باشد .
شایداین رؤیا می‌گوید :
من باید
بازهم‌منتظرفاجعه‌ئی باشم
نه ، نمی‌دانم‌تعبیرش چیست
یا اشارت به‌چه‌دارد
اما
همهٔ زندگی من شده‌این کابوس، این تکرار .

با خودم می‌گویم :
"قصهٔ بی سروته !
من نبا یددرفکرش با شم
علتش معلوم است ،
بس که لاینقطع از مرده واز قا ری
بس که از قبر و کفن ، گور و عزا دا ری
شا ید
تا شا مسخن می‌گویند .
نه
با کمی کوشش از خا طره پا کش خوا هم‌کرد ."
ا ما
لحظه یی دیگر
با ز از نو !
را ستی را
مختوم
من به‌تقدیر و به‌پیشا نی وا ین‌گونه ا با طیل ندا رم‌با ور
ا گرا ز من شنوا ئی دا ری، می‌گویم
هرکسی قطرهٔ خردی است درا ین رود عظیم
که به‌تنها ئی بی‌معنا و بی خا صیت است
وفشار آب است
آن نا چا ری
که جهت بخش حقیقی است
ا بلها ن
بگذا ر
ا سمش را
تقدیرکنند .
حرف من ا ین است .
قطره‌ها با یدآگا ه‌شوند
که به‌همیا ری
بی‌شک
می‌توا ن برجهت تقدیری فا ئق شد ،

بی‌گمان ناآگاهی است
آنچه‌آسان‌جورا وا می‌دارد
که‌سراشیبی را
نام بگذاردتقدیر
ومقدر را چیزی پندارد
که‌نمی‌یا بدتغییر
رود سردرشیب
این را
مفت‌خودمی‌داند
به‌همین ناآگاهی زنده‌است رودسردرشیب
واز این باورتقدیری
زنده وتازنده‌است.
این چنین است که‌ما هم ـ من وتو ـ ،
سرنوشتی این سان می‌یابیم:
تو
غمین ومأیوس
می‌نشینی ساعتها
سرسکو، جلوخانهٔ تاریکت
غرق اندیشهٔ بی‌حاصلی این همه‌سال
که‌چه‌بیهوده‌گذشت،
من دراین فکرعبث
که‌بیا بم‌جایی هم‌نفسی
غمگساری که‌غمی بگذارم‌با او
باری از بار دلم‌بردارم‌با او.
ودراین ساعت
رود
سرخوش‌از باورتقدیری آسان جویان
همچنان درتک و درتاز است
که‌چنین باور
تا هست
عمرآن بهره‌کش قحبه‌درازاست

آه ، مختوم قلی !
من گهگاه
سردستی
به لغت نامه
نگاهی می اندازم :
چه معادل‌ها دارد پیروزی ! (محشر !)
چه معادل‌ها دارد شادی !
چه معادل‌ها انسان !
چه معادل‌ها آزادی !
مترادف‌هاشان
چه طنین پر و پیمانی دارد !
آه ، مختوم قلی ، شعرسرودن با آنها
چه شکوه و هیجانی دارد !
نه !
من نمی‌خواهم باشم
تنها
نوحه‌خوانی گریان .
— می‌بینی ؟
کار من این شده است
که به خانه بروم هرشام
و به خاموشی خورشیدی دیگر
کلماتی دیگر گریه کنم .
گاه با خود می‌گویم :
"سهم ما پنداری شادی نیست .
روی پیشانی ما را چه کسی امضا کرده است ،
خدا یا شیطان ؟"
باز می‌گویم :
"هرچندکه هست
دانشما مرثیه‌ای تا بنویسی
یا غریوی از درد
که دلت را به چلاند در مشتش

وبه‌هرحال
هست
دائما اشک غمی کرده‌شکن درچشم
که‌سراپای جهان‌را لرزان بینی ازپشتش ...
ناکسانی هستند، آری، هرچند
آن سو
چیره‌دستانی درحرفهٔ کت بسته‌به مقتل بردن
وبزرگانی دریادل
این‌سو
چیره‌دستانی درحرفهٔ نیکومردن ...
همه‌جا هست اگرچند
(به‌خودمی‌گویم‌باز)
پل باریکی بربسترخشکابی
درجادهٔ کم‌آمدورفتی
که‌پسین منزل وپایان ره‌مردم‌دریادل باشد،
زیرپل
دریا
ازجوشش نمی‌ماند.
دریا
پرصلابت‌ترمی‌خواند."

روزگاری باخود
دردمندانه می‌اندیشیدم
که‌پیام ازتوفان‌ها نرسید
ونسیمی که‌فراز آمدازگردنه‌های صعب
برجسدهایی بیهوده‌وزید،
برجسدهایی آونگ
برامیدی موهوم
آه، مختوم‌قلی!
اکنون دیگر
من هراسم نیست

اگر این رؤیا درخواب پریشان شبی می‌گذرد
یا به‌چشمی بیدار
یا به‌جانی مغموم
نه
من هراسم نیست :
نابکارانی بازآمده‌اند
زنگاه و زسخن عاری
که‌دل پرتپش نیک اندیشان را
وصلهٔ چکمهٔ خودمی‌خواهند
وچوبرخاک درافکندت باوردارند
که‌سعادت با ایشان
به‌جهان آمده‌است .
باشد! باشد!
من هراسم نیست .
من سرانجام پرازنکبت آن
تیره‌روزانی را
که‌جنایت را چون مذهب حق
موعظه‌فرمایند[۳]
می‌دانم چیست .

۱ــ سلام‌به‌ترکمنی ۲ــ شاعرکلاسیک ترکمن که‌درمیان خلق ترکمن ، محبوبیت بسیاری دارد ۳ــ جنایت به‌سان انجیل موعظه‌می‌شود (ازنامهٔ مونتان‌بو،انقلابی مکزیکی) .

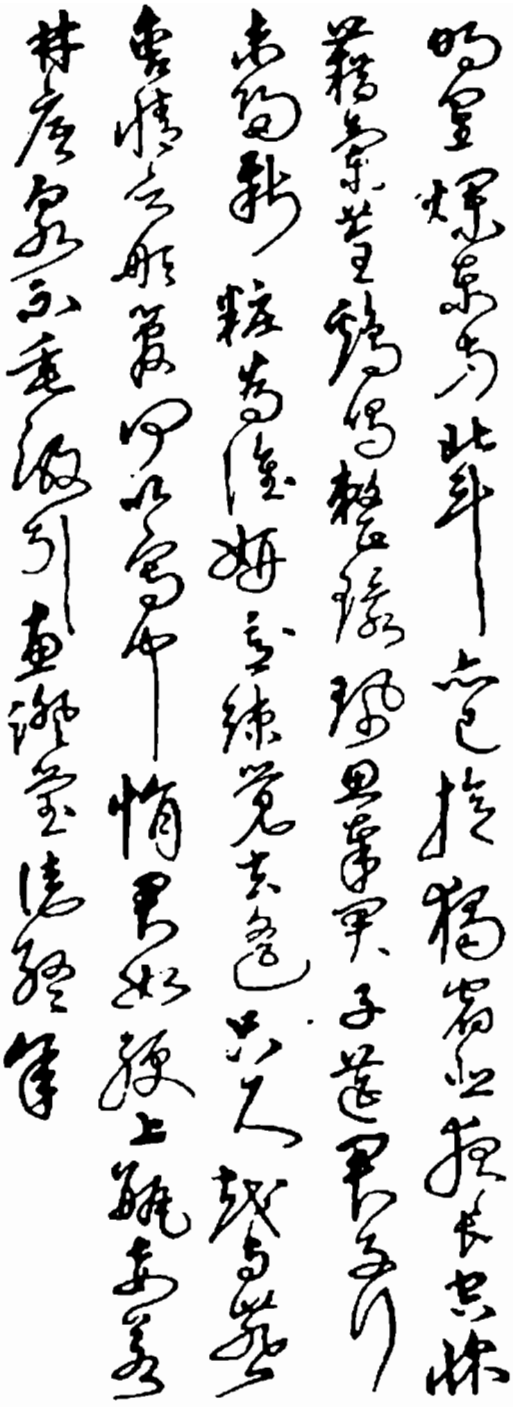

明皇[illegible]北斗一[illegible]长[illegible]
[illegible]果[illegible]子[illegible]
[illegible]
[illegible]情[illegible]上[illegible]
[illegible]重游[illegible]书

حکومت اسلامی و جنگ

محسن یلفانی

نوروز امسال نیز در میهن ما در میان مرگ و ویرانی و وحشت گذشت. این بار جنگ با تمام عوارض و آثار مصیبت بار خود به درون خانه و کاشانهٔ مردم رخنه کرد و اینک هر روز که می‌گذرد هم میهنان ما شاهد مرگ فجیع جگرگوشگان و عزیزان و برباد رفتن هستی خویش اند. اگرچه سردمداران دیوانهٔ حکومت اسلامی تلاش می‌کنند که آثار موشکبارا ن تهران را کم اهمیت جلوه دهند و از پوزخند زدن مردم به موشکها سخن می‌گویند، یا در روزنامه‌هایشان وانمود می‌کنند که مردم "در این عیدا ستثنائی" در پناهگاهها گردمی آیند و "بی اعتنا به زوزهٔ موشکها گل می‌گویند و گل می‌شنوند"، تصور آنچه در این روزها بر هم میهنان ما در داخل کشور می‌گذرد دشوار نیست: وحشت و اضطراب دائمی، مرگ و ویرانی، بیخانمانی و آوارگی، گرانی کمرشکن و کمبود مایحتاج اولیه و... و سرانجام گرفتار بودن در چنگال حکومتی جاهل و بیرحم که در پی ارضاء شهوت سیری ناپذیر قدرت طلبی خود، همچنان بر طبل جنگ می‌کوبد و فریاد جنون آمیز "جنگ جنگ تا پیروزی" را تکرار می‌کند.

در این شرایط طبیعی است که هم میهنان ما در خارج از کشور، با وجود فضای نامناسب و ناشنوائی که در کشورهای غرب در برابر فاجعهٔ جنگ ایران و عراق وجود دارد، و به رغم امکانات اندک خود بکوشند تا فریاد ملت ما را که همانا قطع فوری جنگ است، به گوش جهانیان برسانند و از گردانندگان سازمانهای بین المللی و رهبران کشورهای بزرگ بخواهند تا بنا بر مسئولیت خویش برای پایان دادن به جنگ اقدام کنند. کشورهای بزرگ از آنجا که این جنگ را متضمن ضرری برای خود نمی‌بینند و راههای مناسبی برای کسب منافع از طریق آن یافته‌اند، سیاستهای خود را در حال حاضر بر اساس پذیرفتن جنگ و ادامهٔ آن به عنوان واقعیتی که نمی‌توانند و نمی‌خواهند تغییری در آن بدهند، تنظیم کرده‌اند. مقاومت لجوجانهٔ حکومت اسلامی در برابر حداقل اقدامات مجامع و سازمانهای بین المللی برای برقراری صلح به کشورهای بزرگ امکان می‌دهد تا سیاستهای خود را در این مورد توجیه کنند.

سیاست و رفتار کشورهای بزرگ ـ و نیز کشورهای کوچک ـ را که در هر حال بیش

از هرچیز به حفظ و توسعهٔ منافع خود توجه دارند، می‌توان فهمید. آنچه در این میان حیرت انگیز است موضع گیریها و اظهارنظرهای برخی از هم‌میهنان ما، چه در داخل و چه در خارج است، که با طرح "اماها" و "ایرادها"ئی در برابر پیشنهادهائی که برای متوقف کردن جنگ ارائه می‌شود، این تصور را ایجاد می‌کنند که گوئی مخالفت با ادامهٔ جنگ در میان ایرانیان چندان هم عمومی نیست و بجز گردانندگان حکومت اسلامی کسان دیگری نیز هستند که از موضع مستقل و حتی مخالف با آن، تامین شرایطی را برای متوقف کردن جنگ لازم می‌دانند. این گونه موضع گیریها و اظهارنظرها، ظاهراً از یک سو بیان کنندهٔ نگرانی نسبت به حقوق پایمال شدهٔ ایران بوسیلهٔ عراق و بافتن راهی برای تامین و تادیهٔ آن هستند، و از سوی دیگر در شرایط اعلام شدهٔ حکومت اسلامی برای پایان دادن به جنگ، منطق و حقانیتی تشخیص می‌دهند که انکار آن را مغایر با "حقگوئی و حقیقت جوئی" خود می‌یابند. کسانی که شرایط حکومت اسلامی را در "تعیین متجاوز و مجازات وی" خلاصه و از آن طرفداری می‌کنند، ظاهراً قصد دارند به این طریق توانائی خود را در داوری بدون حب و بغض و بری از ارزش گذاریهای اخلاقی نسبت به حکومت ایران اثبات کنند، ولی در واقع فقط نشان می‌دهند که چقدر با فاجعه‌ای که در میهن ما می‌گذرد بیگانه‌اند و تا چه اندازه از خواست طبیعی و معقول مردم بی‌خبر.

مرور مختصری بر نکات اصلی سیاست و کارنامهٔ حکومت اسلامی در مورد جنگ ماهیت انتزاعی این گونه اظهارنظرها و موضع‌گیریها را روشن می‌کند:

در این واقعیت که جنگ با حملهٔ عراق به ایران آغاز شد هیچکس تردیدی نمی‌توانند داشته باشد. درست است که حکومت اسلامی از آغاز روی کار آمدن تحریکات دامنه‌دار و مداخله‌جویانه‌ای را در عراق آغاز کرد، ولی این تحریکات و مداخله‌جوئیها نمی‌توانند بهانهٔ قابل قبولی برای شروع یک جنگ تمام‌عیار باشند. هدف آشکار عراق بسی فراتر از پاسخ دادن به این تحریکات بود. عراق در واقع سرنگون کردن رژیم تازه‌پا و تجزیهٔ بخشی از خاک ایران را هدف داشت اما از آنجا که بزودی به غیرممکن بودن هدفهای خود و به اشتباه مرگباری که مرتکب شده بود پی برد آمادهٔ پذیرفتن صلح و مذاکره شد.

حکومت اسلامی، برعکس، پس از آنکه دستپاچگی و نگرانی چند روز اول جنگ را از سر گذراند، با آغوشی باز به استقبال جنگ رفت. این حرف که از نظر یک ذهن منطقی و بیطرف می‌توانند تهمت مغرضانه‌ای از سر مخالفت با جمهوری اسلامی به حساب آید، بی کم و کاست حقیقت دارد.

حکومت اسلامی، اگرچه یک سال و نیم پس از به قدرت رسیدن را به از سر راه برداشتن رقبا و مخالفان خود گذرانده و در این زمینه قابلیت و توانائی خیره‌کننده‌ای هم از خود نشان داده بود، کابوس بن بستی را در پیش رو داشت که برایش هیچگونه راه چاره‌ای نمی‌شناخت. این بن بست چیزی نبود مگر امر بدیهی و گریزناپذیر اداره‌ٔ مملکت، که حکومت اسلامی نه فکرش را کرده بود، نه آمادگی و حوصله‌اش را داشت. سردمداران حکومت اسلامی از همان روزهای اول به قدرت رسیدن نشان دادند که

اصولا مسئلهٔ ادارهٔ مملکت درمفهوم متعارف آن را، یعنی رشدوترقی اقتصادی و اجتماعی وتلاش برای تامین رفاه وآسایش مردم، جزووظایف واصولاجزء جهان بینی خودنمی‌یابند. آنچه گردانندگان حکومت اسلامی ازامرادارهوپیشبرد امور می‌دانستنددرروشهائی مثل بسیج وتجهیزوجهاد خلاصه می‌شد. ادامه‌دادن به این روشها طبعاً درحالی ممکن است که وضعیت فوق العاده همچنان ادامه‌داشته باشد. جنگ این وضعیت را دراختیارحکومت اسلامی قرارداد. این حرف خمینی که "جنگ برای ما نعمت است" اگرچه ممکن است درآغازبرای خوارکردن دشمن وتقویت روحیهٔ عمومی گفته شده باشد، به‌سرعت به‌نظریهٔ اصلی وبرداشت حکومت اسلامی از جنگ تبدیل شد. مریدان امام هم این "فرمایش پیامبرگونه" را بخوبی دریافتند وبه قصدحقنه‌کردن آن به امت به‌شاخ وبرگ دادن آن پرداختند. توجه وعلاقهٔ زعمای حکومت اسلامی به جنگ چنان بالاگرفت که درانددک زمانی آن را به‌دلیل وجودی‌خود تبدیل کردند. به‌این ترتیب طبیعی بودکه‌جنگ بین ایران وعراق به جنگ بین "اسلام وکفر"، "حق وباطل" "مستضعفان ومستکبران" و... ارتقاء یابد.

با چنین برداشتی بودکه‌حکومت اسلامی درفردای آزادکردن خرمشهرودرزمانی که‌عمدهٔ قوای عراق را ازخاک ایران بیرون رانده‌بود، فرصت طلائی‌ای راکه‌برای خاتمه‌دادن پیروزمندانهٔ جنگ فراهم‌آمده‌بود، نادیده‌گرفت وسیاست ادامهٔ جنگ را انتخاب‌کرد. درآن زمان باتوجه‌به‌برتری موقعیت ایران چه‌ازلحاظ نظامی و چه‌ازلحاظ سیاسی وحقوقی عراق حاضربودا متیازات بزرگی به‌ایران بدهد. حتی این امکان وجودداشت که‌کشورهای عرب‌خلیج فارس که‌حامیان مالی عراق هستند درتامین غرامتی که‌ایران به‌حق می‌توانست خواستارآن باشدسهمی به‌عهده‌گیرند. لیکن، گردانندگان حکومت اسلامی که‌به‌دنبال پیروزیهای سیاسی بررقبای داخلی، اینک طعم‌پیروزی نظامی را نیزچشیده‌بودند، پی گرفتن رؤیای جنون آمیزصدور انقلاب وحکومت جهانی اسلام‌را بیشترمناسب احوال خویش دیدند. ازاین رو هدف اعلام‌شدهٔ جنگ راسرنگونی حکومت عراق وتشکیل یک "جمهوری اسلامی" دیگردرآن کشورقراردادندو "مجلس اعلا"ی آن را هم‌سرهم‌بندی کردند. درعین حال ازتلاش برای راه‌انداختن یک "جمهوری اسلامی" سوم‌درلبنان وتنظیم "استراتژی" آزاد کردن بیت المقدس ازراه‌کربلا" هم‌غافل نماندند.

اما حکومت اسلامی سرانجام به‌گشادی کلاهی که‌برای سرخودانتخاب‌کرده‌بود پی برد. چندپیروزی محدود و کوچک منطقه‌ای که‌با بهائی بس سنگین‌ازخون‌هزاران جوان خام‌دل وبیگناه به‌دست آمده‌بود، وپس ازآن، کندی وسکونی که‌به‌علت از نفس افتادن مادی واخلاقی حکومت درجبهه‌ها ایجادشد، درعین حال مقاومت سرسختانهٔ عراق وحملات مستمرش به‌شهرها وتاسیسات نفتی ایران، گردانندگان جمهوری اسلامی را به‌این نتیجه‌رساندکه "جنگ راه‌حل نظامی ندارد." ـ ظاهرا به دنبال این نتیجه‌گیری بودکه‌برای یافتن راه‌حلهای دیگربه‌هردری زدندوازجمله با زیرپاگذاشتن خفت باریکی ازمهمترین اصول ادعائی خود، با "شیطان بزرگ" هم‌وارد معامله‌شدند. حقیقت این است که‌اکنون مدتهاست که‌سردمداران حکومت

اسلامی به‌پیروزی خودبرعراق باورندارند وبه‌خوبی ـ به‌رأی العین ـ مشاهده کرده‌اندکه‌ادامهٔ جنگ جزبه‌باد دادن خون مردم‌و ویران‌کردن مملکت حاصلی‌ندارد. ولی ازآنجاکه‌حیثیت واعتبارخودرا برسرجنگ به‌قمارگذاشته‌اند، وازآنجاکه از طریق جنگ خطرآنی ومستقیمی برای قدرتشان احساس نمی‌کنندودرواقع هنوز، آن را وسیله‌ای برای حفظ وتحکیم‌قدرت خودمی‌دانند، ومهمترازهمه، ازآنجاکه‌افق دیگری دربرابرنظام‌خودنمی‌بینند، همچنان به‌جنگ ادامه می‌دهند. اما اگرروزی فرارسدکه‌جنگ پایه‌های حکومتشان را به‌لرزه‌درآورد، بی هیچ واهمه‌ای‌ازخفت و آبروریزی ازهمهٔ ادعاهای خوددست خواهندکشیدوبرای حفظ قدرت خودبه‌هرگونه شرایطی تسلیم‌خواهندشد، وآنچه‌درانديشه‌اش نخواهندبود، منافع مردم‌ومصالح مملکت‌خواهدبود (ماجرای جنون آمیزحمله‌به‌سفارت آمریکا وبه‌گروگان گرفتن دیپلماتهای آن کشورورفتارخفت‌بارگردانندگان حکومت اسلامی درپایان این ماجرارامی‌توان‌به عنوان شاهدی برای صحت این نظریه‌به‌یادآوریم.)

با توجه‌به‌این ملاحظات می‌توان دریافت که‌آنها که‌مجذوب شرط ظاهرالصلاح "تعیین ومجازات متجاوز" شده‌وبی توجه‌به‌فاجعه‌ای که‌درمیهن ما می‌گذرد از آن طرفداری می‌کنند، تاچه‌حدازواقعیت حوادث دوراندوچگونه‌این شرط راازمدعی آن انتزاع کرده‌ودلیل صحت آن را درجنگهای اروپا، وبویژه‌درجنگ دوم‌جهانی می‌جویند.

حتی اگرهمهٔ این حرفها رانادیده‌بگیریم‌وبه‌اصطلاح فارغ ازهرگونه‌داوری‌و ارزش‌گذاری اخلاقی درموردحکومت ایران به‌موضوع نگاه‌کنیم این سوال مطرح می‌شودکه‌آیا حکومت اسلامی که‌همواره‌اعلام‌کرده‌است خودراُسا، والبته‌با جلوانداختن امت حزب‌الله متجاوزرا تنبیه‌خواهدکرد، برای رسیدن به‌این منظوربه‌چیزی بیش ازیک کشورپنجاه میلیونی با تمام‌ذخایروامکانات واستعدادهای انسانی ومادی آن ـ که‌ازهرنظربرکشورسیزده میلیونی عراق برتری دارد ـ وبه‌زمانی‌طولانی‌ترازهفت سال ونیم‌نیازمنداست؟ پاسخ مثبت دادن به‌این سوال مثل این است که به‌کسی که‌دزدی به‌خانه‌اش دستبردزده‌توصیه‌کنیم برای مجازات دزدخانه‌اش را به آتش بکشدوکسان واموالش را درآن بسوزاند. بی کفایتی وناتوانی‌حکومت‌اسلامی درجبهه‌های جنگ، همچنانکه‌درصحنهٔ دیپلماسی بین‌المللی، مدتهاست که برملا شده‌است، ازاینروتنها نتیجه‌ای که‌براثرادامه‌دادن به‌اصراربرشرط تعیین مجازات متجاوزمنظوراست قربانی شدن عدهٔ بیشتری ازهموطنان‌و ویرانی هرچه بیشترمیهن ما خواهدبود ●

ولایت مطلقهٔ فقیه

نگاهی به دگرگونی تازه در ایران

الف. پایا

نخستین بنیاد "آخوندسالاری"

بنیاد حکومت کنونی ایران، چنانکه می‌دانیم، نظریهٔ "ولایت فقیه"(۱) است که نخست در کتاب خمینی به نام "نامه‌ای از امام موسوی کاشف الغطاء" (۲) ارائه شد. این نظریه سپس به صورت بنیادی‌ترین اصل "قانون اساسی جمهوری اسلامی" درآمد که کارگذاران خمینی در تابستان سال ۱۳۵۸ در "مجلس خبرگان" نوشتند و سپس به فرمان خمینی در آذرماه همان سال به "رفراندم" گذاشتند و گذراندند.

"ولایت فقیه" چهرهٔ رسمی آخوندسالاری است به عنوان نظام حکومت. چنین نظامی در ذات خود با "جمهوری" و هرگونه نظام حکومتی مردمی تعارض دارد زیرا قدرت و اختیار خود را از سوی "خدا" می‌داند نه مردم، و "فقیه" خود را "ولی" مردم می‌داند که "امور" آنان را به دست دارد. مردم، از آنجا که طبق این نظریه، صلاحیت تشخیص ندارند و باید از رهبر تقلید کنند، رسماً موظفند که دستورها و فرمانهای او را بی‌چون و چرا به کار بندند (۳).

"قانون اساسی" فقط وسیله‌ای است برای اجرای اصل "ولایت فقیه". اصل پنجم قانون اساسی تصریح می‌کند که "ولایت امر و امامت امت" بر عهدهٔ فقیه ـ رهبر است. بنابراین، هرآنجا که "ولی فقیه" بخواهد می‌تواند حتی قانون اساسی را رسماً زیر پا گذارد. هرسه قوهٔ مقننه، مجریه، قضائیه "زیر نظر ولایت امر و امامت امت" عمل می‌کنند (۴). درنتیجه، استقلال این قوا از یکدیگر نمودی بیرونی و تنها در اینست که هرقوه جداگانه وظیفه‌ای را انجام دهد، اما همهٔ این وظائف در پیروی از "نظر" ولی فقیه باشد. آنچه بدینگونه مبنای به اصطلاح "قانون اساسی" مملکت شده است، به ذات خود، اساس حکومت هرقانون را، جز "نظر" ولی فقیه، رسماً درهم می‌ریزد. بیش از آن، عمل کارگذاران این حکومت بوده است که از نخستین روز، "نظر" خمینی را، حتی درآنجا که تضاد صریح با این به اصطلاح "قانون اساسی" داشته است، برنص همین قانون مقدم دانسته‌اند و هیچگاه کسی در استناد به قانون اساسی یا حتی به قوانین اسلامی، دربرابر "نظر" خمینی، از خشم او ایمن نمانده است.

نمونه‌های بسیار از این شیوه عمل در دست است که اینک تنها به ذکر آنچه زمینهٔ روندکنونی و گروه‌بندی گردانندگان را در این زمینه روشن سازد، بسنده می‌کنیم.

گروه‌بندی ارکان و گردانندگان و زمینهٔ روندکنونی

گروه‌بندی گردانندگان حکومت، پیرامون خمینی و زیر سیطرهٔ او، از نخستین روز بوده اما هر زمان به اقتضای موقعیت ارکان مختلف و گردانندگان اصلی، دگرگون می‌شده است.

جبهه‌گیری - در این دوره و تنها به منظور بررسی موضوع این مقاله، می‌توان از رویارویی دو جبههٔ اصلی نام برد اگرچه این جبهه‌بندی در زمینه‌های دیگر ممکن است به صورتهای دیگر باشد، جبهه‌بندی دربارهٔ "قدرت مطلقهٔ ولی فقیه"، با توجه به ترتیب تقدم نقش بازیگری، بین ردهٔ "رفسنجانی - اردبیلی - دولت" از سویی و "شورای نگهبان - خامنه‌ای - منتظری" از سوی دیگر، و دستاویز این رده‌بندی درگیری ریشه‌دار و درازمدت رفسنجانی و مجلس و دولت با فقهای شورای نگهبان بر سر حق "وتو"ی این شورا و به کارگیری مکرر آن بوده که نزدیک شدن انتخابات دوره سوم مجلس و جنگ قدرت بر سر جانشینی خمینی بدان دامن زده است.

برای روشن کردن زمینهٔ درگیری کنونی، باید دست کم به نقش و ترکیب "قوهٔ مقننه" ذیل "قانون اساسی" و برخی از ضوابط کار آن در ارتباط با احکام اسلامی اشاره‌ای کرد.

نقش و ترکیب قوهٔ مقننه - "قوهٔ مقننه" در حکومت اسلامی اصولا واضع قانون نیست، یعنی قانونگذار در معنای رایج اصطلاحی نیست، زیرا قانون را شرع اسلامی از پیش وضع کرده و گذارده است. نقش این قوه، تدوین قانون است، یعنی استنباط و بیان قانون در چهارچوب احکام اسلامی. با اینهمه، بنا به عادت و سابقهٔ قانونگذاری در دورهٔ مشروطه، اصطلاح "وضع" و "موضوعه" از روی مسامحه برای کار این قوه و قوانین تدوین شدهٔ توسط آن به کار می‌رود.

مجلس شورا - این قوه دو رکن دارد: مجلس شورا (۵) و شورای نگهبان (۶). "کلیهٔ قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها، باید بر اساس موازین اسلامی باشد..." (۷) و "مجلس شورا... نمی‌تواند قوانینی وضع کند که با اصول و احکام مذهب رسمی کشور یا قانون اساسی مغایرت داشته باشد" (۸). "تشخیص این امر بر عهدهٔ ... شورای نگهبان است" (۹). "مجلس شورا... از نمایندگان ملت... تشکیل می‌گردد..." (۱۰)، اما "مجلس شورا... بدون وجود شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد" (۱۱). پیشنویس قوانین معمولاً توسط دستگاههای دولتی تهیه و به صورت "لوایح قانونی پس از تصویب هیئت وزیران به مجلس تقدیم می‌شود" (۱۲). پس از آن، "کلیه مصوبات مجلس شورا... باید به شورای نگهبان فرستاده شود" (۱۳) تنها با تائید شورای نگهبان است که این "مصوبات" اعتبار قانونی می‌یابد (۱۴).

شورای نگهبان - شورای نگهبان "به منظور پاسداری از احکام اسلامی و قانون

اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات مجلس شورا ... با آنها ..."، یعنی از دو دیدگاه بهم پیوسته اما جدا از یکدیگر، تشکیل (۱۵) و ترکیب آن با توجه به این دوگانگی وظیفهٔ آن تعیین شده است: "۱- شش نفر از فقها ... انتخاب این عده با رهبر ... است" و "۲- شش نفر حقوقدان ... از میان حقوقدانان مسلمانی که به وسیلهٔ شورای عالی قضائی به مجلس شورا ... معرفی و با رای مجلس انتخاب می‌گردند" (۱۶). تصمیم‌گیری در شورای نگهبان نیز متناسب با این دوگانگی وظیفه و ترکیب اعضاء آنست: "تشخیص عدم مغایرت مصوبات مجلس شورا ... با احکام اسلام با اکثریت فقهای شورای نگهبان و تشخیص عدم تعارض آنها با قانون اساسی به عهدهٔ اکثریت همهٔ اعضای شورای نگهبان است" (۱۷). عملا شورای نگهبان "سنا"ی کوچک انتصابی، اما پر قدرت و با حق "وتو" است. به اضافه، شورای نگهبان وظیفهٔ نظارت بر انتخابات، منجمله انتخابات مجلس شورا، را بر عهده دارد (۱۸) که این وظیفه در جریان اخیر به نوبهٔ خود اهمیت عمده یافته است.

به کوتاهی اگر بگوئیم: نقش مجلس شورا فرعی است، نقش تعیین کننده در دست شورای نگهبان است، در شورای نگهبان مسئلهٔ اساسی تشخیص انطباق مصوبات مجلس شورا با اصول و احکام اسلامی است، این تشخیص منحصرا به دست فقهای شورای نگهبان است، فقهای این شورا تماما توسط ولی فقیه، یعنی خمینی، تعیین می‌شوند.

درنتیجه، اگر بین مجلس شورای ملی که طبق نوشتهٔ قانون اساسی از نمایندگان مردم تشکیل می‌شود (۱۹) و نظر فقهای شورای نگهبان که توسط ولی فقیه تعیین می‌شوند، اختلافی پیش آید، نظر فقهای شورای نگهبان، به عنوان "پاسداری از احکام اسلام"، حاکم است.

رویهٔ فقهای شورای نگهبان - در "پاسداری از احکام اسلام"، فقهای شورای نگهبان می‌بایست برخی از ضوابط اولیه را در سنجش مصوبات مجلس و تشخیص انطباق یا عدم انطباق آنها با موازین شرعی رعایت کنند. اصول دین (یعنی توحید و نبوت و معاد) و اصول مذهب (یعنی عدل و امامت) (۲۰) مسئله‌ای نبود زیرا به بنیادهای اولیهٔ اعتقادی برمی‌گشت و هرگونه تعارضی با این اصول مستلزم "کفر" و جزای قتل نماینده‌ای می‌بود که حتی به طرح آن بپردازد چه رسد به اینکه به صورت "مصوبه" در آید. بخشی از فروع دین، مانند نماز و روزه و بطور کلی، "عبادات" در روند قانونگذاری وارد نمی‌شد، اگرچه در سیاست کلی مملکت یکی از ابزارهای گردش کار حکومت بود (۲۱). بخشی دیگر از فروع دین، مانند خمس و زکوة، می‌توانست، در ارتباط با مسائل جاری مملکت، بخصوص وضع مالیاتها، مسئله‌انگیز باشد، اما قابل حل بود و از همان آغاز، بدون هیچگونه تصریحی به جنبه‌های فقهی مسئله، حل و فصل شد (۲۲). جنبه‌ای دیگر از فروع دین، یعنی جهاد، طبق قانون اساسی صریحا در اختیار فقیه - رهبر گذاشته شد و بنا بر این خارج از حیطهٔ صلاحیت مجلس بود تا به نظر شورای نگهبان نیازی باشد (۲۳).

درنتیجه، آنچه می‌ماند، عمدتا در مسائل جاری مملکت، اعم از اقتصادی و

بازرگانی، مدنی وجزائی، اداری وفرهنگی وغیره است که حیطهٔ اساسی کشمکشهای این چندساله بین ارکان وجناحها، بخصوص بین شورای نگهبان با مجلس ودولت، بوده است. برای روشن کردن این زمینه، که درمشاجرات این دوسه ماهه منعکس است، باید به موضع فقهی نسبت به اینگونه امور توجه کرد.

برخی از اینگونه امور سابقهٔ فقهی دارد، مانندبیع و وقف واجاره وغیره و مفاهیم کلی‌ترمانند مالکیت؛ وبرخی چنین سابقه‌ای ندارند، مانندبیمه وشرکتهای تجاری ومانندا ینها که درا صطلاح فقهی تحت عنوان "مسائل مستحدثه"، "یعنی تازه رخ داده "وجدید، مطرح می‌شودوخودخمینی نیزدر رسالات عملیه (۲۴) توضیح‌المسائل (۲۵) یا تحریرالوسیله (۲۶) بخش کوتاهی را به‌آن اختصاص می‌دهد (۲۷). درهرصورت، خواه امری سابقهٔ سنتی داشته باشدوخواه تازه باشد، درسنجش وتشخیص مطابقت یا مغایرت آن با موازین شرعی، فقها احکام شرعی مربوط به‌هرموضوعی را بردودسته تقسیم می‌کنند: احکام اولیه و احکام ثانویه. اگرازپیچیدگیهای فقهی این تفکیک صرفنظرکنیم، می‌توان گفت احکام اولیه احکامی است که عدول ازآنها جایزنیست، مانندا حکامی که مبتنی برنص قرآن یا احادیث است (مثال: "حرمت مال مسلم" که اساس مالکیت است؛ ارث مرددوبرابرزن که مبتنی برآیات قرآنی‌است، "تجارت به‌تراضی" که یکی ازاساس معاملات است...) واحکام ثانویه که احکام استنباطی است ومی‌توان ازآن عدول کردوهرفقیه مجتهدمی‌تواندرآن موردنظردهد. آنچه در اینجا به‌صورتی ساده ونسبتا ابتدایی گفته‌ایم، بسیاربحث انگیزاست زیراضابطه‌ای دقیق وروشن وفراگیربرای تمیزاحکام اولیه ازاحکام ثانویه وجودنداردوبسیاری‌از احکام استنباطی که‌طی نسلها کارفقها به‌صورتی یکنواخت تکرارشده‌اند به‌منزلهٔ احکام اولیه درآمده‌اندو، درمقابل، آنچه‌صورت احکام اولیه‌دارد، ممکنست‌ازطریق تعبیرات اجتهادی تازه یا "حیله‌های شرعی" (۲۸)، به‌صورت احکام ثانویه‌درآیند و تغییریابند (مثال: رویه‌هایی که‌برای دورزدن حرمت ربا وتأمین هزینهٔ پول از لحاظ اقتصادی اتخاذمی‌شودکه عملا کاربهره‌را انجام می‌دهدبدون آنکه‌بهره‌خوانده شود (۲۹)).

شورای نگهبان، با رویه‌ای سنتی وتقیدی محافظه‌کارانه‌نسبت به‌احکام‌اولیه مصوبات مجلس را بررسی می‌کردودرنتیجه‌بسیاری ازآنها را مخالف شرع تشخیص می‌داد واز آنجاکه مرجع نهائی دراین امربودعملا کارمجلس را "وتو" می‌کردودولت را در بن بست می‌گذاشت. تقریبا نیمی ازلوایح تقدیمی دولت به‌مجلس، پس ازآنکه‌با تعدیلات "اسلامی" به‌تصویب مجلس می‌رسید، درشورای نگهبان با اشکال مواجه می‌شد ویا راکدمی‌ماند.

جنگ قدرت وانتخابات ـ درطول سالهای اخیر، پس ازخروج بنی صدرازصحنه ومرگ بهشتی، رفسنجانی با ذکاوتی مکارانه (۳۰) توانست ازموقعیتی‌نسبتاضعیف چون ریاست مجلسی عملا بیکاره، دربرابردوموقعیت قویتر، یکی جانشینی رسمی امام به‌تصدی منتظری با شخصیتی ساده‌ترودیگری ریاست جمهوری به‌تصدی خامنه‌ای، با شخصیتی ضعیف‌تر، مهره‌گردان اصلی سیاست ایران شود (۳۱). دراین میان، سه

چهرهٔ دیگر نقش ثانوی داشته‌اند: یکی احمدخمینی که اهمیت او صرفا به فرزندی رهبر است، زیرا نه موقعیت رسمی دارد و نه خصائل بارز فردی، بلکه واسطهٔ تقرب است به مرجع قدرت. دیگری موسوی اردبیلی، رئیس شورایعالی قضائی، که موقعیت رسمی او در راس قوهٔ قضائیه واجد اهمیت است، اما همهٔ مصاحبه‌ها و گفتارهای او نشان می‌دهد که مردی کم‌هوش و شایدگول و پراکنده‌اندیش است. سومی موسوی نخست‌وزیر است که از سویی، به علت تشریفاتی بودن مقام ریاست جمهوری، عملا در راس قوهٔ اجرائیه است اما، از سوی دیگر، با هشیاری کافی می‌داند که ریش به تنهائی "روحانیت" نمی‌آورد و در نهایت امر "خارج از قشر" است و باید آنکس را از دستاربندان پی‌بدود که هرازچندگاهی برزین قدرت پیش می‌تازد. کنار این بازیگران اصلی، رده‌ها بازیگران دیگرند، از دستاربندان و ریشداران و پیرهن چاکان مکتبی، با موقعیتها و شخصیتهای گوناگون و جاه‌طلبیهای موضعی، که هم‌پشتوانهٔ این مراکز قدرتند و هم از آنها تغذیه می‌کنند.

درجریان اخیر، مجلس و دولت ـ رفسنجانی و موسوی ـ طبیعتا به علت اشتراک موضع، در برابر فقهای شورای نگهبان، همکاسه بوده‌اند. فقهای شورای نگهبان، در پاسداری از قانون اساسی و احکام اسلامی، از حمایت منتظری بهره‌مند می‌شدند. رفسنجانی و منتظری، درجدال قدرت، برابر هم بوده‌اند. خامنه‌ای و رفسنجانی، درعین حال، پس از مقام رسمی جانشینی رهبر که هنوز از آن منتظری است، رقیب یکدیگرند و بنابراین مصلحت خامنه‌ای درهمراهی با منتظری و درنتیجه پشتیبانی از فقهای شورای نگهبان بوده است. اردبیلی از گذشتهٔ دور برای انطباق قوانین جاری با موازین اسلامی چشم‌رقابت با شورای نگهبان داشت اما شورای نگهبان از همان آغاز ردای بلندپروازیش را کوتاه کرد (۳۲). همچنین، اردبیلی نشان داده است که همیشه در اجرای "فرامین" خوشخدمت است و همین تابستان گذشته در راس دستگاهی قرار گرفت که به فرمان خمینی، وبرخلاف ترتیبات مذکور در به اصطلاح "قانون اساسی"، فوق قوهٔ قضائیه ایجاد شد (۳۳). بنابراین، انگیزه‌های او شاید بیشتر موضعگیری در برابر شورای نگهبان بود که لزوماً او را کنار رفسنجانی قرار داد.

جناح رفسنجانی در این کشاکش توانست، با برخورداری از پشتیبانی خمینی، رسانه‌های مهم‌گروهی، منجمله رادیو و تلویزیون و اطلاعات و کیهان را به مسیر خود بکشاند.

روشن است که گروه‌بندیها به سادگی طرح ذکرشده در بالا نیست. درمیان هرگروه اختلاف نظرهای عمقی و جهتگیریهای قدرت وجود دارد. خارج از این دورده، ملایان دیگر هستند و نیروهایی که درحاشیهٔ حکومت قرار دارند. اما از آنجا که این نوشته صرفا به منظور شکافتن مفهوم، اثر و برد "ولایت مطلقه فقیه" است، به ناگزیر در محدوده‌ٔ آن فقط به بیان عوامل اکتفا می‌شود که در این جریان نقش مستقیم داشته‌اند، وگرنه باید لزوما به نیروهای دیگر، به‌ویژه "ابزار زور" یعنی نیروهای مسلح در معنای وسیع آن نیز پرداخت و به‌ویژه برانگیزه‌های اقتصادی ـ اجتماعی تکیه کرد. کمبود درآمد نفت، عقیم‌ماندن مسئلهٔ جنگ، تلاشی اقتصادی کشور، نارضایی عمومی و

سایر عوامل ویران کنندهٔ کشور، درچهارچوب حکومتی که به ذات اولیهٔ خود غیر مردمی است، راهی جز تشدید فشار و منحصرکردن قدرت به صورتی مطلقه در پیش روی حاکمان نمی‌گذارد و جنگ قدرت بجای آنکه در صحنه‌های مردمی باشد، به صورت تن به تن میان مهره‌ها درمی‌گیرد.

نزدیک شدن انتخابات دورهٔ سوم، تلاش مهره‌ها را برای پایدارکردن قدرت خود در زمان حیات خمینی و پایه‌گذاری قدرت پس از مرگ خمینی تشدیدکرده است. از سویی اگر مجلس در تدوین قوانین نقش عمده‌ای نداشته باشد، در تعیین دولت موثر است (۳۴). از سوی دیگر، وظیفهٔ نظارت بر انتخابات بر عهدهٔ شورای نگهبان است (۳۵). بنابراین، جناحهای قدرت طلب تنها در پی بهانه‌ای بودند تا به خیزش علیه یکدیگر برسند. بهانه در بهانه‌گیریهای شورای نگهبان، به ویژه در زمینهٔ مالکیت و کار، فراوان بوده است.

مالکیت و کار ـ تضاد عمقی شورای نگهبان با مجلس و دولت در دو زمینهٔ اصلی رشد کرده است: یکی در قوانینی که به مالکیت مربوط می‌شود و دیگری قانون کار. این را نخست باید گفت و روشن کرد که این تضاد بین یک رویهٔ ارتجاعی و یک رویهٔ مترقی نیست، بلکه بین دو رویهٔ ارتجاعی است، اما در دو جهت مختلف. برخورد هیچیک از این دو رکن حکومت با این دو مسئلهٔ اساسی جهان امروز، به معیارهای امروزی نیست ـ خواه با معیارهای سوسیالیستی سنجیده شود خواه با معیارهای سرمایه‌داری. برخورد آنها در اصل مالکیت نیست، بلکه در چگونگی جابجائی مالکین است؛ در اصل تضیقات بر کارگر نیست، بلکه در شیوهٔ این تضییقات است؛ در ماهیت نیست بلکه در روش است.

از آنجا که در گیری اخیر، با ریشه‌های عمقی آن که به کوتاهی تمام گفته شد، از استفتاء وزیر کار و فتوای خمینی در پاسخ شروع شده و سپس بالا گرفته تا به اعلام "ولایت مطلقه" رسیده است، ابتدا سابقهٔ این قانون و سپس یکی دو نکتهٔ اصلی از آخرین طرح قانون را در چند سطر ذکر می‌کنیم تا زمینه و معنای استفتاء و فتوای مزبور و سیر بعدی آن روشن شود.

قانون کار ـ حکومت آخوندسالاری خمینی پس از تحکیم مواضع قدرت، ظرف سه سال اول از طریق اعدام و شکنجه و خفقان درصدد اسلامی کردن قوانین بنیادی کشور برآمد. سال ۱۳۶۱ سال تصویب قوانین عمدهٔ جزایی و مدنی (۳۶) و همچنین تهیهٔ طرح اول قانون کار توسط وزارت کار بود که جایگزین قانون کار سال ۱۳۳۷ شود. این طرح به علت مخالفتهای وسیع مسکوت ماند و در سال ۶۲ طرح دومی تهیه شد که آن نیز معوق ماند. طرح سوم پس از دو سال در ۶۴ به تصویب هیئت وزیران رسید و به صورت لایحهٔ قانون کار تسلیم مجلس شد و سیر آن در مجلس خود دو سال دیگر به طول انجامید تا در مهرماه ۱۳۶۶ به تصویب رسید (۳۷). برداشت دولت و مجلس از مسائل کارگری در نتیجهٔ این طرحها و منجمله لایحه‌ای که با تغییرات فراوان از کمیسیونها و تصویب مجلس گذشت، آمیزه‌ای از مفاهیم کهنهٔ قراردادهای اسلامی و نفی حقوق صنفی و تشکلی کارگران، همراه با ابزارهای تصفیه و اخراج و فشار، و در مجموع نه تنها ارتجاعی

بلکه سرکوبگر بوده است .

لایحه ، به‌صورتی که گذشت ، برای تشخیص مطابقت یا مغایرت آن با قانون اساسی و موازین اسلامی تسلیم شورای نگهبان شد و این شورا به‌دلائل قشری و ارتجاعی خود بیش از ۱۳۰ اشکال شرعی برحدود ۷۰ مادهٔ آن گرفت (۳۸).

یکی از اشکالات اساسی شرعی به ماهیت حقوقی قرارداد کار و نحوهٔ الزامی ساختن ترتیبات قانونی بین کارگر و کارفرما مربوط می‌شود. طبق موازین شرعی ، قرارداد کار یکی از مصادیق عقد اجاره است ـ زیرا اجارهٔ اعم است از اجارهٔ املاک و اشیاء و اشخاص ـ و اصطلاح "اجیر" از همین مفهوم بنیادی برمی‌آید. مقررات قانون کار را شرعاً نمی‌توان بین کارگر و کارفرما ، "اجیر" شونده و "اجیر" کننده ، الزامی کرد زیرا اولاً کارگر و کارفرما ، به‌عنوان طرفین عقد اجاره ، باید بین خود با ایجاب و قبول مربوطه عقد را منعقد کنند و ثانیاً این عقد باید طبق شرائطی باشد که بین خود تعیین می‌کنند نه آنکه ملزم به پیروی از شرایط تعیین شدهٔ قبلی باشند .

مادهٔ اول قانون کار مصوب مجلس ، باشگردی که صورت "حیلهٔ شرعی" دارد، درصدد رفع این مشکل بنیادی برآمد ، اما فقهای شورای نگهبان با آن مخالفت کردند و سلسله استفتاء ها و فتاوی بین دست اندرکاران و خمینی آغاز شد که ذیلاً به آن می‌پردازیم :

فتاوی خمینی و اعلام "ولایت مطلقه"

نخستین استفتاء از خمینی و پاسخ وی ، که سرانجام به اعلام "ولایت مطلقهٔ فقیه" منجر شده است ، درزمینهٔ قانون کار و فعالیت وزارت کار بوده است .

دوراول ، وزارت کار و خمینی؛ نیمهٔ آذر ۶۶

استفتای وزارت کار از خمینی و فتوای خمینی در پاسخ، بدون روشن ساختن مورد آن تقریباً نامفهوم خواهد بود. بنابراین باید نخست مادهٔ اول قانون کار و شگرد آن را شکافت تا بتوان معنای پرسش و پاسخ وزیر کار و خمینی را دریافت .

مادهٔ ۱ قانون کار و حیلهٔ شرعی ـ وزارت کار یا مجلس ، چنانکه گفته شد، شرعاً نمی‌توانست کارگر و کارفرما را به‌عنوان طرفین قرارداد کار ، ملزم به اجرای قانون کار کند مگر آنکه وسیله‌ای بتراشد تا خود کارگر و کارفرما ملتزم به اجرای آن شوند . شرعاً ، وهمچنین در حقوق عرفی ایران، هرگاه دو طرف یک قرارداد ـ هر قرارداد که باشد ـ شرطی ضمن آن بکنند ، ملزم به اجرای آن شرط خواهند بود . چنین شرطی اصطلاحاً "شرط ضمن عقد" خوانده می‌شود که به تبع عقد اصلی الزام‌آور خواهد بود. مادهٔ ۱ قانون کار ، با توجه به این رویه ، مقرر می‌دارد :

"کلیهٔ کارفرمایان ، کارگران، کارگاهها ، موسسات تولیدی، صنعتی، خدماتی و کشاورزی که به هرنحو از امکانات دولتی مثل ارز ، انرژی ، مواد اولیه و اعتبارات بانکی استفاده می‌نمایند ، مکلف به تبعیت از این قانون می‌باشند" (۳۹)

به عبارت دیگر ، طرفین روابط کار ، اعم از کارگر و کارفرما، خواه شخص حقیقی

باشد یا حقوقی، به علت استفاده‌ای که از امکانات دولتی، مانند خدمات بانکی یا گرفتن برق، می‌کنند مکلف به رعایت این قانون هستند. یعنی، دولت و مجلس اسلامی، به‌جای آنکه با یکی از حساسترین مسائل جامعه و مشکلات کارگری روبرو خورد کنند، غیرمستقیم و به عنوان عوض درازای خدمات دولتی درصدد تنظیم روابط کار برمی‌آیند و بطور ضمنی کارگر را نیز در صورت سرپیچی از این مقررات به قطع برق تهدید می‌کنند- بگذریم از محتوای خود قانون که داستان بسیار درازی خواهد بود.

حتی درچهارچوب مفاهیم "حقوقی- اسلامی" موردنظر مدونین این قانون، دو ایراد مهم، یکی از حیث تکنیک حقوقی و دیگری از لحاظ شرعی، بر این ماده وارد است که حربه به دست فقهای شورای نگهبان داده است. نقص این ماده از لحاظ تکنیک حقوقی در اینست که صورت "شرط ضمن عقد" را ندارد، زیرا اشخاص حقیقی و حقوقی مذکور در این ماده را به صرف استفاده از امکانات دولتی مکلف به تبعیت از این قانون می‌کند. از لحاظ شرعی، با آنکه از ایراد شورای نگهبان به‌طور دقیق اطلاعی نداریم، باید اشکال آن چیزی در این مایهٔ ارتجاعی و قهقرایی باشد که چنین شرطی با مقتضای عقد اجاره برای خدمت، یعنی قرارداد کار اسلامی برای "اجیر" گرفتن در برابر "اجرت"، منافات دارد.

وزارت کار این اختلاف نظر، یا "اشکال تراشی" را به محضر "رهبر- فقیه" خمینی ارجاع کرد.

<u>استفتای وزیرکار</u>- بنا به گزارش خبرگزاری پارس (۴۰) "آقای سرحدی زاده وزیرکار و امور اجتماعی با تقدیم نامه‌ای به محضر امام امت در زمینهٔ برقراری شروط الزامی در مورد واحدهایی که از امکانات و خدمات دولتی استفاده می‌کنند، استفسار کرد." تاریخ استفتاء درگزارش ذکر نشده ولی باید در حدود نیمهٔ آذرماه باشد. متن آن، با حذف "تعارفات معموله"، از این قرار است:

"... محضر... امام خمینی ...

"... استدعا دارد با توجه به کیفیت و نوع کار این وزارتخانه در ارتباط با واحدهای تولیدی و خدماتی بخش خصوصی در مورد سوال زیر این وزارتخانه را ارشاد و راهنمائی فرمائید:

آیا می‌توان برای واحدهایی که از امکانات و خدمات دولتی و عمومی مانند آب، برق، تلفن، سوخت، ارز، موادا ولیه، بندر، جاده، اسکله، سیستم اداری، سیستم بانکی و غیره به نحوی از انحاء استفاده می‌نمایند علم از اینکه این استفاده در گذشته بوده و استمرار داشته باشد یا به تازگی به عمل آید درازای این استفاده شروط الزامی را مقرر نمود؟ ... وزیرکار و امور اجتماعی"

چنانکه دیده می‌شود، سوال وزارت کار کلی، سربسته و مبهم است، اما طرفین این "جنگ زرگری" و اطرافیان جدال واقعی زبان همدیگر را می‌فهمند. با توجه به توضیحاتی که فوقا داده شد، دو نکته در این پرسش جالب است: اولا، حیطهٔ امکانات و خدمات دولتی و عمومی" نسبت به آنچه در متن قانون بوده، گسترش یافته و ثانیا،

زمان" استفاده "به‌گذشته‌نیزگسترش یافته‌است . به‌عبارت‌دیگر ، برای تحمیل مقررات قانون کار ، خواه به‌کارفرما خواه‌به‌کارگر ، ضرورت‌ندارد‌که ،مثلا،تقاضای تازه‌ای برای بازکردن حساب بانکی، یاگرفتن انشعاب آب ومانندآن داده‌شودتا "ضمن" این تقاضا وبرای موافقت با آن، "شرط" رعایت مقررات قانون‌کار راگنجاند، بلکه "استفاده "درزمان گذشته‌نیزبرای الزامی کردن مقررات قانون‌کارمطرح‌است مفهوم‌مخالف آن منجمله‌اینست که‌درصورت تخلف ، آب وبرق متخلف‌نیزقطع خواهد شداگرچه‌انشعاب آن قبلا داده‌شده‌باشد .

پاسخ خمینی، فتوای ۱۶ آذر- مطابق معمول، خمینی دردوسطرپاسخ می‌دهد : "بسمه‌تعالی، درهردوصورت چه‌گذشته چه‌حال‌دولت می‌تواندشروط الزامی‌رامقررنماید . روح‌الله‌الموسوی‌الخمینی- شانزدهم‌آذرماه شصت‌وشش "

این پاسخ ، چنانکه‌برمی‌آید ، با همهٔ کوتاهی آن، ازگسترهٔ پرسش‌بس‌فراتر می‌رودوبنا به‌کلیت خوداجازه می‌دهدکه‌دولت ، نه‌فقط وزارت‌کار ، خواه‌نسبت‌به گذشته‌وخواه‌حال وآینده ، هرگونه‌شروط الزامی را مقرردارد . چنین پاسخی، هم‌در ذات خودپرسشی دیگرمی‌آفریندوهم‌درمتن جدالهای جاری جابرای پرسش دیگرمی‌گذارد : آیا دولت به‌طورمطلق چنین اختیاری دارد؟ یا اختیارآن محدودبه‌رعایت ضوابط وموازین اسلامی است ؟ به‌اضافه ، چنین برمی‌آیدکه‌موضوع اینک به‌قانون کارا‌ختصاص‌ندارد‌بلکه‌درتمام شئون مطرح است .

با توجه‌به‌مدعای خمینی درگذشته ، منجمله‌نظریهٔ "ولایت‌فقیه" واصول"قانون اساسی" ،منطقاً- یعنی درچهارچوب منطق همین حکومت اسلامی به‌نحوی که‌درقانون اساسی همین حکومت ذکرشده‌است- پاسخ‌این سؤال باید‌محدودیت دولت به‌رعایت موازین اسلامی باشد .

این‌پرسش وپاسخ، باابهامی که‌درپی دارد، جدال دوجناح راتیزترمی‌کند و شورای نگهبان ، به‌ظاهربه‌امیدبهره‌برداری ازاین منطق درونی حکومت اسلامی ، پس‌ازدوهفته‌ای به‌خوداجازه می‌دهدکه‌این پرسش رابا "امامت"درمیان گذارد .

<u>دوردوم: شورای نگهبان وخمینی ، آغازدی ۶۶</u>

شورای نگهبان پرسش خودرابه‌گونه‌ای‌مطرح می‌کندکه‌بتواندجواب مطلوب‌بگیرد. استفتای نسبتا مطول این شورا را می‌توان ، برای سهولت‌توضیح، به‌چهار جزو تقسیم‌ومنظورازهرجزء را جداگانه‌بیان کرد. گفتنی است‌که‌این بارنه‌تاریخ استفتاء ذکرمی‌شودونه‌تاریخ فتوای جوابیه ، امامتن هردودرروزسوم‌دیماه ۶۶ منتشرمی‌شود (۴۱). باتوجه‌به‌اهمیت‌این استفتاء ، نکات‌اصلی تمام‌متن رابررسی می‌کنیم :

<u>متن استفتاء</u>- بنا به‌گزارش "واحدمرکزی خبر" ، پرسش وپاسخ مبنی‌بر"تعیین حدوداختیارات دولت درقراردادن شروط الزامی" است . باز ، باحذف "تعارفات وتحیات" ، استفتای شورای نگهبان ازخمینی، باعناوینی که‌برای این مقاله‌بر آن افزوده‌ایم، به‌این شرح است :

<u>مقدمه</u>: "... ازفتوای صادره‌ازناحیهٔ حضرتعالی که‌دولت می‌توانددر ازای استفاده‌ازخدمات وامکانات دولتی وعمومی شروط الزامی مقرر

نمایدبطوروسیع بعضی اشخاص استظهار نموده‌اند [یعنی، چنین برداشت یا وانمودکرده‌اند] که دولت می‌تواندهرگونه "نظام اجتماعی"، "اقتصادی"، "کار"، "عائله"، "بازرگانی"، "امورشهری"، "کشاورزی" وغیره راباستفاده ازاین اختیارجایگزین نظامات اصلیه ومستقیم اسلام قراردهدوخدمات و امکاناتی راکه منحصرابه اوشده است ومردم دراستفاده ازآنها مضطر یا شبه مضطر [یعنی، واقعاناچاریا عملا درموقعیت ناچاری] می‌باشند وسیلهٔ اعمال سیاستهای عام وکلی بنمایدوافعال وتروک و مباحه و شرعیه راتحریم یا الزام نماید [یعنی، امری راکه انجام یا عدم انجام آن شرعا مجاز واختیاری است، ممنوع یا اجباری کند]."

به عبارت ساده‌تر، مقدمهٔ مزبوربه این معنا است که به نظربعضی، اولاً، دولت می‌تواندهرگونه نظامی را "جایگزین نظامات اصلیه ومستقیم اسلام" قراردهدو، ثانیاً، برای اجرای اینگونه نظامات تازه به‌جای نظامات اسلام ـ یا، یعنی، مغایراسلام ـ می‌تواندازطریق دریغ کردن خدماتی که منحصراً دراختیاردولت است ومردم نیازبه آن دارند، اینان راناگزیربه اطاعت کند. شورای نگهبان با این مقدمه چینی در این صدداست که خمینی رابه‌گونه‌ای دربرابر "نظامات اسلام" دربن بست قراردهد تابگوید: نه، چنین نیست...

خدمات غیرانحصاری: متن این استفتاء اضافه می‌کند: "بدیهیست که درامکاناتی که درانحصاردولت نیست ودولت مانندیک طرف عادی عمل می‌کندویا مربوط به نظام واستفاده ازخودآن خدمت است، جوازاین شرط مشروع وغیرقابل تردیداست."

یعنی، اولاً، هرگاه خدمتی درانحصاردولت نباشدومردم بتوانندرصورت خودداری کردن دولت ازعرضهٔ آن خدمت، نیازخودرا ازطریق دیگرتامین کنند یا، ثانیا، شرط الزامی مربوط به‌همان نظام خدمت باشد ـ مثلا شرطی که مستقیماً برای استفاده ازتلفن به‌خوداین خدمت مربوط می‌شود، مانندپرداخت ودیعه وحق اشتراک ـ دراینصورت درشرعی بودن شرط جای تردیدی نیست.

تااین مقطع، شورای نگهبان برامری پامی‌فشاردکه ظاهرا موجه ومعقول است: یعنی دولت حق نداردبا سوءاستفاده ازموقعیت خوددرارائه خدمات انحصاری مردم راوادارید به تبعیت ازسلسله‌ای نظامات دولتی کند. اما، نگرانی شورای نگهبان برای مردم نیست وبلکه برای "نظامات اسلامی" است که به‌گونه‌ای ارتجاعی بررروابط امروزه تعمیم داده می‌شود. این نکته هم ازجزء دوم برمی‌آیدکه شورای نگهبان بطورضمنی تحمیل هرگونه شرطی رادرداخل یک نظام خدمتی ـ مثلاً بالا بردن قیمت استفاده از آب وبرق وتلفن رابه هرمیزان ـ کاملاً مجاز ومشروع می‌شمارد، وهم درجزء سوم استفتاء که هستهٔ اصلی آنست، تصریح می‌شود.

خدمات انحصاری: "اما درامورعامه وخدماتی که به‌دولت منحصرشده است به‌عنوان شرط مقررداشتن نظامات مختلف که قابل شمول نسبت به‌تمام موارد واقشاروا صناف واشخاص است موجب این نگرانی شده است که

نظامات اسلام از "مزارعه"، "اجاره"، "تجارت"، "عائله" و سایر روابط به تدریج عملا منع ودرخطر تعویض وتغییر قرار بگیرد وخلاصهٔ استظهار این اشخاص که می‌خواهند برقرار کردن هرگونه نظام اجتماعی واقتصادی این فتوا را مستمسک قرار دهند به نظر آنها باب عرضهٔ هر نظام را مفتوح نموده است."

به این ترتیب، شورای نگهبان امروزه کشاورزی را در "مزارعه" (۴۲)، روابط کار وکارگری را نوعی "اجاره" (۴۳)، بازرگانی را در "تجارت" فقهی (۴۴)، خانواده را در "عائله" (۴۵)، وسایر مسائل روز را به همینگونه، می‌بینند. درقسمت "خلاصه"، از عبارت مغشوش آن که درگذریم، شورای نگهبان محتاطانه این نتیجه‌گیری را به "استظهار" دیگران، به برداشت کسانی دیگر از ظاهر فتوای قبلی، مربوط می‌کند که می‌خواهند آن فتوا را "مستمسک" قرار دهند تا راه را برعرضهٔ هر نظام حکومتی، ولو غیر اسلامی، بگشایند. البته، از لابلای سطور چنین برمی‌آید، شورای نگهبان می‌داند که این برداشت دیگران اشتباه است ودرجزء چهارم وآخر از "امامت" و "رهبر فقیه" ومرجع اسلامی چاکرانه می‌خواهد که این اشتباه را رفع کند.

کسب نظر: "بدیهی است همانطور که درهمهٔ موارد نظر مبارک را هگشای عموم بوده دراین مورد نیز رافع اشتباه خواهد شد.

ایام افاضت وعزت وحراست از اسلام مستدام

دبیر شورای نگهبان لطف الله صافی"

درذیل نامه، کلماتی که به کار رفته درخور توجه است. شورای نگهبان "افاضت" از خمینی می‌طلبد تا "نظر مبارک" خود را که "رافع اشتباه" خواهد بود، در "حراست از اسلام" برای "عموم" بیان کند.

از پاسخ خمینی برمی‌آید که شورای نگهبان، بخصوص، دراشتباه بوده است.

پاسخ خمینی، فتوای آغازدی ـ خمینی درپاسخ خود این بار به تفصیل بیشتری می‌پردازد که عیناً به این شرح است:

"بسمه تعالی

دولت می‌تواند در تمام موارد که مردم استفاده از امکانات وخدمات دولتی می‌کنند با شروط اسلامی وحتی بدون شرط قیمت مورد استفاده را از آنان بگیرد واین جاری است درجمیع مواردی که تحت سلطهٔ حکومت است و اختصاص به مواردی که درنامهٔ وزیر کار ذکر شده است ندارد بلکه درانفال [به معنای "غنائم"، ظاهراً اینجا یعنی اموال وخدمات عمومی] (۴۶) که درزمان حکومت اسلامی امرش با حکومت است می‌تواند بدون شرط یا با شرط الزامی این امر را اجراء کند وحضرات آقایان محترم به شایعاتی که از طرف استفاده‌جویان بی بندوبار یا مخالفان با نظام جمهوری اسلامی پخش می‌شود اعتنائی نکنند که شایعات درهرامری ممکن است.

والسلام علیکم ورحمة الله روح الله الموسوی الخمینی"

دونکتهٔ اساسی، که درفتوای قبلی مبهم بود، اینک روشن می‌شود: اولاً، در

کلیهٔ امورکه "تحت سلطهٔ حکومت" است می‌توان هرحکمی را مقررداشت و، ثانیاً، ضرورت ندارد که چنین احکامی به‌صورت شرط ضمن عقدیا هرگونه شرط دیگر اسلامی دربیاید یا اصلاً شرط شود. با اینهمه، اگرچه برای نحوهٔ تحمیل احکام روشن شده است که نیازی نیست این احکام به‌صورت شرط باشد، معهذا پرسش بنیادی هنوزباقی است وپاسخش روشن نیست: آیا خود احکام می‌توانند مغایر اسلام باشد؟

با آنکه از ظاهر فتوا مبهماً چنین برمی‌آید که پاسخ این پرسش نیز باید مثبت باشد، جا هنوز برای بحث باز است و این بحث در سه لایهٔ بهم پیوسته درمی‌گیرد: نخست آنکه چون خود فتوا صراحت در پاسخ مثبت ندارد، نظر، منظور یا مقصود خمینی در این مورد چیست؟ دوم آنکه این نظر، در ارتباط با موازین اسلامی از سویی و احتمال ربی- قید و شرط حکومت اسلامی از سوی دیگر، چه وزنی می‌تواند داشته باشد؟ وسوم آنکه پاسخ مثبت یا منفی چه پیامدهایی برای هریک از ارکان حکومت و جناحهای درگیر نزاع قدرت خواهد داشت؟

<u>دست آویز جناحها و تناقض درون ذاتی</u> - هریک از دو جناح اینک حربه و دست- آویزی دارد که از تناقض درونی در ذات دوگانهٔ سمت "رهبر"- فقیه "برمی‌آید: یکی آنکه تصمیم رهبر در حد فقیه معتبر است و بنابراین باید تفسیری از این فتوی کرد که به‌نظر فقهای دیگر، یا دست کم فقهایی که در همین حکومت اسلامی وطبق "قانون اساسی" همین حکومت وظیفهٔ "پاسداری از احکام اسلامی" را دارند، منطبق با موازین فقهی وشرعی باشد؛ دیگر آنکه تصمیم فقیه در مقام رهبر اعتبار حکومتی و اجرایی دارد بنا- براین فقهای دیگر، منجمله فقهایی که وظیفهٔ "پاسداری از احکام اسلامی" را برعهده دارند، باید بی چون وچرا از آن پیروی کنند.

هریک از دو استنتاج غیرمردمی است، زیرا مردم در هیچیک نقشی ندارند و جنگ بین ردهٔ فقهای حکومت - یا، به‌تمثیلی مبین واقعیت، بین "خروس فقیه" و "جوجه فقهاء" - است. هردو استنتاج ارتجاعی است، زیرا یکی حکومت کشور را در چهارچوب موازین قرون گذشته به‌تشخیص شش فقیه منصوب یک رهبر می‌گذارد که نقش خود را برگرداندن امروز به دیروزان گم‌شده در بادیه می‌دانند، و دیگری حکومت کشور را در دست یک تن می‌گذارد که چون خلفاء وسلاطین قرون گذشته یک تنه فرمان برانند (۴۷). هردو "بی بندوبار" است، زیرا یکی، چنانکه خمینی درفتوای خود اشاره می‌کند، با اشکالتراشی خود حکومت اسلامی خود را در بن بست می‌گذارد و دیگری، چنانکه از خود فتوای خمینی برمی‌آید، هیچ مرزی را، نه مذهب دیروز خود را ونه قانون اساسی امروز خود را، نمی‌شناسد. جنگ دو جناح، جنگ اصول نیست؛ بلکه جنگ تناقضات است و جنگ قدرت برای سرکوبی مردم، از هرسوئی که باشد؛ و از هرسوکه باشد، روند پوسیدگی است از درون. چنانکه خواهیم گفت.

<u>دور سوم: رئیس جمهور و خمینی، دههٔ دوم دی</u>

<u>خطبهٔ نماز جمعهٔ خامنه‌ای؛ ۱۱ دی</u> - خامنه‌ای درخطبهٔ نماز جمعه در روز ۱۱ دی ماه ابتدا با استناد به کتاب ولایت فقیه خمینی و استنباط از وظائف دستگاه اجرایی

تصریح کردکه دولت در محدوده احکام اسلامی اختیار دارد. خامنه‌ای سپس مستقیماً به پرسش و پاسخ شورای نگهبان و خمینی پرداخت و گفت که هم پرسش و هم پاسخ اشاره به این دارند که "این اقدام دولت اسلامی به معنای برهم زدن قوانین و احکام پذیرفته شده اسلامی نیست". در توضیح این نکات وی تعبیر و تفسیر خود را از فتوای خمینی در پاسخ شورای نگهبان ارائه می‌دهد و ضمن آن شدیداً به مخالفان خود می‌تازد و می‌گوید: "گویا برخی می‌خواستند از این فتوای امام اینطور استنباط یا سوء استفاده کنند یا به هر حال نفهمی آنها و عدم تسلط آنها به منابع اسلامی و مبانی اسلامی اینجور ایجاب می‌کرد که امام می‌فرمایند دولت می‌تواند با کارفرما شرط کند که در صورتی می‌توانی از این خدمات استفاده کنی که این کارها را انجام بدهی. کارهائی که برخلاف مقررات پذیرفته شده و احکام پذیرفته شده اسلامی باشد؟ امام می‌فرمایند نه." پس از آن می‌کوشد تا شایعه پراکنی را که در فتوای امام ذکر شده بود، به مخالفین این نظر نسبت دهد: "اینها شایعاتی است که افراد مغرض می‌اندازند" و ادامه می‌دهد که "چنین چیزی در فتوای امام وجود ندارد" و منظور از شرط الزامی، ...هر شرطی نیست. آن شرطی است که در چهارچوب احکام پذیرفته شده اسلامی است و نه فراتر از آن. "برای تاکید بیشتر، وی به قسمتهایی از استفتای شورای نگهبان عطف می‌کند که برخی می‌خواهند چنین "استظهار" کنند که "دولت می‌تواند برخلاف احکام اسلامی شرطی بگذارد" و نتیجه می‌گیرد که "امام می‌فرمایند این شایعه است. یعنی چنین چیزی اصلا در حوزه سوال و جواب وجود ندارد" (۴۸).

<u>بازتاب خطبه خامنه‌ای</u> ـ تفسیر یکسویه خامنه‌ای و حمله تند او به مخالفین، با نسبتهای سوء استفاده‌گری، نفهمی، عدم تسلط بر مبانی اسلامی، شایعه اندازی مغرضانه ... نزاع را با شتابی افزاینده تیزتر کرد. "به دنبال اظهارات خامنه‌ای، محتشمی وزیر کشور و کلیه استانداران او که وابسته به باندر فسنجانی هستند، نامه‌ای به خمینی نوشتند و در آن، ضمن جانبداری از دولت و طرح موسوم به تعزیر حکومتی (۴۹)، اظهارات خامنه‌ای را تحت عنوان "توطئه‌ها و خدعه‌های استکبار از طرق مختلف" مورد حمله قرار دادند (۵۰).

<u>نامه خامنه‌ای به خمینی؛ نیمه دی</u> ـ طبق گزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی، خامنه‌ای "... طی نامه‌ای از حضرت امام خواست تا برای روشن شدن افکار در مورد سخنان ایشان در خطبه‌های نماز جمعه تهران، در مورد حدود اختیارات دولت اسلامی، نظریات فقهی خود را مشروعاً [مشروحاً] بیان فرمایند..." (۵۱). متن این نامه منتشر نشده و بنابراین نمی‌توان درباره آن اظهار نظر کرد. تاریخ نامه، با توجه به توضیحات پیش از تاریخ نامه خمینی در پاسخ باید، حدود ۱۵ دی باشد.

<u>نامه اول خمینی به خامنه‌ای؛ ۱۶ دی</u> ـ این نامه را، که مفصلترین نوشته خمینی در این جریان است و روز ۱۷ دی منتشر شده، با تلخیص قسمتهایی از آن نقل می‌کنیم (۵۲) و از سوادست فارسی و پریشان نویسی او در میگذریم.

در مقدمه، خمینی به شیوه همیشگی خود در پی "وحدت کلمه" است؛ البته یعنی کلمه و کلام خود او که در این نامه به سطح کلام پیغمبر و خدا می‌رسد. نمی‌خواهد "در این

موقع حساس به مناقشات پرداخته شود" و "عقیده" دارد که در این مواقع "سکوت بهترین طریقه است"، اما "صحیح" نمی‌داند که جواب خامنه‌ای را به" سکوت برگزار "کند.

در همین مقدمه، استثنائا، می‌گوید: "البته نباید ما ها [کذا ...] گمان کنیم که هرچه می‌گوئیم و می‌کنیم کسی را حق اشکال نیست. اشکال بلکه تخطئه یک هدیهٔ الهی برای رشد انسانهاست." اما، مطالب نامه نشان می‌دهد که این اشکال‌گیری و تخطئه را حق منحصر خود در برابر دیگران می‌داند، نه حقی برای دیگران در برابر خود زیرا، بلافاصله، با لحنی تند و خشک، به خامنه‌ای می‌تازد و در دو سه جملهٔ همهٔ رشته‌های خامنه‌ای را پنبه می‌کند و به اصل مطلب می‌رسد:

"از بیانات جنابعالی در نماز جمعه اینطور ظاهر می‌شود که شما حکومت را که به معنای ولایت مطلقه‌ای که از جانب خدا به نبی اکرم (ص) واگذار شده و اهم احکام الهی است و به جمیع احکام فرعیه الهی تقدم دارد صحیح نمی‌دانید و تعبیر به آنکه اینجانب گفته‌ام حکومت در چهارچوب احکام الهی دارای اختیار است بکلی برخلاف گفته‌های اینجانب است..."

نحوهٔ رد "تعبیر" خامنه‌ای در این تکه و تاکید بر اینکه "بکلی برخلاف گفته‌های اینجانب است"، در قاموس تعارفات این ملایان و در رابطه با به اصطلاح "رئیس جمهور" مملکت، چیزی کم از سیلی زدن ندارد. خمینی به سیلی بس نمی‌کند و در پائین فتوا یکبار دیگر به صراحت می‌گوید: "آنچه گفته شده است تاکنون و یا گفته می‌شود ناشی از عدم شناخت ولایت مطلقهٔ الهی است." این، در قاموس اصطلاحات خمینی که چندین بار پیش از آن نیز گفته و به کار برده بود، تودهنی است که ضمناً تمام نسبتهای نفهمی، بی‌اطلاعی، غرض ورزی و غیره را که خامنه‌ای در خطبهٔ خود به مخالفان داده بود، عینا به خود او باز می‌گرداند.

پاسخ به پرسش بنیادی، اما، اینک روشن می‌شود: حکومت به معنای ولایت مطلقه است که از خدا به پیغمبر واگذار شده است و چون اینک خمینی، مانند پیغمبر در زمان خود، فرمانروای امت است، ولایت مطلقهٔ او همان ولایت مطلقهٔ پیغمبر است که از خود خدا رسیده است. جایی، در میانهٔ فتوا، خمینی این پاسخ را برهنه‌تر تکرار می‌کند:

"باید عرض کنم حکومت که شعبه‌ای از ولایت مطلقهٔ رسول الله (ص) است یکی از احکام اولیهٔ اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه حتی نماز و روزه و حج است."

از آنجا که فروع دین و به ویژه احکام فرعیهٔ آن است که در عمل به دین شکل می‌دهد و در جامعه کاربرد مستقیم دارد و از آنجا که حکم حکومت، یعنی اینک حکم خمینی، بر جمیع این احکام "تقدم دارد" و "مقدم ... است"، چیزی از "دین در عمل" باقی نمی‌ماند جز آنچه خمینی بگوید. نتیجه: حکومت مطلقه.

اما تنها این نیست. بخش عمده‌ای از فروع دین و بنیاد احکام فرعیه، نص قرآن و سنت پیغمبر و امام است که خمینی ظاهراً قدرت حکومت خود را از آنان تلقی می‌کند، اما از آنان فرا می‌گذرد و حکم خود را روا می‌دارد. این اگر ادعای پیغمبری، به معنای

فراخوانی به‌آئین تازه، نباشد، بیگمان لاف‌همسانی با پیغمبر اسلام است وحتی سر و گردنی فرازآن، زیرا خمینی این حکم‌را "یکی از احکام ولیهٔ اسلام" و "اهم‌احکام الهی" می‌شمارد که "برجمیع احکام‌فرعیهٔ الهی تقدم دارد" و "مقدم‌بر...حتی نماز و روزه‌وحج است." نتیجه: فرا ـ پیغمبری.

خمینی نه‌تنها اصل "نبوت" از اصول دین‌را، علیرغم‌صلواتهای لفظی، نفی می‌کند، بلکه‌اصل "توحید"را نیززیرپا می‌گذارد. درمیانهٔ فتوا، برای‌توجیه‌تقدم حکم‌حکومت براحکام‌دین، می‌گوید:

"اگراختیارات‌حکومت درچارچوب احکام‌فرعیهٔ الهی است‌باید عرض [کنم‌که] یا، ظاهراً، یعنی عرضه‌یا واگذاری] حکومت الهیه و ولایت مطلقهٔ مفوضه‌به‌نبی اسلام (ص)یک پدیدهٔ بی‌معنی ومحتوا باشد."

یعنی، به‌ساده‌ترین گفته، اگرخدا هم‌این نظرخمینی را نپذیرد، کاری لغو کرده‌است. نتیجه: فرا ـ خدایی.

وچون فراتر ازخدا، خدایی نیست ـ جزخمینی که‌حکومت مطلقه‌دارد و مختار است که‌احکام‌خدای اسلام‌را درقرآن‌او واحکام‌پیغمبر اسلام‌وامامان شیعه‌را در سنت آنان کنار بگذارد ـ به‌کوتاهی می‌توان گفت: نتیجه: خودخدایی خمینی.

کفراست؛ اما کفری واپسگرا وازسرکژاندیشی برای‌خودووخودکامگی، نه‌کفری ازروی بخردی وبه‌اندیشی برای انسان وآزادی.

خمینی سپس، باآشفتگی همیشگی خویش دربیان مفاهیم‌وربط مطالب، به "پیامدهای" این بدعت می‌پردازدوچندین مثال می‌آوردکه‌اگربخواهیم‌به‌سامان در آوریم‌به‌این معناست: احکام‌بردودسته‌اند: یکی آنچه "درچارچوب احکام‌فرعیه" شرعیه‌نیست، مانندخیابانکشی‌ها"، "جلوگیری ازورودوخروج ارز و... کالا"، و "صدها امثال‌اینها" که‌می‌گوید "ازاختیارات‌دولت است" و "بنابرتفسیرشما خارج است" یعنی، به‌هرحال، تفسیرخامنه‌ای شامل اینگونه‌امورنمی‌شود. دیگرآنچه‌درچارچوب احکام‌فرعیهٔ شرعیه‌هست اما "مصالح" اسلام‌ومملکت اقتضای "تعطیل" آن یا "جلوگیری" ازآن‌را دارد، مانندا اینکه "حاکم‌می‌تواند مساجدرا درموقع لزوم‌تعطیل کند..."، "حکومت می‌تواندقراردادهای شرعی راکه‌خودبا مردم‌بسته‌است درموقعی که‌آن‌قرار دادمخالف مصالح کشوروا سلام‌باشد یکجانبه‌لغوکند"...، "حکومت می‌تواندازحج که ازفرائض مهم‌الهی است درمواقعی که‌مخالف صلاح کشوراسلامی‌دانست موقتاجلوگیری کند" و، بطورخلاصه، "هرامری راچه‌عبادی ویا غیرعبادی باشدکه‌جریان آن مخالف مصالح اسلام است ازآن مادامی که‌چنین است جلوگیری کند." بنابراین، وی‌می‌افزاید، "آنچه‌گفته‌شده‌است که‌شایع است مزارعه‌ومضاربه (۵۳)وامثال آنها با این اختیارات ازبین خواهدرفت، صریحا عرض می‌کنم‌که‌فرضا چنین باشداین‌ازاختیارات حکومت است" وچه‌باک ازاحکام اسلامی! درپایان، همین اندازه‌از "افاضات" رااز سرجوجه‌فقیه‌وکارمنددون پایه‌ای چون خامنه‌ای رئیس‌جمهورزیادمی‌داندوفقط‌اشاره می‌کندکه "بالاترازآن‌هم‌مسائلی است که‌مزاحمت نمی‌کنم" و "مزاحمت" را درآخرین جمله‌با تهدیدی ضمنی به‌آینده‌حوالت می‌دهد: "انشاءالله‌تعالی خداوندجنابعالی

را که جز خدمت به اسلام نظری ندارید در پناه خود حفظ فرماید"؛ و به دادتان برسد اگر از خدمت خداوندگار خود به بهانهٔ خدمت به اسلام سر بپیچید!

بازتاب آنی فتوای خمینی ـ فتوای خمینی برخی را برجای می‌نشاند، به رفسنجانی و طرفداران او دل می‌دهد که به خامنه‌ای بتازند و به شورای نگهبان هشدار دهند. خامنه‌ای را به کرنش وا می‌دارد، اما شورای نگهبان را، در این مقطع، بی تفاوت می‌گذارد.

منتظری در این جریان ساکت می‌ماند. روزنامهٔ رسالت که "از یک روز پیش... (۱۶ دیماه)... درهمان خط فکری که خامنه‌ای پیش گرفته بود، درج سلسله مقاله‌هایی را... شروع کرده... بود،... در ۱۷ دیماه، پس از انتشار جوابیهٔ خمینی، ۱۸۰ درجه تغییر رأی و موضع می‌دهد..."(۵۴).

هاشمی رفسنجانی درهمان روز ۱۷ دی نطقی در مجلس ایراد می‌کند و با کنایه به خامنه‌ای می‌گوید: "... اگر کسانی مریض نباشند، خط امام را قبول داشته باشند، دیگر نباید تفرقه‌ای در بین ما باشد"، به "فتنه" و "افرادی که مغرض باشند و شبهه ایجاد کنند" اشاره می‌کند، نمایندگان مجلس و شورای نگهبان را تکلیف می‌کند که "دیگر به خود حق ندهیم در آینده با طرح عناوین مبهم و متشابه چیزهایی از خود بر اسلام تحمیل کنیم"، به گذشته عطف می‌کند که تمسک به فقرهٔ "احکام ثانویه و ولیه درست شد و این حرفها را پیش آوردند"، به بازبودن میدان "برای بحث و کارشناسی و اینکه آدم بداند مصلحت جامعه هست یا نیست" بازمی‌گردد، اما نه برای اینکه "این را رنگ خدا سلامی زدن و مقدس مآبها بخواهند با عبای تقدس که به دوش می‌گیرند، کسانی را که می‌خواهند برای اسلام و مسلمانها خدمت کنند متهمشان کنند به بی مبالاتی." [هکذا عبارته!]. وی چاپلوسانه از سویی و مکارانه از سوی دیگر از موقعیت برای تحکیم موضع خود سود می‌جوید و چندین بار گفته‌های خمینی را "عمق رهبری صحیح و صلاحیت مدیریت"، "معنا و تبلور رهبری صحیح"، "مدیریت اسلام با احکام نورانی" می‌خواند و می‌گوید که "رهبری باید به دادمردم، انقلاب، جامعه و اسلام برسد، الاکارهای روزمرهٔ زندگی. اینها از وظائف رهبری نیست، به اینها ما دست پائینها [نمایندگان مردم!] و مجریان باید رسیدگی کنیم" و تصریح می‌کند که "به هرحال، حجت برای ما امروز نظرات رهبری است" و "دیگر دلیلی ندارد بر سر مسائلی که به ما [نمایندگان ملت!] مربوط نیست و به رهبری مربوط است و ایشان نظرشان را صریحا فرموده‌اند، اختلاف کنیم." وی سرانجام از نمایندگان مجلس می‌خواهد "که بر این راه روشن و نورانی دیگر اجازه ندهند شبهه و سایه بیفتد" و به "شورای محترم نگهبان" هشدار می‌دهد "آن آقایانی که منصوب حضرت امام هستند، نظرات حضرت امام را جدی بگیرند و نظرات خود و دیگران را مانع اجرای نظرات امام نکنند..." (۵۵).

در ۱۹ دی جمعی از نمایندگان مجلس در نامه‌ای به خمینی، با اشاره به خطبهٔ خامنه‌ای در نماز جمعه، "مواضع ناشایست و عرض اندامهای نابجا و نادرست" و "تفاسیر سلیقه‌ای در برابر صلاحدیدهای موکد و موثر ولی فقیه" را محکوم کردند و کیهان هما نروز نیز خامنه‌ای و فقهای شورای نگهبان را به خاطر "تردیدانداری و سوال افکنی" و

"قدبرافرازی دربرابرولایت فقیه" سخت موردحمله قرارداد و، اگرچه صریحاً ازآنان نام نبرد، هشدارداد که اگراینان دراین "بزرگترین آزمایش وابتلاء ... به تصحیح انگیزه های خود "نپردازند" بدون شک رفوزه شدگان این امتحان بزرگ می باشند" (۵۶) فردای آنروز، ۲۰ دی، رادیوی رژیم سخنان موسوی نخست وزیردرجلسهٔ هیئت وزیران را پخش کردکه با اشاره به نامهٔ خمینی به خامنه ای گفته بود: "کسی که روی یک صندلی می نشیندویک منزلتی به او داده می شود، گاهاً [کذافی الاصل] یادش می رودکه این منزلت، اعتباری است ... واین هشدار، یک هشدار مهمی است" (۵۷).

ازسوی دیگر، دراین چهارروزه، فقهای شورای نگهبان هنوزخودرا "پاسدار اسلام" می شمردندودرهمان جلسهٔ ۱۷ دیماه مجلس "بی اعتناء به تهدیدات رفسنجانی... سه لایحه ازلوایح تصویب شده ... را ... وتوکردند" ویکی ازفقهای این شورا، امامی کاشانی، که خطبهٔ نمازجمعهٔ ۱۸ دی را ایرادکرد، کلاً موضوع نامهٔ خمینی وسخنان رفسنجانی را مسکوت گذاشت (۵۸).

خامنه ای، اما، گویا، داستان رئیس جمهورپیشین را نیک می دانست که بیش از همین چندروزسکوت را تاب نیاوردوسرکرنش وسپاس به درگاه "آن حضرت عالی" فرود آورد.

پاسخ خامنه ای به خمینی؛ ۲۱ دی - اگرآزرم کلام نمی بود، این پاسخ را می بایست صریحتراز "غلطکردمنامه" نام گذاشت. خامنه ای ازموضع پیشین پس می نشیند ازناسزای خمینی تشکرمی کندو "بنده" وار "رهبری بی بدیل" را پذیرا می شود. این "رئیس جمهور "ملت است که چهارروزه چنین برمی گرددومی نویسد (۵۹):

"پس ازعرض سلام وارادت، مرقوم مبارک درپاسخ به معروضهٔ اینجانب را استماع وزیارت کردم واز ارشادات آن حضرت که مانندهمیشه ترسیم کننده خط روشن اسلام است، متشکرم. ... برمبنای فقهی حضرتعالی که اینجانب ازسالها پیش آنرا ازحضرتعالی آموخته وپذیرفته وبراساس آن مشق کرده ام، مواردواحکام مرقوم درنامهٔ حضرتعالی جزومسلمات است و بنده همهٔ آنها را قبول دارم ... امیداست ... همه ... ازفکربیدار و روشن ورهبری بی بدیل جنابعالی بهره مندگردندوخداوندعمرشریف شما را تاظهورولی عصر ... مستدام بدارد."

الحق "بی بدیل" است! از "جوجه فقیه ریاست جمهوری" جوجه ای بیش نماند در بال زدنهای ندامت ازفضولی خویش ودانه چینی ازفضولات خروس ...

نامهٔ دوم خمینی به خامنه ای؛ همان روز - بدیهی است که خمینی ازاین کرنش خامنه ای "خرسند" است واینک که "بنده" را بار دیگربه خدمت "ولایت مطلقهٔ فقیه" در آورده است دست نوازش برسرش می کشدتا همگان را زیرلوای "وحدت کلمهٔ" خودگردآورد. این نامه درعین حال شتابزدگی خمینی را درمبالغه ازدلجویی خامنه ای، نگرانیش را ازافکارعمومی خارج وداخل وضرورت اقناع جامعه را می رساند، که ازخمینی نسبتا تازه است، اما دیگرچیزتازه ای درنظریهٔ "ولایت مطلقهٔ فقیه" ندارد.

شاید این نخستین بار باشدکه خمینی دربرابرواکنش نظریه های خوددرخارج و

داخل حساسیت نشان می‌دهدوشابدانگیزهٔ آن وقوف بروا قعیت ضداسلامی وضدمردمی این نظریه باشد.

اما نه‌خامنه‌ای که‌زبانش خودبدینگونه‌بریده‌شدونه‌خودخمینی که‌زبانش این بارحتی برای پیروانش زیاده‌درازشد توانست تضادها وتناقضات درونی رژیم را سرپوش نهد.

تشدیدتضادها ومسئلهٔ اجرایی؛ تا نیمهٔ بهمن:

جریان "ولایت مطلقهٔ فقیه "وحکومت مطلقه، چون جزیی ازمبارزهٔ قدرت، در پیوندی شگفت با تلاشهای انتخاباتی است. تضادهای درونی رژیم، خواه درمبانی نظری قدرت وخواه‌دراجرای عملی این مبانی، ازنفوذکلام‌خمینی درهوادارانش بسیارکاسته‌وقشری ازآنان راجداکرده‌است. جناحهای مختلف، هم‌ازدرون‌حکومت وهم‌درکنارحکومت ازاین غلوخمینی سرخورده‌اند. برای نخستین بارحتی برخی از ائمهٔ جمعه‌درخطبه‌های نماز، گاه‌آشکارا، ازنظرات خمینی انتقادکرده‌اند. بسیاری ازمسلم‌نمایان طرفدارخمینی در "حوزه‌های علمیه "به‌بحث وجدل برابراین‌نظرنشسته‌اند. اگرروزنامه‌ها جایی چندان برای بیان مخالفت نگذاشته‌اند، شبنامه‌هادرآمده‌است. کارگزاران حکومت، ازمجلس وشورای نگهبان وریاست جمهوری ودولت، هریک از کلام اوسودیاسلامت خودراجسته اما به‌تمام‌نیافته‌اندوهنگامی که‌گزندی نداشته‌به شیوه‌های گوناگون ازگفتارآن گذشته‌اند. با اینهمه، اینان می‌دانندکه‌هنوز به سازشی، اگرچه‌درروء، میان خودنیازدارندتا باردیگرفرصت یافته‌ضربه‌های‌کاری خودراازنوزنبزنند. غوغادراین یکماهه‌بسیاربوده‌است اما، ازآنچه‌از بسیاری کسان شنیده‌ام، این تنها میان سردمداران رژیم بوده‌است ودربوق و کرنای رسانه‌های آن. برای مردم این بازیها وبازیچه‌ها، میان جنگ وخون وویرانی و گرانی وپریشانی، نمودی است که‌چیزی راازدرون این حکومت دگرگون‌نکرده‌است. درعمل، حکومت خمینی ازآغازمطلقه بوده‌ساختارهای غربی، چون مجلس ودولت وریاست جمهوری، چیزی بیش ازاندامهای اخته‌نبوده‌است. این دگرگونی، چهرهٔ استبداد مطلق راتنها برهنه‌ترازپیش نشان می‌دهدامابیامدهای آن، چنانکه‌خواهیم گفت، به‌فرسایش توان درونی این حکومت آهنگ تندتری خواهدداد.

برخوردها وتلاشها؛ دههٔ آخردی ــ با تسلیم‌خامنه‌ای وسکوت منتظری، رفسنجانی وموسوی گامی به‌تثبیت موقعیت خودنزدیکترمی‌شوندوتنها شورای نگهبان می‌ماند تاارام‌شود.

"روزسه‌شنبه ۲۲ دیماه رفسنجانی نیزبه‌تقلیدازخمینی تلاش کردشکاف بزرگی راکه‌درراُس رژیم به وجودآمده‌بودپرده‌پوشی کند. وی درجلسهٔ علنی مجلس [شورا] گفت: "این هدف شیطانی که‌بعضی درصددبودندازراهی که‌امام‌مشخص فرمودندسوءاستفاده‌کنندوآن رامابهٔ تفرقه‌قراردهندومخصوصا متعرض ریاست جمهوری شدند، دیگردرجامعهٔ مامایه‌ای ندارد"" (۶۰). این چشمدریدگی نشان می‌دهدکه‌به‌راستی این شیطان کوچک درس شیطنت رانیک ازاستادشیاطین آموخته‌است زیرااین خوداو

بودکه "مایهٔ تفرقه" و "مخصوصا متعرض" خامنه‌ای شده‌بود.

شورای نگهبان، ازسوی دیگر، انگار تازه‌چشم‌برواقعیت گشودودریافت که‌با این فتاوی خمینی دیگرنقشی برای آن نمانده‌است. پاسداری‌ازموازین‌اسلامی راقانون اساسی به‌شورای نگهبان واگذارکرده‌واینک خمینی هم‌این موازین‌را به کنارگذاشت وهم‌اصلی مبهم‌به‌عنوان "مصالح اسلام‌وجامعه" را به‌جای آن گذاشت که مرجع تشخیص آن هرکه‌بود‌ازگفتارخمینی چنین برمی‌آمدکه‌دیگرشورای نگهبان‌نبود ابهام این اصل وسیربعدی وقایع را درزیرخواهیم‌گفت. این زمان، "فقهای عضو شورای نگهبان تصمیم‌می‌گیرنددسته‌جمعی استعفاء کنند. در۲۳ دیماه، صافی[آیت الله، دبیرشورای نگهبان] نزدخمینی می‌رودواستعفای دسته‌جمعی را به‌او می‌دهد. خمینی برمی‌آشوبدکه‌این عمل طغیان برضد "حکومت اسلام" است. شما می‌خواهیدکشور را به‌آشوب وطغیان بکشانید... و صافی وقتی ازنزدخمینی بیرون می‌آید: می‌گوید: من ازحکومت اسلامی تبعیت می‌کنم. یعنی نظرآقای خمینی را نادرست می‌دانم اما کوچاره‌ای؟!" (۶۱). این گزارش دونکته‌را می‌رساندکه‌هردوبارونددوقایع می‌خواند: یکی آنکه‌خمینی می‌خواهدبه‌هربهانه‌ای شده، چهرهٔ یکپارچه‌ای به‌رژیم‌بدهد ودیگر آنکه‌استعفای فقهای شورای نگهبان ازسراصول نبودوبلکه‌ازدرتسلیم‌بود زیرااگر جزاین می‌بودنمی‌بایست‌ازاین نظرخمینی تبعیت می‌کردچنانکه‌کرد. حتی آن تک فقیه‌شورای نگهبان که‌پیش‌ازآن درخطبهٔ نمازجمعه‌ازکنارد‌ستورخمینی به سکوت ردشده‌بود، امامی کاشانی، درجلسهٔ ۲۲دیماه مجلس ودرپاسخ به‌اعتراض‌خلخالی، عذرگناه‌را چنین آوردکه: "چنان غرق مسئلهٔ انتخابات بودم‌که‌توضیح دربارهٔ "ولایت مطلقهٔ فقه" را به‌کلی ازیادبردم!" (۶۲) وسخنگوی شورای نگهبان در۲۳دی اعلام می‌کندکه "شورای نگهبان بافتوای اخیرامام‌درقوانین ردشده‌تجدیدنظرمی‌کند"(۶۳)

این جریانها، بااینهمه، درسطح می‌گذرد. درعمق، تلاطم‌شدیدی میان‌پیروان سنتی خمینی پدیدآمده‌واین آخرین موضع ارتجاعی وغیرمردمی اونیزچندپاره‌شده است. داستان انتخابات همچنان اززیردرکاراست. رژیم‌بایددوخار راکه در شوره‌زاردا‌خل رشدکرده‌است ازپاشنه‌های خوددرآوردتاآسوده‌تردرانتخابات بدود. یکی نهضت‌آزادی است ومهندس بازرگان، بااصرار برشرکت درانتخابات؛ ودیگری شورای نگهبان است، باحق نظارت برانتخابات. وزیرکشوردرمصاحبه‌ای که۲۴ دیماه انجام‌شد، به‌هردوخار ناخن خارید: یکی آنکه‌گفت: "نهضت‌آزادی به صورت گروهی وتشکیلاتی نمی‌توانددرانتخابات شرکت‌کندولی به‌صورت فردی‌آزادند" (۶۴) دیگرآنکه، بی‌نام‌بردن ازشورای نگهبان، به‌نقش‌آن تاخت: "چنانچه‌گرایشاتی‌به طرفداری ازاشخاص وارگانها، حتی هیاتهای نظارت، بخواهندفرم‌انتخابات‌رابهم بزنندویااینکه‌نتیجهٔ انتخابات را به‌نفع کسی تمام‌کنند، خیلی قاطعانه‌برخورد می‌کنیم‌وجلوآنرا می‌گیریم" (۶۵). گرفتاری انتخابات، البته، همین دونیست. پاهای بسیاراین حکومت درهم‌می‌پیچند. گفته‌ای ازناطق نوری درجلسهٔ ۲۹دی مجلس، درپاسخ حملهٔ خلخالی به‌رفسنجانی وجامعهٔ "روحانیت مبارز" (۶۶)، به‌روشنی‌گویای این وضعیت است: "یک روزبه‌فلان فرد، یک روزبه‌فلان گروه، یک روزبه‌حزب جمهوری

اسلامی وسران آن، یک روزبه جامعهٔ روحانیت مبارز تهران و اعضای آن حمله کردن ، چه معنایی دارد؟ ...نهایتاً دو داین کارها به چشم همه خواهد رفت سودش را دشمنان خواهند برد..." (۶۷).

این دو دهنوز از کندهٔ نیمسوز ولایت مطلقه برمی‌خاست. در برابر موضعگیری اولیهٔ "امام جمعهٔ شیراز و ائمهٔ جمعهٔ چند شهر دیگر و علمای قم و مشهد...، که آقای خمینی با این نوشته خود را بدل پیغمبر کرد و برای خود ولایتی را که آن حضرت نداشت قائل شد و بساط احکام شرع را برچید"، و در برابر "جنب وجوش" بازار "در تهران و شهرهای مذهبی و "صحبت از بستن بازارها و اعتراض عمومی"، جناح حاکم رژیم در ۲۳ دیماه "ضد تظاهرات" به راه می‌اندازد و "دانشجویان خط امام با انواع شعارهای تهدیدآمیز بر ضد مخالفان حکم امام از دانشگاه به سوی جماران راهپیمائی می‌کنند" (۶۸). برای خفه کردن صدای مخالفین مذهبی و توجیه ولایت مطلقهٔ فقیه، رسانه‌های گروهی یکسره دم در دم نامه‌های "امام" می‌دمند و آنرا چون وحی منزل برای نجات "امت و مملکت" نسخه می‌کنند. پیرامون این اصل و "اهم احکام ولیه"، وضمن بحث از تفاوت احکام ولیه و ثانویه دو اصل فرعی رشد می‌کند: یکی اصل "مصلحت" و دیگری اصل "کارشناسی" که هر دو در سالهای گذشته مطرود و ضد اسلامی تلقی می‌شد (۶۹).

<u>سمینار توجیهی ائمهٔ جمعه و پایان دی</u> – در ۲۸ و ۲۹ دی سمیناری شتاب‌زده برای توضیح و توجیه "ولایت و حکومت" با شرکت ائمهٔ جمعهٔ شهرهای مختلف و برخی از مسئولین امر در تهران برگذار می‌شود که می‌توان آنرا سمینار رامسازی و بیعتگیری نامید. در جلسهٔ افتتاحیهٔ این سمینار که به ریاست موسوی اردبیلی تشکیل شد، خط کار سمینار توسط سخنگویان اول روشن می‌شود. آیت‌الله مشکینی، رئیس مجلس خبرگان، فهرست موضوعات مورد بحث را ذکر می‌کند که "تشریح معنی ولایت و حکومت" و اقسام آنست از زمان پیغمبر تا به امروز و می‌افزاید که "الان امام بر ۵۰ میلیون مسلمان ولایت دارند و فردا انشاء الله بر یک میلیارد مسلمان حکومت خواهند کرد." وی سپس تاکید می‌کند که "ولایت فقیه" از احکام ولیه است که از سوی خداوند تشریع شده..." و در این زمینه به طرح بحثهای فنی فقهی در ارتباط با انواع احکامی می‌پردازد که کلا برای توجیه "فرمایشات امام" است و امام در عین حال نشان می‌دهد که این گفته‌ها سابقهٔ فقهی محکم یا قابل قبول نداشته است (۷۰). آیت‌الله موسوی اردبیلی، رئیس دیوانعالی کشور، فتاوی اخیر خمینی را "با اصل انقلاب" مقایسه می‌کند و آنها را "از همهٔ دستاوردهای انقلاب مهمتر" می‌داند و به چند مشکل جاری، "از جمله در مورد مسئلهٔ زمین شهری، طلبهای بانکی که با بن بست مواجه است، در مورد قانون کار و احکام تخلیه..." اشاره می‌کند و سپس گوشه به انتخابات می‌زند که "مهمترین مسئلهٔ ما مسئلهٔ انتخابات مردم است" (۷۱). میرحسین موسوی نخست وزیر در دومین روز سمینار، "با یادآوری این نکته که نظام اجرایی باید حرکت خود را با نیاز جامعه و قانون اساسی تنظیم کند"، اعتراف و تاکید کرد که در این مسیر نظام اجرایی همیشه با مشکلات روبرو بوده است." وی بدلوایح مختلفی عطف کرد که طی چند سال گذشته توسط "کارشناسان" در دستگاههای اجرایی تهیه اما در مجلس و شورای نگهبان دفن شد و نتیجه گرفت که "در یک نظام برای برخورد با

مسائل گوناگون باید امکان حرکت براساس مصالح، به دولت داده شود تا بتواند مشکلات را حل کند" (۷۲).

قطعنامهٔ سمینار عملاً تسجیل پیروزی جناح اجرایی و دولت بر جناح فقهی و شورای نگهبان است. این قطعنامه در مقدمه به "رهنمود سازنده و تعیین کنندهٔ فقهی امام امت" عطف می‌کند که "بیان حدود و اختیارات گسترده دولت اسلامی است و همچون مشعلی تابان و خورشیدی درخشان برای کارشناسان اجرایی کشور افق تازه‌ای را روشن کرد..." سپس در بند ۵ تاکید می‌کند که "جهت اصلی فتوای حضرت امام... هرگز نباید در لابلای بحثهای فنی و علمی [فقهی] فراموش شود و حل مشکلات ناشی از دیدگاههای مختلف در زمینه‌های مالیات، تجارت خارجی، تعاونیها و بخشهای خصوصی و دولتی، زمین و مسکن، ارز و تورم، مسائل بانکها و دهها مشکل پیچیدهٔ اجرایی و قضایی... هرگز نباید تحت الشعاع مباحثات علمی و بحثهای عناوین اولیه و ثانویه و تعارض و تزاحم و ملاکهای این دو باب [از ابواب اصول فقه] قرار گیرد." در بند ۶، قطعنامه از همه می‌خواهد که "از تاویل و توجیه‌های انحرافی" فتاوی خمینی اجتناب کنند (۷۳).

این سمینار به طور خلاصه از سویی نشان می‌دهد که حکومت اسلامی در این چند ساله برای حل مسائل اساسی کشور با بن بست مواجه شده و این بن بست ناشی از اسلام‌گرایی بوده است، و از سوی دیگر حاکی از این توهم است که راه حل این بن بستها از بین بردن مطلق حکومت مردمی و سپردن کار به دست جناحی دیگر از همین حکومت است که نا توان از ادارهٔ یک مملکت با پنجاه میلیون جمعیت دا عیهٔ جهانگشایی و حکومت بر یک میلیارد مسلمان جهان را دارد!

شگفت است که این کاهنان پیرو اصل رستاخیز هنوز از سرنوشت فلسفه بافان حزب رستاخیز درس نیاموخته‌اند و در پی توجیه کلام "رهبر" اندوا بین بار و اینک می‌کوشند تا از مومیای مفاهیم عتیق مرهمی برای حکومت نیمه جان خود سرهم کنند مگر که چندی دیگر بر سر این نطع زخم و چرک و جنایت بمانند.

<u>نفی صریح حق حاکمیت ملی</u>، نیمهٔ اول بهمن ـ با وجود توجیهات "علماء" و "فقهاء"، سمینار ائمهٔ جمعه و همچنین اظهارنظرهایی که در هفتهٔ اول بهمن ماه منتشر شد حاکی از نفی صریح حق حاکمیت ملی، بدعت خمینی در زمینهٔ فقه سنتی شیعه، تعارض با "قانون اساسی جمهوری اسلامی" و در عین حال روآمدن ابهامات در اجرای عملی "ولایت مطلقه" بوده است.

خامنه‌ای، رئیس جمهور و امام جمعهٔ تهران، در خطبه اول نماز جمعه ۲ بهمن، به تغلیط "غلط کردم" قبلی می‌پردازد و در آغاز می‌گوید: "نامهٔ حضرت امام به اینجانب به مانند دستورات پدر به فرزند، استاد به شاگرد، برای من بسیار بسیار مغتنم بوده است." سپس به ارائهٔ ادله و روایات برای توجیه "ولایت مطلقه" می‌پردازد و این پرسش را مطرح می‌کند که "کارولی فقیه در جامعه چیست؟" و پاسخ می‌دهد: "کارولی فقیه عبارت است از ادارهٔ جامعه بر مبنای اسلام. اما آن جاهایی که مصالح اسلامی و اجتماعی را ولی فقیه تشخیص می‌دهد و برطبق مصلحت دستوری صادر می‌کند، آن دستور حکم الله است... و برای همهٔ مردم این حکم واجب الاطاعه است." و کمی بعد می‌افزاید: "چنین

گستره‌ٔ وسیعی را دامنه‌ٔ ولایت فقیه دارا ست که منتهی به ولایت خدا هم می‌شود." در چنین گستره‌ای، مشروعیت همه‌ٔ ارکان حکومت از "ولی فقیه" است:

"در جامعه‌ٔ اسلامی تمام دستگاهها، چه دستگاههای قانونگذار، چه دستگاههای اجراکننده، اعم از قوه‌ٔ اجرائیه و قوه‌ٔ قضائیه، مشروعیتشان به خاطر ارتباط و اتصال به ولی فقیه است والا بخودی خود حتی مجلس قانونگذاری هم حق قانونگذاری ندارد."

راست می‌گوید و در عین حال گوشه‌ای درچهارچوب بازیهای جاری سیاسی به مجلس می‌زند و کمی بیشتر درباره‌ٔ نقش تبعی قانونگذاری سخن می‌گوید تا برسد که با برهنگی بیشرمانه حق حاکمیت ملی را صریحا نفی کند. تکه‌ای از عین گفته‌ٔ او اینست:

"اکثریت مردم چه حقی دارند که قانون اساسی را امضاء کنند و برای همه‌ٔ مردم این قانون را لازم‌الاجرا بکنند. آن کسی که حق دارد که قانون اساسی را برای جامعه قرار بدهد ولی فقیه است... او چون به خبرگان دستور داد که بنشینند قانون اساسی بنویسند و چون قانون اساسی را امضا کرد، قانون اساسی، قانون شد. حتی اصل نظام جمهوری اسلامی مشروعیتش به عنوان یک حکم از طرف ولی فقیه است..." (۷۴).

با همه بیشرمی و دریدگی، اما، راست می‌گوید. ذات جمهوری اسلامی و ولایت فقیه در هر صورت مستلزم نفی حاکمیت ملی است. رفراندوم به اصطلاح میلیونها نفری نبود که قانون اساسی را قانون مملکت کرد، دستور و امضای یک نفر بود. بیهوده نبود که خمینی از همان آغاز گفته بود "جمهوری اسلامی؛ نه یک کلمه بیشتر، نه یک کلمه کمتر" و سپس که "قانون اساسی" به صورت اسلامی تصویب شد و از رفراندوم کذایی نیز گذشت و با اینهمه صحبت اصلاح آن در میان بود، تصریح کرد که "اگر مردم هم بخواهند، من نمی‌خواهم."

ولایت فقیه، به هر صورت که باشد، و به طور کلی هر نظام مذهبی که مشروعیت خود را از "بالا" می‌داند، از نظر مردمی حکومت نامشروع است؛ مردمی که از "پائین" نه حقی در تدوین قانون اساسی دارند و نه حقی در قانونگذاری عادی و نه حقی در دستگاه اجرایی یا قضایی. آنچه در چنین نظامی به اصطلاح "قانون اساسی" نامیده می‌شود، بازیچه‌ای بیش نیست که بنا به "مصلحت" و به تشخیص یک تنه‌ٔ آنکس که راس است، عوض می‌شود، خواهد این اصل بیان شود و خواهد در پرده بماند.

در کشاکش این درگیریها، مهندس بازرگان، که نخستین نخست وزیر همین حکومت بود، انگار که تا کنون به استبداد نسبی اعتقاد داشت که تازه می‌گوید: "ولایت مطلقه‌ٔ فقیه، مقدمه‌ٔ استبداد مطلق است." و این اقدام را الغای قانون اساسی و "میخی به تابوت قانون اساسی" می‌شمارد و استقرار ولایت مطلقه را بدون مراجعه به آراء عمومی فاقد پایه و مایه‌ٔ قانونی و شرعی و بی‌اعتبار می‌داند (۷۵). دست کم این مهندس مسلم، که همین شورای نگهبان قبلاً صلاحیت او را برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری نفی کرده بود و همین دولت صلاحیت او را برای شرکت در انتخابات مجلس نفی می‌کند، باید دریافته باشد که مراجعه به آراء مردم در این حکومت معنایی ندارد، بگذریم

از اینکه اینک صریحا گفته می‌شود "مردم چه حقی دارند "در امور مملکت که به ید فقیه است دخالت کنند.

منتظری، از سوی دیگر، می‌کوشد تا ضربهٔ "ولایت فقیه" را نرمتر کند. وی در جلسهٔ برخی از "اساتید دانشگاه" که نزد وی رفته بودند، گفته است: "بعضی دانشجویان نسبت به موضوع ولایت فقیه، استبداد را مطرح می‌کنند. باید آنان را آگاه کرد که ولایت فقیه مفهوم استبداد ندارد. مانند ولی طفل است." (۷۶)! دو نکته از این سخن برمی‌آید: یکی آنکه "دانشجویان و دانشگاهیان ولایت فقیه را استبداد می‌شمارند" و دیگر آنکه "... پنجاه میلیون ایرانی، طفل هستند و تنها یک نفر عاقل و بالغ و اعلم و اعدل وجود دارد که خدا او را مامور کرده قیم اینهمه طفل بشود..." (۷۷).

اظهارنظر برخی از "ماحبنظران، علماء و مسئولان دربارهٔ این موضوع مهم"، و منجمله ائمهٔ جمعه شیراز و قم، که در کیهان هوایی ۷ بهمن (۷۸) چاپ شده است، نیز، از سویی تلاش برای توجیه را می‌رساند و از سوی دیگر بدعتگذاری خمینی را در چهارچوب فقه سنتی شیعه می‌رساند. آیت الله خاتم عضو دفتر استفتاء امام می‌گوید که: "حکومت از اصول دین است نه از فروع دین." آیت الله خاتمی امام جمعهٔ یزد در اساس حرف خامنه‌ای را به او برمی‌گرداند که "مشروعیت ریاست جمهور و شورای نگهبان به واسطهٔ وجود امام عزیز است" و اعتراف می‌کند که "مسائل مربوط به ولایت فقیه شاید برای اکثر افراد و ارباب فقه ناشناخته باشد که منجر شده این مسائل پیش آید." حجة‌الاسلام کروبی سرپوست بنیاد شهید مسئله را کمی بازتر می‌کند و می‌گوید: "... یکبار ره دیدیم افرادی شدیداً دم از فقه سنتی می‌زنند و یک دسته بچه مسلمان را دارند له می‌کنند..." حجة‌الاسلام احمدی یزدی از استادان حوزهٔ علمیهٔ قم نشان می‌دهد که "برخی از آقایان می‌گویند شیخ انصاری [بزرگترین فقیه در قرن گذشته] ولایت را قبول نداشته" و می‌افزاید "این عقیده صحیح نیست چرا که او کسی است که باب ولایت فقیه را باز کرده...". آیت الله صانعی امام جمعهٔ موقت قم ادعا می‌کند که "مرحوم شیخ انصاری این قضایا را به طور وسیعی مطرح کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که همهٔ اختیارات معصومین(ع) برای ولی فقیه جامع الشرائط هم می‌تواند باشد." حجة‌الاسلام حائری شیرازی امام جمعهٔ شیراز که گفته می‌شد قبلاً به حکم خمینی اعتراض کرده بود، اینک استبداد را به گونه‌ای وارونه توجیه می‌کند و می‌گوید: "این قدر مسئلهٔ ولایت دقیق است که بوی دیکتاتوری و استبداد نباید بدهد" ـ انگار که اگر "بوی دیکتاتوری و استبداد" گرفته شود، ذات زشتش نهان می‌ماند.

این "بوگیری"ها، باری، نتوانست به سازشی در همزیستی میان گنداب‌هٔ دیکتاتوری و استبداد منجر شود. هنوز سوال و ابهام دیگری که از تناقضات این حکومت برمی‌خاسته مانده بود تا پاسخ گفته شود و ظاهراً در هفتهٔ دوم بهمن همهٔ جناحها یک بار دیگر در صدد برآمدند که از "امامت" و "ولی فقیه مطلق" استفتاء کنند.

تناقض اساسی و ابهام عملی در تشخیص "مصلحت"؛ هفتهٔ ۱۶ تا ۲۲ بهمن

ولایت مطلقهٔ فقیه، مستقل از مبانی فقهی آن، دو اشکال نظری اساسی پیش روی دست‌اندرکاران حکومت گذارد که یکی را "حل" کردند و در دیگری ماندند. اشکال اساسی که "حل"

شد، تناقض ذاتی این نظربا اصول "قانون اساسی"وساختار "جمهوری‌اسلامی"ووظائف تعیین شده‌برای ارکان آن، منجمله شورای نگهبان بود. این تناقض با نفی حاکمیت ملی، نفی قانون اساسی مصوبهٔ همین ملایان، نفی نقش شورای نگهبان وسپردن همهٔ امور بطور مطلق به‌دست خمینی حل شدتا هرآنچه را "مصلحت"دید همان گویدوهمان کند. اما، ازآنجاکه‌درعمل ارکان حکومت مانندریاست جمهوری، دولت، مجلس وشورای نگهبان، با نمود پیشین وپوستهٔ بیرونی خودهمچنان بر جای ماند، و"ولی مطلق" برتارک هرم‌قدرت تک نشسته‌وازریزه‌های گردش کارکشوربه دوراست، اینک کدام‌مرجع می‌بایست درگردش روزمرهٔ کارحکومت "مصلحت"راتشخیص دهدوچگونه؟ تاآنزمان که‌شورای نگهبان می‌بایست برمبنای قانون اساسی‌وموازین اسلامی به‌تشخیص درست ونادرست بپردازد، دست‌کم‌ضابطه‌ای، هرچندواپسگراومندرس دردسترس‌آن بود. اینک، اما، چه‌می‌بایست‌کرد؟ اینگونه "اما"ها، منطقی‌هرچند ابزارجدال درونی قدرت است که‌نه "رهنمودهای مشعلخورشیدی رهبر"آنراکورمی‌کند ونه‌واژه‌پردازیهای گنگ ومیان تهی "علماء وفقهاء "برآن سرپوش می‌نهد.جناحهای درگیر، ظاهراً درهفتهٔ دوم‌بهمن، این پرسش رابرابرنهادندوچون خود "راه‌حلی" برای آن نیافتند، باردیگر، اما این بار "همه‌باهم"، "رهنمودطلبیدند.

استفتای دسته‌جمعی ـ درروزپنج‌شنبه ۱۴ بهمن، استفتایی مشترکاً ازطرف موسوی اردبیلی، خامنه‌ای، احمدخمینی، میرحسین موسوی ورفسنجانی‌برای‌کسب نظردربارهٔ شیوهٔ اجرایی نظریهٔ تازهٔ خمینی به‌وی تسلیم‌شد. مقدمهٔ استفتاء به این شرح است:

"درسایهٔ اظهارات اخیرآن وجودمبارک ازلحاظ نظری مشکلاتی که‌درراه قانونگذاری واداره‌ٔ جامعهٔ اسلامی به‌چشم‌می‌خوردبرطرف شده‌وهمانگونه که‌انتظارمی‌رفت این راهنمائیها موردا تفاق نظرصاحبنظران‌قرارگرفت مسئله‌ای که‌باقی مانده‌شیوهٔ اجرایی اعمال حق حاکم‌اسلامی درموارد احکام‌حکومتی است."

این مقدمه سه‌نکتهٔ مهم‌دربر دارد: یکی آنکه‌مبانی"نظری" حکومت روشن شده‌است؛ دیگرآنکه‌این مبانی مورد"اتفاق نظر"کارگذاران حکومت است؛وآخر اینکه "شیوهٔ اجرایی"آن‌به‌صورت مسئله‌ای درآمده‌است. قسمت بعدی استفتاء سیر قانونگذاری رابیان می‌کندکه‌چگونه‌لوایح دروزارتخانه‌ها وکمیسیونهای دولتی تهیه‌ودرکمیسیونها وجلسهٔ عمومی دولتی بررسی میشودوسپس به‌نظرشورای نگهبان می‌رسد. دراین قسمت چندین باربه "تخصص"و "متخصص"و "کارشناسی"و "کارشناس"عطف می‌شودوسرانجام‌به‌این نکته‌می‌رسدکه‌دربرخی‌ازموارد "مجلس وشورای‌نگهبان نمی‌توانند توافق کنندوهمین جااست که‌نیازبه‌دخالت فقیه‌وتشخیص موضوع حکم‌حکومتی پیش می‌آید..." درقسمت پایانی، استفتاء کنندگان می‌نویسند:

"اطلاع یافته‌ایم‌که‌جنابعالی درصددتعیین مرجعی هستیدکه‌درصورت حل نشدن اختلاف بین مجلس وشورای نگهبان ازنظرشرع مقدس یا قانون اساسی یا تشخیص مصلحت نظام‌وجامعه، حکم‌حکومتی رابیان نماید. در

صورتی‌که در این خصوص به‌تصمیم رسیده باشید با توجه به اینکه هم اکنون موارد متعددی از مسائل مهم جامعه بلاتکلیف مانده، سرعت عمل مطلوب است" (۷۹) .

ظاهرا پیش نویس این استفتاء ، با تاکیدی که بر "کارشناسی دولتی" می‌شود، درجهت نظریات رفسنجانی ودوموسوی است ودرهرحال حاکی از اختلافات غیرقابل حل بین مجلس وشورای نگهبان ، بلاتکلیف ماندن امورجامعه‌دراین روند اسلامی و نیازبه‌دخالت "ولایت فقیه" فوق ترتیبات قانون اساسی است .

پاسخ خمینی – خمینی در ۱۷ بهمن ۶۶، به‌استفتای مزبورپاسخ می‌دهد. در قسمت اول واصلی این فتوا ، خمینی چنین دستورمی‌دهد :

"بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

گرچه به‌نظراینجانب پس ازطی این مراحل زیرنظرکارشناسان‌که درتشخیص این امورمرجع هستنداحتیاج به‌این مرحله‌نیست لکن برای غایت احتیاط درصورتی که‌بین مجلس‌شورای اسلامی وشورای نگهبان شرعا وقانونا توافقی حاصل نشدمجمعی مرکب ازفقهای محترم‌شورای نگهبان وحضرات حجج اسلام آقایان خامنه‌ای، هاشمی، اردبیلی ،توسلی،موسوی‌خوئینی‌ها، وجناب آقای میرحسین موسوی و وزیرمربوطه‌برای تشخیص مصلحت نظام اسلامی تشکیل گرددودرصورت لزوم ازکارشناسان دیگری هم‌دعوت به‌عمل آیدوپس ازمشورتهای لازم‌رای اکثریت اعضای حاضراین مجمع مورد عمل قرار گیرد. احمددراین مجمع شرکت می‌نمایدتا گزارش جلسات به اینجانب سریعتربرسد" (تاکیداز نویسنده‌ء مقاله‌است) .

خمینی دراین قسمت ازپاسخ نخست اهمیتی راکه استفتاء کنندگان‌به‌کارشناسی داده‌بودندتائیدمی‌کندوحتی نظرکارشناسان را "مرجع" ،یعنی به‌طورضمنی حاکم بر نظرفقهای شورای نگهبان، میداندوحتی به‌طورضمنی راهنمایی می‌کندکه‌طبق این نظررفتارشودتانیازی به‌تشکیل "مجمع" نباشد.اما سپس به‌واقعیت اختلاف توجه می‌کندودر "غایت احتیاط" دستورمی‌دهدتا "مجمعی"برای رفع اختلاف تشکیل شود . این مجمع مرکب از۱۲ عضوثابت است که شش تن آنان حسب سمت ازفقهای مجمع شورای‌نگهبانندوشش تن دیگرازدست اندرکاران حکومت که‌به‌نام‌تعیین شده‌اند . "وزیرمربوطه "و "درصورت لزوم...کارشناسان دیگری"نیزدرمجمع شرکت خواهندکرد. رای "اکثریت اعضای حاضر"این مجمع مناط خواهدبودکه‌ظاهراً اکثریت حاضرازمیان ۱۳ عضواصلی است . پسرخمینی نیزگزارشگرجلسه به‌مقام‌ولایت مطلقه‌ء فقیه‌است .

خمینی باردیگروبه‌تکرار بر "مصلحت نظام" تاکیدمی‌کندومقاومت در برابر نظام‌راکمک به "اسلام‌آمریکائی" می‌خواند :

"حضرات آقایان توجه‌داشته‌باشندکه‌مصلحت نظام، امورمهمه‌ای است‌که گاهی غفلت ازآن موجب شکست اسلام عزیزمی‌گردد. امروزجهان اسلام ، نظام جمهوری اسلامی ایران راتابلوی تمام‌نمای حل معضلات خویش می‌دانند. مصلحت نظام ومردم‌ازامورمهمه‌ای است‌که مقاومت درمقابل آن ممکن است‌که اسلام‌وپابرهنگان زمین رادرزمان دور و نزدیک زیر

سوال بردواسلام آمریکائی مستکبران ومتکبرین را باپشتوانهٔ میلیاردها دلارتوسط ایادی داخل وخارج آنها پیروزگردانند.

از خدای متعال میخواهم تا دراین مرحلهٔ حساس آقایان را کمک فرماید.

به تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۶۶، روح الله الموسوی الخمینی"(۸۰).

ازگماردن "احمد" به عنوان ناظروگزارشگرجلسات مجمع وازنیمهٔ دوم فتوا شامل تقسیم‌بندی "اسلام‌عزیز" به "اسلام نظام‌جمهوری اسلامی ایران" و "اسلام‌آمریکائی مستکبران و متکبرین" وسعی اوبرای ازبین بردن هرگونه مقاومت دربرابر "مصلحت نظام"، می‌توان به‌نگرانی اوازشکست این حکومت، ونوعی اعتراف ضمنی به‌سیر این شکست، پی برد.

پیگیری وبرنامه‌ریزی نخست‌وزیر- جناح دولتی بلافاصله درصددبهره‌گیری ازفتوای خمینی برآمد. موسوی نخست‌وزیردرجلسهٔ ۱۸ بهمن هیئت وزیران تصریح کردکه "مهمترین موضوع حکم حضرت امام‌برای حل مشکلات بین دولت، مجلس‌وشورای نگهبان است" وافزودکه "تنها روی اشکالهای شرعی تکیه‌نشده‌بلکه اشکالهای قانونی نیزموردتاکیدقرارگرفته‌ومنظورمشکلاتی است‌که‌دررابطه‌با قانون اساسی پیدا می‌شودونظرحضرت امام‌همین است‌که می‌توانددرآن مجمع مطرح شود." به‌عبارت‌دیگر مجمع می‌توانندوباید‌بی توجه‌به‌شرع یا قانون اساسی راه‌حلی برای مشکلات بیابد. وی‌تصریح می‌کندکه "نگرانی حضرت امام‌نگرانی برای اسلام‌درتمام‌جهان است" و در صحبت خود تفاوت اسلام‌انقلابی ایران واسلام‌آمریکائی را می‌پروراندتا به‌نکتهٔ اصلی برسدکه‌زمینه‌چینی برای پیش‌بردن کارهای دولت است: "ما این‌دید حضرت امام‌را باید‌متجلی درکارتک تک وزارتخانه‌ها ببینیم. همهٔ برادران باید امور را ارزیابی نمایند... جادارددرجلسه‌ای برادران بخش اقتصادی مافعالیتهای‌اقتصادی کشوررا ازابتدای انقلاب‌نقدوکارهای خوب راهم‌ارزیابی کنند." وی سپس نویدمی‌دهدکه‌بزودی آئین نامه‌ای برای کاراین مجمع تدوین خواهدشدکه‌به‌تائید خمینی خواهدرسید (۸۱).

مسئلهٔ "مصلحت" و "کارشناسی"- توجه‌به "مصلحت امت" درتاریخ فقه‌بیسابقه نیست؛ اما، ازسویی، سابقهٔ آن درفقه‌سنی است نه‌شیعه‌و، ازسوی دیگر، بدانگونه‌نیست‌که خمینی درفتاوی اخیرخودآورده‌است. درهرصورت، نیز، مصلحت اندیشی فقهی خودضوابطی داردکه‌دگرازکارشناسی دنیوی است وجدایی این دو در همین جمهوری اسلامی سابقه‌ای داردکه‌اکنون دگرشده‌است.

"مصلحت" درفقه اسلامی - موضع تاریخی فقه شیعه‌دربرابرفقه‌سنی، جدااز مسئلهٔ امامت وپس‌ازآن، دربخشی از "اصول فقه" ومربوط به‌منابع شرع و چگونگی استنباط احکام فرعی ازمنابع اصلی است. قرآن وحدیث برای همهٔ مذاهب اسلامی دومنبع اول است. اگرنص خاصی دراین دو منبع، ناظربرمسئله‌ای معین، دردست نباشد، اجماع، یعنی اتفاق نظرفقها دریک عصر، نیزحجت است. اگردرموردی‌هیچ حکمی بنا به‌قرآن وحدیث واجماع دردست نباشد، مذاهب سنی وشیعه‌به‌راههای‌مختلف می‌روند. مذاهب سنی عمل به "قیاس" را، یعنی مقایسهٔ یک موردبا موردمشابه‌دیگر

را که در اصطلاح منطقی ارسطویی "تمثیل" است، مجاز می‌شمرند، اما فقهای شیعه چنین "قیاس"ی را منع می‌کنند (۸۲). از میان مذاهب سنی، مذهب حنفی در چنین صورتی تشخیص حکم مسئله را به "رای" فقیه وا می‌گذارد و، طبق اصلی که استحسان خوانده می‌شود، تجویز می‌کند هر نظری را که خود او "بهتر" می‌شمارد به کار بندد؛ اما فقهای شیعه سخت‌ترین حمله به مذاهب سنی را بر این رویهٔ حنفی وارد می‌آورند و آنرا خلاف موازین اولیهٔ شرع می‌دانند. مذهب مالکی، که تقریباً همزمان با حنفی و کمی پس از آن شکل گرفت و رویه‌ای سنتگرا دارد، در چنین موردی، طبق اصلی که استصلاح خوانده می‌شود، استثنائاً اجازه می‌دهد که فقیه طبق آنچه به "مصلحت" امت تشخیص می‌دهد حکم کند؛ اما فقهای شیعه این اصل را نپذیرفته‌اند. مذهب شافعی، که بلافاصله پس از حنفی و مالکی به وجود آمد، تلفیق رویهٔ دو مذهب مزبور است اما در چنین مواردی، به‌جای دو اصل مزبور، اصول عملی دیگری را به‌کار می‌بندد؛ که فقهای شیعه نیز آنها را پذیرفته و تحت عنوان اصول عقلیه عملیه به‌کار می‌گیرند. مذهب حنبلی، که آخرین مذهب عمدهٔ سنی و سنتگراترین آنهاست، فقط به نص قرآن و احادیث اکتفاء می‌کند و اصل عملی مشابه مذاهب دیگر ندارد.

تفاوت عمدهٔ دیگر بین مذاهب سنی از سویی و مذهب شیعه از سوی دیگر، که مربوط به بحث ما می‌شود، در باب اجتهاد است. در مذاهب سنی، به فاصلهٔ کوتاهی پس از شکل گرفتن مذاهب چهارگانه، این اعتقاد به وجود آمد که آنچه لازم بود گفته شود، توسط بنیانگذاران این مذاهب گفته شد و بنابراین، دیگر، "باب اجتهاد مسدود است." ولی فقهای شیعه، در طی قرون پس از آخرین امام شیعه، اجتهاد را پذیرفتند و برای آنان "باب اجتهاد مفتوح است." با اینهمه، عمل به اجتهاد باید طبق ضوابط معین بر مبنای قرآن و حدیث و اجماع و پس از آن اصول عملیهٔ مشخص باشد و به ویژه همهٔ فقها اتفاق نظر دارند که "اجتهاد در برابر نص ممنوع است"، یعنی هیچ فقیهی مجاز نیست آنجا که حکمی در نص قرآن یا حدیث وارد شده از خود نظری خلاف آن بدهد.

خمینی در عمل به "مصلحت" که طبق فتاوی اخیرتجویز کرده است، همهٔ اصول شیعه را زیرپا گذارده، از مفهوم "استصلاح" در مذهب مالکی سودجسته اما از چهارچوب محدود آن، و حتی از چهارچوب آزادتر "استحسان" و "رای" در مذهب حنفی نیز، بسیار فراتر رفته و در نهایت دو اصل اساسی شیعه را نقض کرده است: یکی آنکه اجتهاد در برابر نص را مجازشمرده و دیگر آنکه قوهٔ اجتهاد را که شخصی و مربوط به خود فقیه است به دیگران، یعنی کارگزاران حکومت و کارشناسان آن، واگذارده است.

"کارشناسی" در جمهوری اسلامی - مستقل از بحث فقهی، یکی از نکات اساسی در فتوای خمینی، که توسط جناح دولت در حکومت کنونی پیگیری شده است، رجوع به کارشناسی است. به یاد داریم که از نخستین روزهای انقلاب، کارشناسی با تخصص، دو معنا یافت: یکی دنیوی و دیگری دینی. در زمان دولت بازرگان، سپس بر سر تدوین قانون اساسی، و پس از آن در همهٔ شئون مملکتی، ملایان و پیروان آنان، کارشناسی دنیوی و امروزی را امری غربی، طاغوتی و زیانبار می‌شمردند که به کار حکومت اسلامی نمی‌آمد و به جایش بر کارشناسی دینی تکیه می‌کردند و آنرا دانایی در فقه

می‌شمردند و منحصر به "علماء و فقهاء و مجتهدان و خبرگان اسلامی" می‌دانستند. تاکید برجداسازی این دو نوع کارشناسی صرفاً ابزاری سیاسی بود که از راه آن هرکه را که درخط مکتب حکومت نبود از کارکنار بگذارند هرچند که کاردان می‌بود، و هرکه را که در خط حکومت بود و یا به مکتب آن گردن می‌گذاشت برسرکار بگذارند هرچند که از چگونگی گردش کار کشور در دنیای امروز چیزی نمی‌فهمید. گذشت این چندسال، سپردن کار به ملایان، تعیین شورای نگهبان و به‌ویژه فقهای آن به عنوان کارشناسان دینی، از جمله عوامل بود که حکومت اسلامی را، چنانکه دیدیم، با شکستهای بزرگ در همهٔ سطوح مملکتداری روبرو کرد تا به‌جایی که امروز حکومت ملایان را به اعتراف صریح گردانندگان آن در "بن بست" گذاشت. امروز نیز بازگشت خمینی و پیروان او از "تخصص اسلامی" و "ایمان مکتبی" به کارشناسی دنیوی و روآوردن به بازماندهٔ "تکنوکراسی" پیشین، ابزاری سیاسی در تلاش برای خروج از این "بن بست" تا جائیکه خمینی، به ناگزیر، نظر کارشناسی دنیوی را "نظر مرجع" می‌خواند یعنی آنرا حاکم بر تخصص دینی می‌داند.

بیهودگی تلاش حکومت ـ اینگونه تلاشهای حکومت، جدا از بحثهای نظری، نه تنها برای نگاهداری حکومت بیهوده خواهد ماند، بلکه نتیجه‌ای جز تسریع سقوط آن نخواهد داشت زیرا در مملکت تنها در کارشناسی فنی نیست و بلکه از مجموع بافت سیاسی استبدادی و ضدانسانی آنست. خمینی در کوششی برای پوشاندن شکستهای پیاپی این چندسال و خروج از بن بست و نهان داشتن چاله‌ای که خود کنده و در آن فرو رفته، اینک چاهی بس ژرفتر کنده است که ـ هم اینک خواهیم گفت چرا ـ گور او و سردمداری او و حکومت او خواهد شد.

این توهم را باید از ذهن برخی از خوش بینان ساده‌نگر زدود که بازگشت حکومت کنونی از موازین ارتجاعی اسلام به کارشناسی امروزی گامی پیشرفته است و بنابراین ممکنست جایی در مملکت برای کاردانان باز شود که به کار مملکت آید و یا درد آن را درمانی باشد. این بازگشت از اصول ارتجاعی مملکتداری مذهبی به مملکتداری استبدادی مطلق نه تنها گامی واپسگرا تر است، بلکه حتی آن تضمین تصوری اخلاق مذهبی را نیز ندارد.

بازگشت از حکومت دین اگر به حکومت مردم باشد، خود به خود سوی قدرت، که در حکومت دینی از بالا به پائین است، عوض می‌شود و، از زیر، حکومت دین و دین‌پیشگان را نفی می‌کند و به مرگ این حکومت می‌انجامد. بازگشت از حکومت دین به حکومت مطلقهٔ یک دین پیشه، که اینک در کشور جریان دارد، موجب تنگتر کردن پایگاه قدرت این حکومت و سستی بیشتر آن خواهد شد که دیر یا زود، در روندی ناگزیر از فشار مردمی و جدال درونی، از پراکندگی کنونی به فروپاشی نهایی خواهد رسید و با زمرگ این حکومت خواهد بود.

در این میان، واقعیت زیبای تاریخ روشن ساختن گردش و توان نیروهای زیرین جامعه و مردم است که غولهای قدرت را از تجربه‌ای ناکام به تجربهٔ ناکام دیگری می‌کشاند و هربار پله‌ای دیگر آنان را از مسند غصب حاکمیت ملی به زیر می‌آورد. مصدق هنوز در دل مردم و همیشه در تاریخ ملی این کشور جا دارد زیرا در هرگام بیشتر به مردم نزدیک

شد، اما خمینی جایی را که، نه از خود بلکه از سیاهی کار شاه، میان مردم یافت به زودی با خت زیرا که آنرا به کار خود کامگی گرفت و از مردم جدا شد. این جدایی از مردم است که در ترفندهای این دو ماه واندی، ودر واقع هر روز در طول این سالها، ژرفتر شده است و بازگشت از اصول مذهبی و یا به کار شناسی دنیوی چاره آن نخواهد بود. این روند تنها به انگیزه جدال قدرت است و نوک چیدن از یک رکن و ساختن رکن دیگر، تا مگر ارکان سست این حکومت را در دستی از همان دستهای جنایتبار نگاه دارد ـ که نخواهد داشت زیرا این حکومت و سردمداران آن از هر راهی که می‌روند، به یک سو می‌روند: سرکوبی هرچه بیشتر مردم و پایمالی حقوق آنان. جابه‌جایی چهره‌ها و مهره‌ها و ساز ماندهی تازه، هر نمودی که در رو داشته باشد، چیزی را در بنیاد به نخواهد کرد.

"مجمع تشخیص احکام حکومتی" و قانون اساسی ـ هیئت تازه تعیین شده از سوی خمینی در نخستین روز نام مشخصی نداشت و گزارشهای مختلف گاه از آن به عنوان "هیئت حکم" و گاه "هیئت اجرای دستور امام" و گاه با وصفی کلیتر یاد می‌کردند و سرانجام عنوان "مجمع تشخیص احکام حکومتی" را برای آن برگزیدند. این "مجمع" نه تنها جایی در به اصطلاح "قانون اساسی" مصوب همین ملایان ندارد، بلکه از چند جهت با هرسه قوهٔ مملکتی مغایر است.

ارتباط با قوهٔ مقننه و مجریه ـ این مجمع، اولاً، نقش شورای نگهبان را که در "قانون اساسی" تعیین شده است، نفی می‌کند. ثانیاً، دستگاهی را فوق قوهٔ مقننه و قوهٔ اجرائیه تعیین شده در "قانون اساسی" می‌نشاند درساختار حکومت ذیل آن "قانون" پیش بینی نشده بود. ثالثاً، نقشی به این دستگاه می‌دهد که با اصل "ولایت فقیه" به نحوی که در "قانون اساسی" پیش بینی شده بود نمی‌خواند زیرا، بنا به فرض، ولایت فقیه مبتنی بر اجتهاد است و اجتهاد قابل تفویض نیست.

با اینهمه، بیفزائیم، اینگونه اشکالات هیچگونه اهمیت بنیادی ندارد زیرا اولاً، اصل "ولایت مطلقهٔ فقیه" قانون اساسی را از بن کنار گذاشته است، ثانیاً، اگر هم نمی‌گذاشت، این قانون اساسی با اصل "ولایت فقیه" آن از بنیاد حکومت را به فقیه و فقها منحصر می‌کرد و، ثالثاً، اگر هم اینگونه اصل و اصول به رای عام گذاشته می‌شد، باز معتبر نمی‌بود زیرا در ذات خود نافی حق مردم است؛ بگذریم از اینکه خمینی، چنانکه برمی‌آید، حتی اندیشهٔ روی آوردن به مردم را، جز از طریق "ائمهٔ جمعه" و اعوان و انصار خود، به خود راه نداده است زیرا، به گفتهٔ رئیس جمهور نادم و خادم، "مردم چه حقی دارند که قانون اساسی بنویسند!" وظیفهٔ مردم "تقلید است و بس!"

ارتباط با قوهٔ قضائیه و سابقهٔ مشابه ـ مجمع مزبور فوق قوه قضائیه نیز خواهد بود. قوهٔ قضائیه، بنا به همین "قانون اساسی" (۸۳) کذایی، از جهت قضایی زیر نظر "دیوان عالی کشور" (۸۴) است که رئیس آن، مانند دادستان کل کشور، مجتهد و منصوب رهبر است (۸۵)؛ از جهت مسئولیتهای اداری در اختیار "شورای عالی قضایی است که بالاترین مقام قوهٔ قضائیه است (۸۶) اما خود از دست نشاندگان رهبر تشکیل می‌شود (۸۷)؛ و از جهت ارتباط با دو قوهٔ دیگر، مقننه و اجرائیه، به مسئولیت وزیر دادگستری است که به پیشنهاد شورای عالی قضایی توسط نخست وزیر انتخاب می‌شود

(۸۸). این قوه، با این ترکیب ونصب کلیهٔ کارگردانان کلیدی آن توسط "رهبر- فقیه" یا با نظر او، ظاهراً و اسماً، "قوه‌ای مستقل" است که بنا بود "پشتیبان حقوق فردی و اجتماعی و مسئول تحقق بخشیدن به عدالت" باشد (۸۹).

استقلال اسمی این گروه، بهرحال، ایجاب می‌کرد که دست کم در چهارچوب پیش- بینی شده در "قانون اساسی" عمل کند. اما خمینی، در تابستان سال جاری، این استقلال اسمی را نیز از آن گرفت و موسوی اردبیلی، رئیس دیوان عالی کشور و رئیس شورای عالی قضایی، یعنی بالاترین مقام قضایی کشور، تصمیم "رهبر- فقیه" را چنانکه انتظار می‌رفت، چاکرانه توجیه کرد و شتابزده به اجراء گذاشت.

گذشته از دادستان دادگاههای انقلاب که نیازی به تکرار ندارد، خمینی از سویی رسیدگی به برخی از تخلفات و تعیین مجازاتهای آنرا از قوهٔ قضائیه جدا کرد و تحت عنوان "تعزیرات حکومتی" در اختیار دولت گذاشت. در توجیه این اقدام، موسوی اردبیلی در مصاحبه‌ای گفت: "در اسلام یک دستگاه قضایی است که قضاوت می‌باشد و دیگری دستگاه امارت یعنی "دولت" است که تخلفات از مقدرات حکومت و وظایف امیر است و قاضی مرجع شکایت و تظلمات می‌باشد." به دنبال این بیان گنگ، وی گفت: "در همین راستا حضرت امام تعزیرات حکومتی را برای نظم امور در اختیار دولت قرار داد." و افزود: "این مسئله کار مفیدی بود..." (۹۰).

در همین مصاحبه وی به هزاران پروندهٔ "بلاتکلیف" در دادگاههای انقلاب و دادگستری اشاره کرد و افزود: "برای رفع این مسئله نامه‌ای به حضرت امام مرقوم داشتم، که حضرت امام دستور فرمودند: "این قبیل پرونده‌ها به سرعت با رعایت موازین شرعی رسیدگی و مختومه گردد" (۹۱). به دنبال این "امریهٔ امام" که در تاریخ ۶۶/۴/۱۰ صادر شده بود، محکمه‌ای با شعبات متعدد زیر نظر خود موسوی اردبیلی تشکیل شد تا به پرونده‌های "بلاتکلیف" رسیدگی کند بدون آنکه معلوم باشد جای این "محکمه" در نظام به اصطلاح قضایی پیش بینی شده در قانون اساسی چیست. این "محکمه"، که "هیئت قضایی مجری فرمان حضرت امام مدظله العالی" نامیده می‌شود: چیزی است در کنار دستگاه قضایی و ظاهرا فوق آن. در بیان سیاست رسیدگی در این "هیئت قضایی"، موسوی اردبیلی، رئیس قوهٔ قضائیهٔ کشور، با آشفته فکری همیشگی خود چنین گفت: "در نظام جمهوری اسلامی مالکیت و امنیت شغلی محترم است [کذا] و ثروتمند بودن اشکال و ممنوعیتی ندارد، منتهی مشروع بودن مدنظر است" (۹۲).

"هیئت قضایی" مزبور، که خود خلاف "قانون اساسی" ملایان است، اینک ظاهراً زیر چتر "مجمع تشخیص احکام حکومتی" درمی‌آید که آن نیز در نقض "قانون اساسی" است.

کار این حکومت، خود، از اساس ویران است.

تجدید برخوردها و قطعنامهٔ "دههٔ فجر" تا جمعه ۲۳ بهمن - تلاش خمینی برای "وحدت کلمه" میان پیروان خود، فقط در کلمه باقی ماند اگرچه در دههٔ فجر، از ۱۲ تا ۲۲ بهمن (۹۳)، حکومت همهٔ توان خود را برای تائید فتاوی خمینی و ادامهٔ جنگ به کار گرفت. در عمل، برخوردجناحها و کشاکش انتخاباتی بر سر تصاحب قدرت همچنان

ادامه یافت وبه‌ویژه پس از روز پایانی این دهه ، درجمعه ۲۳ بهمن، بالا گرفت وباز روآمد .

قطعنامهٔ "دههٔ فجر" بیشتر درجهت سیاست جناح رفسنجانی ودولت بود وطی مواد چهارده گانهٔ آن شرکت کنندگان "حق حاکمیت مطلقهٔ فقیه" را تائید کردند ودر جهت تحقق آن اطاعت محض مسئولان امر را مصرانه "خواستار شدند . دراین روز طرفداران منتظری نیزدرمیدان بودندوضمن قطعنامه از "روحانیت متعهدوحوزه های علمیه" و "به‌ویژه شخص قائم‌مقام معظم‌رهبری حضرت آیت‌الله‌العظمی منتظری" اعلام پشتیبانی شد (۹۴) .

با اینهمه ، طبق یک گزارش رادیوئی در ۲۳ بهمن، صبح جمعه منتظری دردیدار هیئتی ازسپاه پاسداران ونیروی هوایی، سخنانی دربارهٔ انقلاب وآزادی گفت که انتقاد آمیزبه‌نظرمی‌رسید . وی ، با اشاره‌به‌کشمکشهای جاری، گفت : علت اینکه ما درانقلاب پیروزشدیم این بودکه "ما" بودیم‌وحالاهمه "من" شدیم‌وافزودکه‌حالا به هرمخالفی فورا "انگ" می‌زنندواین نشان می‌دهدکه‌آزادی نیست (۹۵) .

ظاهرا این سخنان بهانهٔ خوبی به‌جناح مخالف دادکه‌همان‌روزبه‌او بتازند(۹۶) طبق گزارش رادیوتهران درعصرهمان روز ، موسوی اردبیلی درخطبهٔ نمازجمعه ، پس ازصحبتهای معمول دربارهٔ جنگ وادامهٔ آن تا پیروزی، به‌مسائل داخلی پرداخت وضمنا ، بازباهمان منطق مشوش خود ، گفت درداخل عده‌ای می‌گویندکه‌درجمهوری اسلامی آزادی نیست ، ولی نمی‌دانندکه‌اگرما پلیس وپاسدار راازدرخانهٔ آنها برداریم مردم‌چه‌برسرآنها می‌آورند . اردبیلی دراین سخنان‌ازمنتظری نام‌نبرد ،ولی نیش اشارهٔ اوروشن بود (۹۷) . همچنین، وی به‌جای معارضه‌با گفتهٔ منتظری کـه‌آزادی نیست ، ضمنا حرف اورا تائیدا ما تهدیدکردکه‌اگرآزادی می‌بود ، یعنی‌پلیس‌وپاسدار ازدرخانهٔ اوبرداشته‌می‌شد ، مردم‌اورادرامان نمی‌گذاشتند .ازاین گفتهٔ‌اردبیلی چنین برمی‌آیدکه "امنیت" درحکومت اسلامی چندان هم "شغلی‌محترم" !نیست ....

باابن روند ، جناح رفسنجانی ـ موسوی اردبیلی ـ میرحسین موسوی وشرکاء ، یعنی جناح مجلس وقضاء ودولت ، ازجناح منتظری ـ خامنه‌ای ـ فقهاء وشرکاء ،یعنی جناح نیابت رهبری وریاست جمهوری وشورای نگهبان ، گامی پیشند تا زین پس چه‌پیش آید .

نتیجه

نتیجهٔ اعلام این اصل، فرازآمدن خمینی به‌مقام پیغمبری وخدایی، فـرود آمدن استبداد مطلق رسمی درکشور ، بی اعتباری هرقانون وضابطه‌وپایمالی مطلق هرگونه‌حقوق مردمی برای دخالت درامورکشوراست .

جدال جناحها واعلام این اصل، برخوردنیروهای پسرفته‌وپیشرفته‌باهم‌نیست ، جنگ جناحهای واپسگرا برای فراچنگ آوردن قدرت ، سرپوش نهادن برشکست سیاستهای حکومت وپذیرش بیهودگی اسلامی کردن کشوروهدردادن نیروهای مردمی‌درطول‌چیرگی این حکومت غیرمردمی است .

تلاش خمینی برای شکستن بن بستهای داخلی وخارجی ازطریق استبداد مطلق چارهٔ این حکومت نخواهدشدزیرا هم اینک که هنوزخودا وکارساز این حکومت است اینهمه کشاکش بین نزدیکترین کسان او هست وبسیاری ازنزدیکان پیشین اوپراکنده شده اندوهیچیک ازبازماندگان را توان آن نیست که دیگران را یکپارچه به دور خود گردآورد. پس ازاو این پراکندگی بیشترخواهدشدوجدال جناحها به احتمال بسیاربه جنگ نیروها خواهدانجامید. انتخابات آینده احتمالا به سودجناح رفسنجانی خواهد بودازآن پس تلاش اوبرای بیرون راندن منتظری ازصحنه بالاخواهدگرفت، اما گره های کوراداره کشوربا تشکیل مجامع وخطبه های نمازجمعه وفریادهای تبلیغاتی رسانه های گروهی بازنخواهدشدوکارشناسی امروزی درمتن حکومتی که به ذات خود دیروزی است فردایی ماندگاربرای این حکومت پدیدنخواهدآورد.

دراین میان، اما، مردم کشورندکه تاوان جنون رادرویرانی وجنگ و خون می‌دهندیا کولبارآوارگی را بردوش می‌کشندبه امیدروزی که ازتنگنای سیاهیهادیوزمانی دیگربه زمانه‌ای روشن دررهٔ تاریخ برسند ●

۲۸ بهمن ۱۳۶۶

۱ـ این نظریه برمبنای تفسیرخمینی ازآیهٔ ۵۹ سورهٔ نساء، حدیث معروف به "غدیرخم"، مفهوم امامت وسیاست امام غائب، باآمیزه‌ای ازاعتقادات شیعه وسنی وگرایشهای سیاسی، ابداع شده است که دراین مقاله مجالی برای بسط آن نیست. ۲ـ این کتاب نخستین بارحدودسال ۱۳۴۹ به چاپ رسیدوپس ازآن بارها، گاه به همین نام "نامه‌ای ازامام..." وگاه به نام "ولایت فقیه یا "حکومت اسلامی" تجدیدچاپ شد. ۳ـ نظریهٔ "ولایت فقیه" متضمن تبعیت سایرفقها از "ولی فقیه" است.
۴ـ اصل ۵۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی. ازاین پس درعطف به اصول قانون اساسی به ذکر شمارهٔ اصل اکتفا می‌شود. ۵ـ صفت مجلس درمتن اصول مختلف قانون اساسی همه‌جا "ملی" است اما، بنا به قانونی که طبق نظرخمینی ازمجلس گذشت، صفت ملی به "اسلامی" تغییریافته است (ر.ک. "قانون تعیین نام مجلس" مصوب ۱۳۵۹/۴/۳۱). شورای نگهبان که قراربودپاسدارقانون اساسی باشد، چیزی ازمغایرت این قانون با قانون اساسی نگفت. ۶ـ اصول ۵۸ و ۶۲. ۷ـ اصل ۴. ۸ـ اصل ۷۲. ۹ـ ذیل اصول ۴ و ۷۲. ۱۰ـ اصل ۶۲ و همچنین اصل ۵۸. ۱۱ـ اصل ۹۳. ۱۲ـ اصل ۷۴. ۱۳ـ اصل ۹۴. ۱۴ـ ر.ک. اصول ۹۴ و ۹۵. ۱۵ـ اصل ۹۱. ۱۶ـ همان اصل: "شورایعالی قضایی" سالاترین رکن قوهٔ قضائیه اما خوددست نشاندهٔ "رهبر" است (ر.ک. اصل ۱۵۸ درارتباط با اصل ۱۶۲ و "قانون انتخاب سه نفرازقضات کشوربرای عضویت درشورایعالی قضایی" مصوب ۱۳۵۹/۲/۱۰ شورایعالی انقلاب که با اصلاحات بعدی همچنان به قوت خودباقی ماند). درنتیجه، انتخاب شش "حقوقدان" عضوشورای نگهبان نیزغیرمستقیم با رعایت نظر "رهبر" است. ۱۷ـ اصل ۹۶: تأکیدازنگارنده است.
۱۸ـ اصل ۹۹. ۱۹ـ درانتخابات این مجلس ازدوراه دستکاری میشود: یکی ازراه "قانونی" وطبق قوانین انتخابات که دراین چندساله پیاپی "اصلاح" شده است تا رسماً ازورودمخالفین حکومت به مجلس جلوگیری شود، ودیگرازراه تقلب ودغلکاری که هرجناحی می‌کوشدعملاً دست نشاندگان خودرا به مجلس بفرستد. برای منظوراین مقاله، به هرحال، حتی این فرض را بپذیریم که انتخابات واقعاً وکاملاً آزادباشدچون نتیجه فرقی نخواهدکرد. ۲۰ـ "عدل وامامت" ازاصول مذهب شیعه است. این دومفهوم بهم پیوسته‌اند. "عدل" درفقه شیعه مفهوم خاص داردکه ازمعنای جاری آن جدا است. درزمینهٔ ارتباط "عدل" با "امامت"، "عدل" توجیه نظریهٔ امامت وبخصوص امام غائب است: عدل خدا اقتضاء ندارد که

زمان و زمین از "حجت" او خالی باشد. (اصل ۲ ق.ا. در بند ۴ به "عدل خدا در خدمت و تشریع" عطف می‌کند). ریشهٔ این نظر در افکار معتزله است. "عدل" در نقل روایات یا در گواهی شهود، به معنای ایمان به مذهب شیعه است: "راوی عادل" یا "شاهد عادل" یعنی راوی یا شاهد شیعه. "عدل" در اجرای احکام، رعایت موازین اسلامی است، مثل درآوردن چشم به قصاص، سنگسار به علت زنا، اعدام کودک نه ساله و پیر نود ساله به علت محاربه با خدا، قتل به علت کفر... که جملگی "عدل اسلامی" است. "عدل در رسیدگی به دست "حاکم شرع" است. (اصل ۱۶۲ ق.ا. مقرر می‌دارد که "صفات و شرایط قاضی طبق موازین فقهی به وسیلهٔ قانون معین می‌شود." - تاکید افزوده شد). - در کنار آن، مفهوم "قسط"، که از مفاهیم قرآنی است، به معنای جاری عدل و انصاف نزدیکتر است. ۲۱- مثال: برگذاری نماز جمعه به منظور بهره‌برداری سیاسی؛ تعطیل ادارات در میانهٔ روز برای اقامهٔ نماز و ضمنا تعیین "مکتبی" از غیر مکتبی؛ فشار در ماههای رمضان به خصوص بر زنان برای تحمیل حجاب؛ امتحانات "مکتبی" (ایدئولوژیک) برای ورود در دانشگاهها... ۲۲- خمس مالیات اسلامی است. بنابراین، در حکومت اسلامی، این سوال مطرح می‌شود که آیا باید به گرفتن خمس اکتفاء کرد، آیا می‌توان شرعا به جای خمس نظام مالیاتی دیگری برقرار کرد، آیا می‌توان هم خمس را به جای خود باقی گذاشت و هم مالیات گرفت؟ راه اول موجب محدودیت درآمد دولت می‌شود. راه دوم موجب نفی یکی از فروع دین است - راه سوم هم موجب درآمد بیشتر برای حکومت می‌شود، همجا را برای مراجع باز می‌گذارد که خمس دریافت کنند و هم اشکال شرعی کمتری دارد. دولت و مجلس و شورای نگهبان و فقیه، جملگی این راه را رفته‌اند.

۲۳- از نظر کشوری، طبق اصل ۱۱۰ "فرماندهی کل نیروهای مسلح..." و "اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها به پیشنهاد شورای عالی دفاع" بر عهدهٔ رهبر است (ذیل قانون اساسی دورهٔ مشروطه نیز این دو امر بر عهدهٔ پادشاه بود - اصول ۵۰ و ۵۱ متمم قانون اساسی سابق). از نظر مذهبی، اعلان جهاد با مراجع طراز اول، و در حکومتی که مبتنی بر رهبری یک فقیه است، با او خواهد بود. بنابراین مجلس و شورای نگهبان در این مورد نقشی ندارند (قابل توجه است که در جنگ ایران و عراق نه اعلان جنگ بوده و نه فرمان جهاد صادر شده است). ۲۴- "رسالهٔ عملیه" رساله‌ایست که هر مجتهد جامع الشرائط برای نیل به مرتبهٔ "مرجع تقلید" منتشر می‌کند. این شیوه نسبتا اخیر است و سابقهٔ آن به نیم قرن نیز نمی‌رسد، گرچه ریشه‌های آن به دورهٔ صفویه برمی‌گردد. ۲۵- رسالهٔ "توضیح المسائل" به فارسی است و ظاهرا در ارتباط با وقایع ۱۳۴۲ و با شتابزدگی توسط خمینی منتشر شد. "در واقع چاپ اول رسالهٔ توضیح المسائل خمینی همان نسخهٔ چاپی موجود رسالهٔ آیت الله بروجردی بود که خمینی فقط اسم روی جلد آنرا عوض کرده و نام خود را بر آن چسباند." (ر.ک. ترجمهٔ کامل توضیح المسائل به انگلیسی توسط ج. بروجردی، چاپ لندن، سال ۱۹۸۴، صفحهٔ شانزده مقدمه). در چاپهای بعدی، خمینی جزئیاتی از این رساله را تغییر داد و فتاوی جدیدی در آخر بر آن افزود. ۲۶- "تحریر الوسیله" مانند توضیح المسائل در ردهٔ رسالات عملیه است، منتهی به عربی و کمی تفصیلی‌تر که در دو جلد به چاپ رسیده است. این کتاب، بنا به مقدمهٔ کوتاه آن، شرحی است بر "وسیلة النجاة من... الفقیه الاصفهانی" که خمینی در ایام تبعید خود در ترکیه بر مبنای حواشی کوتاهتر خود، بر کتاب آیت الله اصفهانی نوشته است (ر.ک. مقدمهٔ ترجمهٔ توضیح المسائل مذکور در یادداشت قبل، ص بیست و چهار، یادداشت شمارهٔ ۸).

۲۷- ر.ک. مسائل ۲۸۲۱ به بعد از توضیح المسائل که قریب ۵۰ مسئله است و قسمت آخر از جلد دوم تحریر الوسیله. ۲۸- اصطلاح "حیلهٔ شرعی" توسط خود فقها به کار می‌رود و روشی برای دور زدن احکام شرع است که با مصلحت جاری تطبیق نمی‌کند. حتی کتب مستقل در این باره توسط فقهای سنی و شیعه تالیف شده است که "حیل الشرعیه" نام دارد. برخی از فقهاء مخالف آنند (ر.ک. دکتر سید محمود کاشانی: نظریهٔ تقلب نسبت به قانون "حیل"، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۵ به بعد). حیلهٔ شرعی همیشه بد نیست، مثل ترتیبات قانون حمایت خانواده برای شکستن قیود کهنهٔ مذهبی. ۲۹- راههائی که از لحاظ اقتصادی برای تامین هزینهٔ پول ذیل قانون "عملیات بانکی بدون بهره (ربا)" و به عبارت دیگر بانکداری اسلامی و آئین‌نامه‌های آن پیش بینی شده عملا به جای بهره است بدون آنکه بهره خوانده شود و لذا به منزلهٔ "حیلهٔ شرعی" است.

۳۰- کاربرد "مکر" و "کید" و "خدعه" در سیاست اسلامی را می‌توان به چیزی مانند "تاکتیک" سیاسی امروزه تشبیه کرد که برای فریفتن دشمن حتی دروغ و دسیسه را مجاز می‌شمارد. این رویه از صدر اسلام رایج بوده و خمینی نیز چندین بار به صراحت گفته است "ما خدعه می‌کنیم" یا "ما مکر کرده‌ایم". ۳۱- پیش

ازفاش شدن دادوستدنهانی ایران وآمریکا ازطریق مذاکرات مکفارلن ـ رفسنجانی وروشن شدن دخالت پسر رفسنجانی واعتراف صریح او به دریافت پنج میلیون دلار "کمیسیون" از آمریکائیان، رفسنجانی توانسته بود بساط منتظری را نیستا جمع کند وبرادر داماد او، مهدی هاشمی، را که ریاست دفترش را برعهده داشت به زندان بفرستد. درجریان "ایرانگیت" موقعیت رفسنجانی به خطر افتاد، اما توانست خمینی را خاموش نگهدارد وجای پای خود را بار دیگر محکم کند. مهدی هاشمی سرانجام اعدام شد ومنتظری خاموش ماند. ۳۲ـ شورای عالی قضایی درسال ۱۳۵۹ طی نامه‌ای ازشورای نگهبان اجازه خواست تا رأساً قوانین موجود را که مغایر موازین اسلامی تشخیص می‌دهد ملغی اعلام کند. شورای نگهبان درپاسخ نوشت که این وظیفه برعهدهٔ شورای نگهبان است. ۳۳ـ ر.ک. به صفحات بعد ذیل عنوان "ارتباط با قوهٔ قضائیه وسابقهٔ مشابه". ۳۴ـ ر.ک. اصل ۱۲۴ واصل ۸۷ که حاکی است رئیس جمهوری فردی را برای نخست وزیری نامزد می‌کند، نامزد نخست وزیری از مجلس رأی تمایل می‌گیرد، رئیس جمهور حکم نخست وزیری او را امضاء می‌کند وسپس نخست وزیر برای هیئت دولت از مجلس رأی اعتماد می‌گیرد. پس از برخورد بنی صدر در مقام ریاست جمهوری با مجلس برسر انتخاب رجائی به عنوان نخست وزیر درسال ۱۳۵۹ وسپس عزل بنی صدر، طبق قانونی که درسال ۱۳۶۰ گذشت، اختیار رئیس جمهور محدود شد. ۳۵ـ ر.ک. اصل ۹۹ وهمچنین اصل ۱۱۸. ۳۶ـ از اهم این قوانین می‌توان از قانون قصاص و دیات، قانون مجازات اسلامی وقانون اصلاح برخی از مواد قانون مدنی نام برد. ۳۷ـ دربارهٔ طرحهای مختلف این قانون اظهارنظرهای بسیار چه درنشریات داخل وچه درنشریات خارج کشور شده است. به طورکلی، نوشته‌های داخل کشور بازتاب کشاکش جناحها ودرحول انطباق یا عدم انطباق آن با موازین شرعی، ونوشته‌های خارج ازکشور بیرامون جنبه‌های ارتجاعی این طرحها ونقض حقوق کارگران وسرکوب تشکلهای کارگری بوده است. ۳۸ـ ر.ک. "انقلاب اسلامی (درهجرت)"، شمارهٔ ۱۶۸، ۲۸ دی ص۲. ۳۹ـ همان منبع. ۴۰ـ اطلاعات ۱۷ آذر ۱۳۶۶. ۴۱ـ کیهان ۳ دی ۱۳۶۶. ۴۲ـ "مزارعه" یکی از عقود معینهٔ اسلامی است که طبق آن زمین را مالک آن برای کشت دراختیار زارع می‌گذارد ومحصول طبق توافق طرفین بین مالک وزارع تقسیم می‌شود. مشابه آن "مساقات" است که مالک درخت یا درختان را دراختیار کارگر می‌گذارد تا آبیاری کند ومیوه ویا ثمر آن طبق توافق بین آنها تقسیم شود. ۴۳ـ ر.ک. به صفحات پیشین ذیل عنوان "قانون کار" برای انواع "اجاره" و "منجمله "اجارهٔ اشخاص". ۴۴ـ "تجارت"، یا "متاجر"، یا "مکاسب"، عنوان کلی است که فقها برای عقود معاملی، بخصوص عقد بیع، به کار می‌برند. عقد بیع درفقه اسلامی قالب محدودی دارد که دراین مقاله جایی برای پرداختن به آن نیست. ۴۵ـ "عائله" و "عیال" از ریشهٔ معتل عول می‌آید وبه معنای "سرباز" است. خمینی دربدو کار "قانون حمایت خانواده" مصوب سال ۱۳۴۶ را مخالف اسلام اعلام کرد اما سپس عدول کرد. ۴۶ـ "انفال" عنوان هشتمین سورهٔ قرآن است (سورهٔ الانفال) وجمع نَفَل به معنای غنیمت. مفسران از آن به "غنائم جنگی" تعبیر می‌کنند که یاران پیغمبر را درجنگ بدر برسر تقسیم آن اختلاف افتاد وآیه رسید درچگونگی آن (ر.ک. قرآن مجید با ترجمه وجمع آوری تفسیر از زین العابدین رهنما، جلد دوم، ص ۱۵ به بعد ونقل از تفسیر عتیق ابوبکر نیشابوری وبه ویژه ص ۲۷ وص ۳۱ وپاتویس ۷۳۲). درمتن فتوای خمینی، این کلمه، به اصطلاح قدماء، در "غیر ما وُضِعَ له" یعنی نابجا، به کار رفته است. ۴۷ـ رفسنجانی دربخنرانی خود که ۴ دی از رادیو تهران پخش شد به موارد مختلفی اشاره می‌کند ومی‌افزاید که اگر "امام نبودند ونمی‌فرمودند "که چنین کنیم یا چنان، "فتنه داشتیم"، "انفجار داشتیم"، "غوغا در جامعه می‌شد"، "مشکل عظیمی برای دولت بود" ومی‌افزاید "اگر ما ایشان را نداشتیم همهٔ این مسایل به خونریزی واختلافات داخلی منجر می‌شد" (نقل از "نشریهٔ اتحادیهٔ انجمنهای دانشجویان مسلمان خارج کشور"، شمارهٔ ۱۲۴، ص ۳۲) ر.ک. همچنین یادداشت شمارهٔ ۸۸ ذیل برای مصاحبهٔ موسوی اردبیلی و اصطلاح "امارت" برای دولت ووظائف "امیر" ر.ک. همچنین به اظهارنظر آیت الله خاتم عضو دفتر استفتای خمینی (کیهان هوایی ۷ بهمن ۶۶، ص ۴) که اصطلاح "خلافت" را دربحث از "ولایت مطلقهٔ فقیه" به کار می‌برد. ۴۸ـ تکه‌های خطبهٔ نماز جمعه، "انقلاب اسلامی"، شمارهٔ ۱۶۸، مورخ ۲۸ دی ۱۳۶۶. ۴۹ـ طرح "تعزیرات حکومتی" توسط خامنه‌ای نیز درضمن خطبهٔ نماز جمعه مطرح وتوجیه شده است (همان منبع) ۵۰ـ به نقل از "نشریهٔ اتحادیهٔ انجمنهای دانشجویان مسلمان خارج کشور"، شمارهٔ ۱۲۵، ص ۲۱. ۵۱ـ اطلاعات، ۱۷ دی ۱۳۶۶. ۵۲ـ همان منبع، گراور دستخط خمینی. ۵۳ـ "مضاربه" یکی دیگر از

عقود معینه* اسلامی است که متناسب آن یکی از طرفین عقد سرمایه در اختیار طرف دیگر می‌گذارد که با آن کار کند و سود حاصله را طبق توافق بین خود تقسیم کنند. از این عقد و برخی از عقود معینه* دیگر در سالهای اخیر در "بانکداری اسلامی"، بخصوص برای وامهای بانکی در طرحهای مشارکت، استفاده می‌شود.
۵۴- انقلاب اسلامی، شماره* ۱۶۸، ۲۸ دی ۱۳۶۶. ۵۵- به نقل از اطلاعات، همان شماره. ۵۶- کیهان، ۱۹ دی ۱۳۶۶ به نقل از "نشریه* اتحادیه ..."، همان شماره و صفحه. ۵۷- همان منبع و صفحه.
۵۸- همان منبع و صفحه. ۵۹- همان منبع، ص۲۲، که از رادیو تهران نقل می‌کند. ۶۰- همان منبع ص ۲۳. ۶۱- انقلاب اسلامی، همان شماره، ص۷. ۶۲- انقلاب اسلامی، شماره* ۱۶۹، ۱۲ بهمن ۱۳۶۶. ۶۳- تیتر بزرگ صفحه* اول کیهان ۲۳ دی ۱۳۶۶. ۶۴- انقلاب اسلامی، همان شماره، ص۳، به نقل از کیهان ۲۴ دی: ۶۵- همان منبع و صفحه. ۶۶- برای موضع "جامعه* روحانیت مبارز" به رهبری آیت الله مهدوی کنی، ر.ک. رسالت، ۲۱ دی ۱۳۶۶. ۶۷- انقلاب اسلامی، همان شماره، ص۴. ۶۸- انقلاب اسلامی، شماره* ۱۶۸، ۲۸ دی ۱۳۶۶، ص ۷. ۶۹- به عنوان مثال ر.ک. سرمقاله‌های اطلاعات زیر عنوان "سخن روز"، بخصوص بخش ۷ در شماره* ۲۷ دی ۱۳۶۶ ذیل عنوان "حکم حکومتی: زمان، مکان، نوع و گستردگی"، برای بحث از "احکام ولیه" و "احکام ثانویه" که قسم آن گفته می‌شود: "آنچه ابدی و لایتغیر است همان ولایت مطلقه و صاحب اختیار بودن حکومت اسلامی است" (ص ۱۴)؛ و بخش ۹، در شماره* ۳۰ دی ۱۳۶۶، ذیل عنوان "به یاد بیاوریم و توجه بکنیم!"، برای بحث از "مصالح" و "کارشناسی" و جمله به مجالفین آن. برای سابقه* "مصلحت" و "کارشناسی" ر.ک. به قسمت مؤخر از همین مقاله، ذیل عنوان "مسئله* مصلحت و کارشناسی" و دو عنوان فرعی آن. ۷۰- کیهان هوایی ۷ بهمن ۱۳۶۶، ص ۳. ۷۱- همان منبع. ۷۲- همان منبع. ۷۳- همان منبع. ۷۴- همه* نکته‌های این جمله به نقل از کیهان هوایی، همان شماره، ص ۸. ۷۵- انقلاب اسلامی، شماره* ۱۶۹، ۱۲ بهمن ۱۳۶۶، ص ۳. ۷۶- همان منبع، که از روزنامه* رسالت نقل می‌کند (در این منبع تاریخ گفتار مستظری ۲۴ بهمن ذکر شده که اشتباه به نظر می‌رسد و باید تاریخی مقدم بر آن باشد). ۷۷- همان منبع. ۷۸- شماره* ۷۶۲، ص ۴. نقل قولهای آتی در این مورد همه از همین منبع است.
۷۹- متن منتشره در جمهوری اسلامی شماره* ۲۵۲۶، ۱۸ بهمن ۱۳۶۶ و کیهان هوایی ۷۶۵، ۲۸ بهمن ۱۳۶۶.
۸۰- همان منبع. ۸۱- کیهان هوایی، همان شماره. ۸۲- معنای منع اینکه به "قیاس" سزد فقهای شیعه روایتی است که می‌گوید: "قیاس مکن، زیرا نخستین کس که قیاس کرد شیطان بود هنگامی که گفت: "مرا از آتش آفریدی و وی را از گِل." قسمت اخیر روایت معطوف است به آیه* ۱۲ از سوره* اعراف در آیه* ۱۱ آمده است که خدا پس از آفرینش آدم به فرشتگان گفت که وی را سجده کنند. و فرشتگان چنین کردند، جز شیطان. در آیه* ۱۲ آمده است که چون خدا از شیطان دلیل منع او را باز پرسید، گفت: "أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ" - من نیکوتر از اویم - "خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ." ۸۳- ر.ک. اصول ۵۶ به بعد ۸۴- اصل ۱۶۱. ۸۵- اصل ۱۶۲. ۸۶- اصل ۱۵۷. ۸۷- ر.ک. ماده* واحده* شماره* ۱۶ فوق. ۸۸- اصل ۱۶۰. ۸۹- ر.ک. اصل ۱۵۶. ۹۰- اطلاعات ۱۴ مهر ۱۳۶۶. ۹۱- بینیم. ۹۲- بینیم. ۹۳- برای نمونه* "دهه* فجر" و "گرامیداشت روزهای ایام دهه*"، ر.ک. کیهان هوایی ۱۴ بهمن ۱۳۶۶. ۹۴- ر.ک. کیهان هوایی ۲۸ بهمن ۱۳۶۶. ۹۵- از این دیدار گزارش کتبی به دست نویسنده نرسیده است. ۹۶- جز او، کسان دیگری نیز از مخالفین حکومت ممکنست منظور باشند. در همین ایام، جلسه* "سهمیه آزادی" به سرکردگی مهندس بازرگان "به منظور طرح مسئله* آزادی انتخابات مجلس آینده" فرا رسید... تشکیل شود "اما طبق دستور وزارت کشور از برگزاری آن جلوگیری شد" (کیهان لندن، ۱۵ بهمن ۱۳۶۶). ۹۷- "تا آنکه روی بحث از دسیسه‌ای با همه* گستاخی است که به گفته* او "تا نزدیک شدن انتخابات نباید من غریبم را آغاز کنند". ولی جمله‌ای از خطبه* او که می‌گوید: "اگر دولت سلامتی شما را تأمین نکند، وقتی می‌خواهند سر و بدن ما را شستن بلیس می‌روند که مردم به خیابانها بریزند. چه کسی به شما گفته است که شما قیم مردم هستید؟" ظاهراً به کارگزاران رسمی و بخصوص به مستظری بیشتر مربوط می‌شود (ر.ک. کیهان هوایی، ۲۸ بهمن ۱۳۶۶).

بازار جهانی اسلحه و جنگ ایران و عراق

نامر شباهنگ

در مجموعهٔ مناسبات اقتصادی جهان کنونی، از میان تمامی بازارهای کالاهای گوناگون، هیچکدام در پایمال کردن معیارهای انسانی، در پشت کردن به ارزشهای اخلاقی، به حد بازار بین المللی اسلحه نمی‌رسد. کالای این بازار، مرگ و معامله‌گرانش، سوداگران مرگند. ماهیت چنین کالائی، خریداران و فروشندگان، هر دو را به سکوت، پنهانکاری و به بازیهای پشت پرده می‌کشاند. هیچ دولتی را نمی‌توان یافت که به رشد روزافزون صادرات یا واردات خود در این بخش فخر بفروشد و بر سر بامها تبلیغش را بکند. با این حال اگر از اشکال کوچک قاچاق اسلحه بگذریم، تجارت، ورود یا صدور اسلحه حتی به وسیلهٔ کارخانجات خصوصی، هیچگاه بدون اطلاع، دخالت، تائید صریح یا ضمنی مقامات دولتی در هیچ کشوری ممکن نیست. چه بسیار قوانین که در تحریم و ممنوعیت فروش و صدور اسلحه بر روی کاغذ نیامده‌اند! اما همهٔ این قوانین را می‌توان به نحوی از انحاء زیر پا گذاشت. در بازار جهانی اسلحه تنها یک قانون وجود دارد: فروش سلاحهای تولید شده به هر قیمتی، تأمین مالی پژوهشهای نظامی به منظور تولید سلاحهایی هرچه پیشرفته‌تر و در نتیجه نوسازی بلاوقفهٔ نیروهای جنگی خود برای پیشروی هرچه بیشتر در مسابقهٔ تسلیحاتی جهانی. و در این راه، طبعاً دست رد به سینهٔ هیچ خریداری، ولو جنایتکارترین دولتها، نمی‌توان زد و اگر هم افکار عمومی کشوری مذاکرهٔ مستقیم با چنین خریداری را مجازنشمرد، همواره واسطه‌ها و دلالانی پیدا می‌شوند که پیوند را برقرار سازند. اینجاست که پای مشکوکترین و بی‌اباترین عناصر به میدان این بازار باز می‌شود. رشوه‌گیری، پرداخت کمیسیونهای کلان، کلاهبرداری، اخاذی، جعل مدارک و گواهینامه‌های بین المللی، خرابکاری، بمبگذاری، گروگانگیری، آدمدزدی و آدمکشی... از عملکردهای کمابیش رایج در این بازار ند و هرچند سالی یک بار که یکی از آنها آشکار می‌گردد اغتشاش بزرگ به پا می‌کند. نکتهٔ آخر آنکه مردم جهان سوم تنها قربانیان حقیقی این بازار هستند، می‌گوئیم

مردم وبراین کلمه تاکید می‌کنیم چراکه دولتهای جهان سوم چنانکه خواهیم دید خود از شرکت کنندگان دراین بازی مرگ به‌حساب می‌آیند و از سهیم‌شدن درکشتار ملت خود و ملل فقرزدهٔ دیگر هراسی ندارند.

بازارجهانی اسلحه

پایان جنگ جهانی دوم، آغازگر روندی بودکه به‌تاسیس دهها دولت کوچک و بزرگ برویرانه‌های مستعمرات سابق انجامید. دولتهایی که غالبا خوددیریازود با دورشدن از اهداف ابتدایی جنبشهای آزادیبخش، به‌ابزار اعمال قدرت یک‌فرد، حزب، گروه، قبیله وغیره بدل شدندوبا نابودکردن کلیهٔ اشکال مبارزهٔ قانونی، مخالفان سیاسی خودرا به‌سوی کشمکشهای نظامی سوق می‌دادند. قدرتهای بزرگ جهانی نیز از این موقعیت سودجسته، به‌اختلافات دامن می‌زدندتا سلطهٔ سیاسی ـ نظامی خودرا براین یا آن جنبش یا دولت تثبیت یا تقویت کنند. دراین میان افزایش منابع ثروت محلی، به‌ویژه نفت، به‌گروه بزرگی ازدولتهای جهان سوم فرصت داد تا فعالانه دربازارجهانی تنشهای سیاسی شرکت کنند. هزینه‌های سالانه نظامی در جهان درطی سی سال (۸۷ـ ۱۹۴۸)، چهاربرابر شده واز ۱۰۰ میلیارددلار به ۴۰۰ میلیارد دلار رسید، افزایشی که تا به‌امروزهمچنان ادامه‌یافته‌است. درحال حاضراین رقم به ۶۰۰ میلیارددلارسرمی‌زند"(۴،۱۱). بخش مهمی ازاین هزینه‌ها صرف خریداسلحه می‌شود. ارزش کل تجارت اسلحه‌که‌دردههٔ ۵۰ از ۶/۸ میلیارددلاردرسال تجاوز نمی‌کرد، دردههٔ ۶۰ به ۱۴/۵ میلیاردودردههٔ بعدی به ۲۰ میلیارددرسال بالغ گردیدبه‌نحوی که‌ازسال ۱۹۵۴ تا ۱۹۷۴، درآمدحاصله‌ازفروش اسلحه ۶۰برابرافزایش یافت (همان،۱۰). بخش عمدهٔ این درآمدبه‌چندکشورصنعتی غرب تعلق دارد: در سال ۱۹۸۶، ایالات متحده (۱۰/۵میلیارددلار) شوروی(۹/۸ میلیارد)وفرانسه (۴/۲ میلیارد)بالاترین‌ارقام‌فروش اسلحه‌را داشتند (نوول اوبسروا تور، ۱۳۰ـ۱۹نوامبر۸۷) درسال ۱۹۸۰ تجارت اسلحه‌دودرصدکل بازرگانی بین المللی را به‌خوداختصاص‌داده بود(۱۱،۱۶) بنابراین عجیب نیست که‌دربسیاری ازکشورهای صنعتی، تولیداسلحه بخش مهمی را درساختارا قتصادی تشکیل دهد: درایالات متحده ۱۱۰۰ کارخانه با بیش از ۷۰۰ هزارشاغل متمرکزدرپنج گروه بزرگ صنعتی (مک دوگلاس، نورث تروپ، ...) دراین بخش مشغول به‌کارند(۵۳،۱۱)، درشوروی مجتمع صنعتی ـ نظامی، بنا به‌خوش بینانه‌ترین برآوردها، نزدیک به ۱۴ درصدمحصول ناخالص داخلی را تولید می‌کند(۱۴،۶)ودرفرانسه ۳۰۰ هزار(وبا احتساب فعالیتهای جنبی۴۰۰ هزار) نفر، یعنی پنج درصدکل جمعیت فعال، درصنایع نظامی کارمی‌کنندوبیش از۳۵درصداینان شغل خودرا مدیون سفارشهای خارجی هستند(نوول اوبسروا تور، ۱۳۰ـ۱۹نوامبر ۸۷).

هریک ازاین قدرتها چه‌سهمی ازبازاررا دردست دارند؟ دردورهٔ ۸۴ـ۱۹۸۰، آمریکا با دردست داشتن ۴۰ درصدازبازاردررده‌ٔ اول قرارداردا؛ سهم‌شوروی کاهش یافته‌واز۴۳ درصددرابتدای این دوره‌به‌میانگین ۳۲درصد درکل دورهٔ مزبورمی‌رسد (۱۳،۳۴۶). درهمین دوره‌سهم‌فرانسه ۱۱درصد، سهم ایتالیا وانگلستان هریک ۴درصد

وسهم آلمانغربی ۲درصدبوده است (۱۱، ۵۲). $\frac{۲}{۳}$ کل فروش اسلحه در دنیا به جهان سوم اختصاص داشته، ودرمیان کشورهای جهان سوم، خریداران اصلی تسلیحات در خاورمیانه متمرکزند؛ درهمان دورهٔ پنج ساله، شش کشور مصر، سوریه، عراق، هند، لیبی وعربستان سعودی نزدیک به ۵۰ درصدکل واردات اسلحهٔ جهان سوم را به خود اختصاص داده اند (۱۳، ۳۵۱). اما فراموش نکنیم که چندین کشور جهان سوم نیز خود به عنوان صادرکننده وارد بازار جهانی اسلحه شده اند: ۳درصد از کل فروش اسلحهٔ جهان وچهار درصد از فروش به سایر کشورهای جهان سوم به این گروه (که برزیل، مصر و اسرائیل مهمترین اعضای آن هستند) تعلق داشته است (همانجا).

کشورهای سوسیالیستی نیز این بخش را روزبه روز در اقتصاد خود تقویت می‌کنند. در ۱۹۸۲، ۹٫۱ درصد کل صادرات بلغارستان را تسلیحات تشکیل می‌داد. چکسلواکی در اروپای شرقی (البته به جز شوروی) مقام دوم را دارد و سپس نوبه به رومانی و یوگسلاوی می‌رسد. در ۱۹۸۰ $\frac{۱}{۴}$ صادرات کشور اخیر به جهان سوم، تسلیحات بود که ۲۰۰ میلیون دلار روانهٔ صندوق دولت کرد (۱۳، ۳۵۵). دو دولت چین و کرهٔ شمالی نیز در سالهای اخیر روزبه روز سهم بزرگتری در بازار جهانی تسلیحات یافته اند و به ویژه همانطور که خواهیم دید تبدیل به فروشندگان اصلی اسلحه به ایران شده اند (۱۳، ۳۵۷).

اما پس از رشد سرسام آور دهه های ۶۰ و ۷۰ تجارت اسلحه از ابتدای دههٔ ۸۰ و به خصوص از سال ۸۳ افزایش نیافته و حتی سیر نزولی کرده است: از سال ۸۱ تاکنون ۴۰ درصد از میزان فروش اسلحه کاسته شده (نوول ابسرواتور، پیشین) و امروز بازار تنها در بخش مهمات و سلاحهای سبک رو به رشد دارد. علت این پدیده را در درجهٔ اول باید ناشی از اشباع زرادخانه های جهانی و مسلما کاهش بهای نفت و در نتیجه تنزل ذخیره های مالی خریداران دیروزی دانست. از این گذشته، باید به تولید داخلی اسلحه نیز اشاره کرد که به ویژه در شرایط جنگی (نظیر جنگ ایران و عراق) ترتیب و تقویت می‌شود.

بهرحال، خاورمیانه در بیست سال اخیر مرکز اصلی خرید و مصرف اسلحه بوده است میزان سلاحهای سنگین کشورهائی نظیر اسرائیل، مصر و سوریه از ۱۹۶۷ تا به امروز چهار برابر شده است (۱۲، ۱۵۴) در این دوره نه فقط رقم سلاحها بلکه پیچیدگی فنی و در نتیجه قیمت آنها هم، دائما افزایش یافته و امروز کشورهای خاورمیانه خریدار تازه‌ترین سلاحهای غربی (هواپیماهای جنگندهٔ اف۱۴، اف۱۵، اف۱۶، موشکهای فنیکس و هواپیماهای آواکس) و شرقی (میگهای ۲۳ و ۲۵، تانکهای ت ۷۲ و موشکهای دفاع هوایی اس آ ۵) هستند (همانجا).

جنگ ایران و عراق و ساختار ارتشها

از اول مهرماه ۱۳۵۹ (۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰) بود که جنگ ایران و عراق آغاز شد. در ابتدای جنگ، ارتش عراق به میزان هشتاد درصد با تسلیحات روسی و بیست درصد با تسلیحات غربی (عمدتا فرانسوی) و ارتش ایران تقریبا صد درصد با تسلیحات آمریکائی مجهزند. اما این ترکیب به تدریج تغییر می‌کند به صورتی که ارتش عراق بیش از پیش

به‌فروشندگان غربی روآورده‌وارتش ایران، به‌ویژه‌ازاواسط دهه‌ ۸۰،به‌فروشندگان بلوک شرق(عمدتا چین وکره‌ شمالی) روی می‌آورد. هرچندارتش شاه ازقدرتمندترین وبه‌ویژه مجهزترین ارتشهای جهان به‌شمار می‌آمد (به‌طوری که‌در ۱۹۷۵، به‌تنهائی ۵۰ درصدصادرات اسلحه‌آمریکا را به‌خوداختصاص داده‌وهزینه‌ نظامی کشوربه ۱۷ درصد محصول ناخالص ملی می‌رسید "۲۰،۲") اما پس ازانقلاب ودرآغازجنگ با توجه به تصفیه‌ها وضرباتی که‌به‌ارتش واردآمده‌بود، قدرت‌طرفین کمابیش برابربود. از هرسوارتشی بانزدیک ۲۴۰ هزار سرباز، حدود ۴۰۰ هواپیمای جنگنده‌وبیش ازهزار تانک واردکارزارشد (همانجا ،۲۳۰). اما با توجه‌به‌تحریم‌نظامی ایران‌ازسوی آمریکا، پیچیدگی تکنولوژیک سلاحهای آمریکائی به‌ویژه‌درنیروی هوایی، وبه‌رغم اوراق کردن‌تعدادی‌ازهواپیماها برای استفاده ازقطعات آنها درتعمیرهواپیماهای دیگر، قدرت‌نیروی هوایی ایران به‌سرعت سقوط کردوبه‌بیست درصدکل آن تقلیل یافت. همین امردرباره‌ سایرسلاحهای پیشرفته‌وسنگین آمریکائی نیزصادق بود، به‌نحوی که‌بزودی تنها امتیازارتش ایران نسبت به‌ارتش عراق درتعداد نفرات آن خلاصه شد. ایران با چهاربرابرجمعیت عراق(۱۲ تا ۱۳ میلیون)تمام‌قدرت خودرا برنیروی زمینی‌اش متمرکزساخت وتوانست با سازماندهی عملیات گسترده (با شرکت‌همزمان تا ۱۰۰ هزارنفر)وبهره‌گیری ازبدترین شرایط اقلیمی وبه‌ویژه‌با به‌کاربردن تاکتیک "موجهای انسانی" وبی توجه‌به‌ضایعات انسانی چنین تاکتیکی، مسیر جنگ را به‌سودخودتغییردهد. دراین حال عراق برتری نیروی زمینی ایران را از طریق واردکردن سلاحهایی هرچه‌بیشتروباکیفیتی هرچه‌بالاتر (وازمرحله‌ای به‌بعد ازطریق استفاده‌ازگازهای شیمیائی) جبران کرد. به‌همین علت‌است‌که نیاز عراق به‌بازارجهانی اسلحه‌همواره‌به‌مراتب بیشترازایران بوده‌وهست: درفاصله‌ ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۳ عراق ۱۷/۶ میلیارددلاراسلحه‌واردکرددرحالی که‌درهمین مدت‌ارزش واردات ایران از ۵/۴ میلیارددلارتجاوزنکرد (۱۳،۵). بنابرمنابع آمریکائی از ابتدای جنگ تا به‌امروزعراق ۴۰ میلیارددلاروایران ۳۰ میلیارددلاراسلحه‌خریده‌اند (۱۸۷،۲) اما ازآنجاکه‌ایران به‌طورمتوسط وبه‌دلایلی که‌خواهیم‌دیدبرای به‌دست آوردن هریک دلاراسلحه، لااقل سه‌دلارخرج کرده‌است (۱۹،۵) می‌توان ارزش واقعی سلاحهای خریداری شده‌بوسیله‌ عراق را ۴ برابرارزش سلاحهای خریداری شده‌بوسیله ایران دانست. عراق توانست با دسترسی مستقیم‌ورسمی به‌بازارجهانی اسلحه، استراتژی جنگی خودرا به‌خصوص ازژوئیه‌سال ۱۹۸۲ (تیر ۱۳۶۱) وپس ازتخلیه‌ ایران براساس روشهای تدافعی متکی برسنگرهای مستحکم‌زمینی درخاک خودهمراه‌با به کارگیری وسیع نیروی هوایی متمرکز کند. تاکتیک "جنگ شهرها "که‌ازابتدای سال ۸۴(زمستان ۱۳۶۳) آغازشددرمارس وژوئن۸۵(فروردین وخرداد۶۴)وژانویه و فوریه ۸۷(زمستان ۶۵) ومارس ۸۸(اسفند۶۶) به‌طورگسترده‌ای ازسوی عراق اجراشد. علاوه‌براین بمباران تاسیسات نفتی ضربات شدیدی به‌اقتصادایران زد: تنها در فاصله‌ ماههای اوت ودسامبر۸۵، عراق ۷۷ بارودراوت ۸۶، ۱۲۲ بارترمینال‌خارک را بمباران کرد. تحت تاثیراین بمبارانها وباسقوط قیمت نفت، درآمدایران در

۱۹۸۶ نسبت به‌سال قبل ۴۰ درصدکاهش یافت (۳۱۳،۱۵).

نفت وجنگ

نفت به‌نوبهٔ خوددرقلب جنگ ایران وعراق قرارداردد. همهٔ ناظران بین‌المللی معتقدندکه‌جنگی چنین طولانی وپرهزینه‌هرگزنمی‌توانست مگرمیان‌دوتولید کنندهٔ بزرگ نفتی اتفاق بیفتد. ازابتدای جنگ تابه‌امروزهزینهٔ جنگی سر به ۴۰۰ میلیارددلارمی‌زند (۱۵،۲). عراق سالانه به‌طورمتوسط ۱۲تا ۱۵ میلیاردوایران ۱۰تا ۱۲ میلیارددلارهزینهٔ جنگی داشته‌اند (۳۰۶،۱۵).

درآغازجنگ، ایران وعراق $\frac{1}{5}$ کل تولیداوپک راعرضه می‌کردند (۱۹،۱۴). پس‌از شروع جنگ تولیدعراق از۳۴ میلیون بشکه‌درروز (ب.د.ر) به ۵۰۰ هزارب.د.رتنزول کرد (همانجا). تولیدایران (پیش‌ازانقلاب با شش میلیون بشکه‌درروزدومین صادرکنندهٔ نفت اوپک) پس‌ازانقلاب به چهارمیلیون بشکه در روز و ابتدای جنگ به ۵۰۰ هزارب.د.ر. سقوط کرد (۴۹،۱). باگذشت زمان، ایران با استفاده‌ازترمینال خارک (باظرفیت صادراتی ۶ میلیون ب.د.ر.) توانست تولید خودرا به‌نحوقابل ملاحظه‌ای افزایش دهدوبه‌سطح پس‌ازانقلاب برساند، درحالیکه عراق با بسته‌شدن راه‌دربائی جزلوله‌های نفتی ترکیه‌وسوریه (که‌لولهٔ اخیرنیزدر نتیجهٔ اختلاف دوکشوردر ۱۹۸۲ بسته‌شد) راهی برای صدورنفت خودنداشت ودرنتیجه نتوانست ظرفیت صادراتی خودرا ازیک میلیون ب.د.ر. بالاتربرد (۱۹،۱۴). نقش سوریه‌با بستن لولهٔ نفتی عراق پراهمیت بود. نبایدفراموش کردکه‌حافظ اسد با قراردادد۱۹۸۲ خودبا ایران امکان یافت سالانه ۸/۷ میلیون تن نفت‌خام با قیمت ارزان ازحکومت خمینی دریافت‌کندوپس‌ازارضای مصرف داخلی خود (۴تا ۵ میلیون درسال) مابقی رادربازارجهانی به‌قیمتی گرانتربفروشد (۳۸۴،۴).

اختلاف درآمدنفتی میان دوکشورپیامدهای مستقیمی دررابطهٔ آنها بابازار اسلحه‌دارد. ذخیرهٔ مالی عراق که‌در۱۹۸۰ به ۳۵ میلیارددلارتخمین زده‌می‌شد (۷، ۳۲۴) درسه‌سال به‌پایان رسید، عراق ازهمین سال ۵۰ درصدازمیزان واردات خود کاست وازآوریل ۸۶ قطع کامل برنامهٔ توسعهٔ اقتصادی کشوررا اعلام‌کرد. دیون خارجی عراق که‌روزبه‌روزافزایش یافته‌است درحال حاضربه‌بیش از ۶۰ میلیارددلار تخمین زده‌می‌شود (همانجا). بدون استفاده‌ازاعتبارات خارجی، به‌ویژه از سوی کشورهای عربی خلیج فارس وبدون موافقت تولیدکنندگان تسلیحات (خاصه‌فرانسه) بافروش اسلحه‌دربرابرقول تحویل نفت درآینده‌عراق هرگزنمی‌توانست نیازهای تسلیحاتی خودرا تامین کند. ایران بالعکس وضعیت دیگری دارد: جمهوری‌اسلامی کلیهٔ برنامه‌های پرخرج توسعهٔ اقتصادی پس‌ازانقلاب را نیمه‌تعطیل یا تعطیل کامل کرده‌است وعلاوه‌براین موفق شدبا تکیه‌برخفقان وسرکوب شدید اجتماعی ـ سیاسی، یک سیاست سخت ریاضت‌کشی اقتصادی و"مرفه‌جویی" را به‌مردم‌تحمیل کند. نتیجه‌آنکه‌ذخیره‌های مالی دولت‌کمابیش پراهمیت است وبدین ترتیب ایران می‌تواندسلاحهای موردنیازخودرا به‌صورت نقدوبالاترازنرخ بازارجهانی بخرد.

درآغاز جنگ همه تصور می‌کردند که قیمت نفت بالا خواهد رفت و عربستان سعودی هم تولید خود را تا ۱۰ میلیون ب.د.ر. افزایش داد تا کمبود احتمالی نفت در بازار را جبران کند. در مرحلهٔ اول جنگ قیمت نفت حدود سه دلار (۱۹۸۱) افزایش یافت و به ۳۴/۸ دلار در هر بشکه رسید اما پس از این تاریخ، قیمتها دائما سیر نزولی یافت (۱۴، ۲۰). برای مقابله قطع احتمالی صدور نفت چند سال پس از جنگ، ذخیرهٔ غربی نفت به یک میلیارد بشکه بالغ می‌شد (لوموند، ۲۴،۲۳ سپتامبر ۸۴) و با ازرجهانی با افزایش سهم کشورهای غیر عضو اوپک به حداشباع می‌رسید. در این وضعیت، سیاست کشورهایی نظیر ایران که حاضر بودند نفت خود را به قیمتی بسیار پائین‌تر از قیمت بازار بفروشند نیز به کاهش قیمتها دامن می‌زدو امروز نگرانی محافل نفتی بیش از آنکه از ادامهٔ جنگ باشد، از پایان یافتن آن است، چرا که طرفین تخاصم مسلما برای جبران ویرانیهای اقتصادی خود تولید نفتی خویش را به حداکثر ممکن خواهند رسانید و این امر می‌تواند موجب سقوط نرخ بازار تا حدی خطرناک شود. بنابراین می‌بینم که در این زمینه نه تنها ضرری متوجه کشورهای صنعتی نشده، بلکه آنها امکان یافته‌اند که بخش بزرگی از ذخیره‌های مالی خود را بازسازی کنند. حتی آنچه به نام "جنگ نفت کشها" چنان سروصدایی به راه انداخت، زمینه‌ای بود برای بسیاری از محافل نفتی برای سودجویی هرچه بیشتر: لوموند (۲۴-۲۳ سپتامبر ۸۴) نشان می‌دهد که چگونه از ابتدای جنگ بسیاری از نفتکشهای کهنه که به قیمتی بسیار بالاتر از ارزش واقعی بیمه شده بودند، روانهٔ آبهای خلیج می‌شدند تا درصورت نابودی، سودکلانی نصیب صاحبان خود کنند.

تحریم نظامی ایران و فروش اسلحه

درسال ۱۹۷۹ وبه‌دنبال گروگانگیری کارمندان سفارت آمریکا در تهران، دولت کارتر فروش اسلحه به ایران را تحریم کرد و این تصمیم بزودی و به‌ویژه از ابتدای جنگ و به‌دنبال مخالفت پیگیرانهٔ ایران با قبول هرگونه میانجیگری و آتش بس، از سوی تقریبا تمامی کشورهای اروپای غربی تائید شد و جنبهٔ رسمی و قانونی به خود گرفت. درنتیجه، درحالیکه عراق می‌توانست مستقیما و رسما برای خرید اسلحه با دولتها وارد مذاکره شود، ایران چاره‌ای جز روی آوردن به بازار نیمه رسمی، یا بازار سیاه فروش اسلحه نداشت. معنی خرید اسلحه از بازار سیاه، در یک کلام، مهلتهای نامعقول و طویل در تحویل سلاح، عدم اطمینان نسبت به مرغوبیت سلاحهای تحویل داده شده و در بسیاری از موارد کلاهبرداریهای کلان بود. ماموران رژیم خمینی نه تنها آنجا که توانستند کمیسیونهای کلان گرفتند بلکه بارها نیز ثروت ملت ایران را روانهٔ جیب واسطه‌های مشکوک و کلاهبردار ان پرسابقه کردند. ذکر چند نمونه از این کلاهبرداریها به مثابهٔ مشتی از خروار، بیفایده نیست: درسال ۱۹۸۰، حامد حیدری از نزدیکان شاه که پس از انقلاب دستگیر شده بود، آزاد شد و ماموریافت اسلحه برای ایران گردید. وی با یک تاجر لبنانی به نام حامد سراکبی وارد معامله شد. شرکت خصوصی "انترپارت ایران" و از طریق آن آیت‌الله بهشتی نیز به جمع آنها پیوستند و پس از مجموعه‌ای از

معاملات قاچاق به ارزش ۵۶ میلیون‌دلار، جز ۲۰ میلیون دلار اسلحه به ایران نرسید. مابقی پول میان حامدی، سراکبی وحسابی درسویس به نام بهشتی (با نام مستعار شهبار) تقسیم‌گردید. حامدی درایران غیابا محکوم‌به اعدام شدواگرمرگ بهشتی درانفجار بمب ۲۹ ژوئن ۱۹۸۱ اتفاق نمی‌افتاد، مسلما ابعاد افتضاح بازهم‌گسترده‌تر می‌شد (۳۱،۲). دربهار ۱۹۸۰، بهنام‌نجومی ازایرانیان مقیم‌خارج دست درکاریک معامله‌ٔ کلاهبرداری به ارزش ۲۵ میلیاردفرانک بودکه دخالت پلیس انگلیس مانع اوشد (همانجا، ۳۵). درپائیز ۸۱، محمدوحیدی وصادق‌طباطبائی دررابطه‌با واسطه‌ای سویسی ۴۹ میلیون دلاربه ایران ضررمی‌زنند. (همانجا، ۳۶). ایران چندین بارمحموله‌هایی‌از سلاحهای معیوب یا کهنه، وحتی یک باریک محمولهٔ غذای سگ به‌جای قطعات یدکی‌اف-۴ دریافت‌می‌کند! (۱۹،۵). هفته‌ٔ نامه‌ٔ "کانارآنشنه‌ٔ" فرانسه، اطلاع می‌دهدکه‌ایران حتی ازکوشش برای دست یافتن به‌وسایل تهیه‌ٔ سلاحهای اتمی هم‌غافل نبوده: وحید گرجی، مترجم‌سفارت ایران درپاریس که‌دررابطه‌با عملیات تروریستی تحت تعقیب بود، درمارس ۸۷ (فروردین ۱۳۶۶) باچندقاچاقچی اسلحه (ودرواقع کلاهبردار) برای خریدماده‌ای عجیب به‌نام "جیوه‌ٔ سرخ" واردمذاکره‌شده‌بود. طرفین‌چنین موافقت کرده بودندکه نمونه‌ای ازاین ماده‌که‌گویا درساختن سلاح اتمی به‌کارمی‌رودبه‌وسیله‌ٔ "مرکز پژوهشهای اتمی" ایران آزمایش شودوگرجی قول داده‌بودکه درصورت جواب مثبت‌این مرکز، ایران ۳۴ کیلوگرم "جیوه‌ٔ سرخ" را به‌مبلغ ۲۵۰ میلیون‌فرانک فرانسه‌خریداری می‌کند. آشکارشدن نقش‌گرجی درفعالیتهای تروریستی درفرانسه‌وبالاخره قطع‌روابط ایران وفرانسه‌مانع ازانجام‌این معامله‌شد.

بهررو بیشترمواردکلاهبرداری به‌سالهای اول جنگ مربوط می‌شود. پس از چندسال اوضاع به‌تدریج تا اندازه‌ای به‌سودایران تغییرمی‌کند. نخست به این علت‌که‌بازارجهانی اسلحه‌ازسال ۸۳ وبه‌خصوص درسال ۸۴ دچاربحران کمبودمشتری به‌علت اشباع زرادخانه‌ها است ودرنتیجه‌اهمیت خریدارانی‌نظیرایران‌دائماافزایش می‌یابد. ازاین گذشته‌درهمان حال که‌منابع مالی عراق هرروزضعیفترمی‌شود، ایران همچنان قیمت سلاحهای خودرانقدامی‌پردازد. وازهمه‌ٔ اینها که‌بگذریم، به دلیل ادامه‌ٔ تحریم‌نظامی ایران، کارخانه‌داران می‌توانندسلاحهای خودرابه‌قیمتی بسیارگرانترازنرخ معمولی بازاربه‌این کشوربفروشند. دولت خمینی به‌این امر واقف‌است وپس‌ازاین، هنگام‌خریداسلحه همچون سایرخریداران تقاضای "ضمانت فروشنده" (Performance bond) می‌کند. "ضمانت فروشنده" معمولا عبارت است‌از ۵ تا ۱۵ درصدمبلغ قراردادکه‌فروشنده‌باید به‌حساب بسته‌ای به‌نام‌خریدار واریز کند. سپس خریدار سفته‌ای به‌مبلغ قراردادبه‌نام‌فروشنده‌امضاء می‌کندوبه‌بانک دلخواه‌خودمی‌سپارد. فروشنده‌چنانچه‌درمهلت قیدشده‌سلاحها را با کیفیت مرغوب به خریدارببرساندخواهدتوانست سفته‌را نقدکندوضمانت خودرا نیزدریافت کندودرغیر این صورت ضمانت نصیب خریدار می‌شود. درسال ۱۹۸۶ ایران‌بانصدسفته‌برای معاملات اسلحه‌به‌بانک ملی سردو۴۷ بارضمانت فروشنده‌را برداشت کرد. این بدان معناست که‌لااقل در۴۷ موردفروشندگان ازاجرای قراردادناتوان مانده‌اند (۴۴،۲). به

طورکلی وبنابر برآوردهای گوناگون قیمت سلاحهایی که ایران می‌خرد بین ۳ تا ۵ برابر گرانتر از قیمت جاری است . علت کجاست ؟ نخست در اینکه قیمت اسلحه در بازار نیمه رسمی وسیاه گرانتر از قیمت رسمی است . سپس به علت سهمی که واسطه‌ها می‌گیرند ودر معاملات ایران تعداد واسطه‌ها گاه به دو یا سه نفر می‌رسد وکمیسیون دریافتی آنها در پاره‌ای موارد به ۵۰ تا ۱۰۰ قرارداد می‌رسد (همانجا ،۴۰). سپس باید به هزینهٔ اضافی حمل ونقل اشاره کرد که گاه به ۴ یا ۵ بار بر هزینهٔ عادی (برای مثال مورد شرکتهای کشتیرانی دانمارکی که بخش بزرگی از سلاحهای ایران را از طریق بنادر امارات عربی ، عمان، وگاه سنگاپور به کشور ما حمل کردند "همانجا ،۱۹۸ وبعد") و در مواردی لااقل به دو برابر هزینهٔ عادی (مثال : حمل ونقل بخشی از سلاحهای ماجرای ایرانگیت از طریق فرودگاه زیبروک بلژیک "همانجا ،۱۹۳ وبعد") می‌رسد . وسرانجام باید از هزینهٔ لازم برای تهیهٔ گواهی" مقصدنهایی" (end user) نام برد : با توجه به تحریم نظامی ایران، صدور تسلیحات به این کشور به صورت رسمی و علنی ممکن نیست . بنابراین موسسهٔ فروشنده به هنگام خروج کالا از کشور صادرکننده باید یک گواهی"مقصدنهایی" ارائه دهد که نام کشوری که ظاهرا خریدار سلاحهاست بر آن قید شده . این گواهی انواع مختلفی دارد، گاه تقلبی وبی ارزش است ، اما بهترین انواع آن در مقابل دریافت کمیسیونی به میزان ۱۰ تا ۱۵ درصد قیمت قرارداد از سوی مقامات رسمی کشور سوم صادر می‌شود . برای مثال در ژوئیه ۸۵، در معامله ۳۰۰ میلیون دلاری برای خرید توپهای ۱۵۵ میلی متری ایران از طریش به وساطت تاجر ایرانی مقیم یونان، "حاجی دایی"، فروشندهٔ ظاهری، یک شرکت ژاپنی و "مقصدنهایی" لیبی بود که ۷۰ میلیون دلار برای صدور این گواهی دریافت کرده بود. در سالهای اخیر صدور این گونه گواهیها برای بسیاری از کشورهای جهان سوم (به خصوص در آمریکای لاتین، برزیل ، آرژانتین وغیره) منبع درآمد ساده وپربازاری بوده است .

صادرکنندگان اسلحه

فروش اسلحه به ایران جز از سوی کشورهای بلوک شرق وبعضی از کشورهای جهان سوم وتعداد کمی از کشورهای غربی (پرتغال، آفریقای جنوبی) هیچگاه جنبهٔ رسمی نداشته است ، اما این بدان معنا نیست که سردمداران این کشورها از رابطه با ایران بی خبر بوده‌اند ، تقریبا در همهٔ موارد (که ماجرای ایرانگیت در آمریکا وماجرای لوشر در فرانسه نمونه‌های بارز آن بوده‌اند) ثابت شده که قاچاق اسلحه با مساعدهٔ مقامات دولتی همراه بوده است .

الف ـ عراق

اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق بزرگترین صادرکنندگان اسلحه به عراق بوده‌اند . عراق تا پایان سال ۱۹۸۷ نزدیک به ۱۰ میلیارد دلار از شوروی اسلحه خرید. سپس نوبه به فرانسه می‌رسد که عراق بزرگترین مشتری سلاحهای آن به شمار می‌آید و تنها در ۸۲ـ ۱۹۸۱، ۲۸ میلیارد فرانک از آن کشور اسلحه خریده است (۱۱). برزیل

۳۰ درصد صادرات اسلحهٔ خود را به عراق اختصاص داده ، آفریقای جنوبی و مصر نیز نقش موثری در کمک نظامی به عراق داشته اند. اما به طور کلی معاملات عراق به دلیل رسمی بودن نشان نیازمند بررسی کمتری است. جدول ۱ واردات اسلحه به عراق را طی سالهای ۸۳- ۱۹۷۹ نشان می دهد.

ب - ایران

دولت خمینی از ابتدای جنگ مقر معاملات تسلیحات و مهمات خود را در ساختمان اداره شرکت ملی نفت ایران در ویکتوریا استریت لندن مستقر ساخت. تا ۲۱ سپتامبر ۱۹۸۷ که دولت انگلیس تحت فشار افکار عمومی، کارمندان این مرکز را اخراج کرد، بخش عمدهٔ معاملات قاچاق اسلحه برای ایران در این محل سازماندهی می شد (اکنون مرکز مذکور به فرانکفورت منتقل شده) (۲۲۳،۲). به طور کلی فروشندگان اسلحه ایران را می توان به سه گروه تقسیم کرد. نخست اسرائیل و آمریکا، سپس کشورهای اروپای غربی و سرانجام کشورهای بلوک شرق و جهان سوم.

۱- اسرائیل و آمریکا- اسرائیل یکی از بزرگترین صادرکنندگان اسلحه در جهان سوم است و از این راه درآمد سالانه ای برابر یک میلیارد دلار به دست می آورد. تعداد کارگران صنایع تسلیحاتی اسرائیل ۶۰ تا ۱۰۰ هزار نفر است که در ۲۰ کارخانهٔ بزرگ به تولید اسلحه مشغولند و حجم تولید نظامی به ۴۰ درصد کل صنایع می رسد (لوموند، ۲۴ دسامبر ۱۹۸۷). با این همه در رابطهٔ اسرائیل با ایران پیش از آنکه سودجویی اقتصادی موثر بوده باشد، بازیگربهای سیاسی با توجه به نقش متناقض ایران در خاورمیانه دخالت داشته است. یکی دیگر از انگیزه های اسرائیل نیز مسلماً بهبود موقعیت یهودیان ایرانی است، هفته نامهٔ نوول ابسرواتور در شمارهٔ مورخ ۱۸- ۱۲ فوریهٔ ۱۹۸۸ نشان می دهد که اسرائیل حاضر شده در برابر اجازهٔ مهاجرت ۳۰ هزار یهودا یرانی به اسرائیل به ایران اسلحه بفروشد. بهرروء رابطهٔ دوکشور از ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۱ با سقوط یک هواپیمای آرژانتینی که جندین نوبت حامل سلاحهای آمریکائی به ارزش ۱۵۰ میلیون دلار میان تل آویو و تهران از طریق لارناکا (قبرس) بود، آشکار شد. امروز پس از تحقیقات زیاد، بسیاری معتقدند که صدور اسلحه اسرائیل به ایران به احتمال قوی از ۱۹۸۰ آغاز شده (۲۲،۵) و بهرحال جای هیچ تردیدی نیست که از ۱۹۸۱ اسرائیل موشکهای هاک، تانکهای ام ۴۸۰ و قطعات توپخانه برای توپهای ۱۵۵ میلیمتری به ایران صادر می کرده است و از آن تاریخ تاکنون این رابطه همچنان حفظ شده است (لوموند، همان شماره) و واسطهٔ اسرائیلی، آبرام نیز، آل شویمر، یعقوب نمرودی، مهمترین عناصر در تماس میان دوکشور بوده اند. در دوران شاه نمرودی وابستهٔ نظامی سفارت اسرائیل در ایران بود و از این طریق با بسیاری از کادرهای نظامی کشور آشنایی داشت. همین فرد بود که کمی پس از حادثهٔ هواپیمای آرژانتینی با سرهنگ دهقان معاون وزیر دفاع ایران قراردادی به ارزش ۱۳۵ میلیون دلار برای فروش اسلحه بست (۵۵،۲). اما اسرائیل به جز این واسطه ها، برای تماس با ایران از جاسوسان رسمی و نیمه رسمی خود در کشورهای یونان، قبرس، آمریکا و کشورهای غربی نیز استفاده کرده است. یکی از واسطه های عرب، تاجر سعودی، عدنان قاشقچی

است که واسطهٔ فروش سلاحهای زیادی از سوی آمریکا و اسرائیل به ایران شد (۲۲،۵). بنا بر منابع انگلیسی، درطول شش سالهٔ اول جنگ، اسرائیل نه تنها نزدیک به ۵۰۰ میلیون دلار اسلحه به ایران فروخته است بلکه حتی چندین تکنیسین نیز به این کشور اعزام داشته است. درمیان این سلاحها می‌توان به موشکهای هاک و تانکهای ام۴۸، قطعات یدکی هواپیماهای اف۴ و اف۵ و حتی به بخشی از سلاحهایی اشاره کرد که در ۱۹۸۲ از سازمان آزادیبخش فلسطین به دست اسرائیل افتادند (۲۲،۷). منابع دیگر، میزان فروش سلاحهای اسرائیل به ایران را بسیار بیشتر برآورد می‌کنند. گاری سیک مولف پژوهش گسترده‌ای دربارهٔ این موضوع، می‌نویسد که تنها در فاصلهٔ مه و نوامبر ۸۶، پنج هزار تن اسلحه به ارزش ۵۰۰ میلیون تا ۱ میلیارد دلار در ۹ تا ۱۲ محموله از اسرائیل به ایران ارسال شده است (۲۳،۵). از این گذشته، ایران از اواسط ۱۹۸۳ تا اواخر ۱۹۸۶ با اسرائیل در یک معاملهٔ پایاپای نیمه‌نظامی-نیمه جاسوسی، تحت عنوان "پروژهٔ دماوند" وارد شده بود: تحویل تعدادی تانکهای ت ۷۲ شوروی که ایران از عراق بدست آورده بود و می‌توانستند حاوی اطلاعات نظامی پرارزشی برای اسرائیل باشند، درمقابل دریافت موشکها و سلاحهای هوایی. اما اختلاف برسر حجم سلاحهایی که باید به ایران داده شود، مانع از انجام معامله شد (همانجا).

به علاوه اسرائیل در به وجود آمدن رابطه میان ایران و فروشندگان اسلحهٔ اروپایی نیز نقش مهمی دارد. هوشنگ لاوی، آمریکائی ایرانی الاصل که از دلالان قدیمی اسلحه است و به قول خودش از دورهٔ شاه تاکنون بیش از ۵ میلیارد دلار اسلحه به ایران فروخته (۵۱،۲-۵۲) در ۱۹۸۲ درسفری به اسرائیل با مقامات وزارت دفاع این کشور از جمله با ژنرال افرام پوران وارد گفتگو شد و به سفارش فرد اخیر بود که با شرکت بلژیکی "آسکو" به مذاکره نشست: درسال ۱۹۸۳ ایران نزدیک به ۳۰ میلیون دلار از این شرکت اسلحه خرید (همانجا، ۴۷-۴۸).

ماجرای فروش اسلحهٔ آمریکا که از ۳ نوامبر ۸۷ به وسیلهٔ روزنامهٔ لنبانی الشراع برملا شد از آن پس تا به امروز چنان موضوع گفتگوها شده که نیازی به ذکر مفصل آن در اینجا دیده نمی‌شود. پس در این مورد به ذکر چند نکته بسنده می‌کنیم. فروش اسلحهٔ آمریکا به دولت خمینی از اوت ۱۹۸۵ قطعی است و بنا به گفتهٔ سناتور دموکرات رایت درطول این مدت لااقل ۲۰۰۸ موشک ضدتانک و ۲۵۳ دستگاه ضدهوایی هاک، تعداد بیشماری قطعات یدکی به ویژه برای سلاحهای هوایی به ایران ارسال شده است (۳). بنا به گزارش روزنامهٔ لوموند (۱۹۸۷/۱۲/۲۴)، دادگستری آمریکا از ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۶، ۴۴ پروندهٔ تعقیب فروشندگان غیرقانونی اسلحه به ایران گشوده است که از جملهٔ آنها معاملهٔ دومیلیارد دلاری فروش هواپیماهای فانتوم اف۴، تانکهای ام ۴۸، وهلیکوپتر است. در این رابطه تاکنون ۱۷ نفر و از جمله ژنرال بازنشستهٔ اسرائیلی آورام با رام دستگیر شده‌اند. جالب اینجاست که دولت ریگان از ۱۹۸۴ برنامه‌ای را آغاز کرد به نام [" عملیات استانچ "] (Operation Staunch) برای جلوگیری از فروش اسلحه از سوی کشورهای بلوک غرب به ایران و فرستادگان واشنگتن به کشورهای اروپایی و آسیایی تلاش کردند مقامات سیاسی این کشورها را به واردآوردن

فشار برکارخانجات خصوصی تولیدا سلحه وکنترل بهترفروش اسلحه مجبورکنند. این عملیات تا اندازه‌ای نیز موفق بود،چراکه خریدهای تسلیحاتی ایران از ۲/۹ میلیارد دلار در ۱۹۸۴ به ۲٫۱۵۸ میلیارددر ۱۹۸۵ و ۸۶۰ میلیون دلاردرنیمهٔ اول سال ۸۶ رسید.اما درطی همین مدت، آمریکائیها تلاش کردندتا با استفاده ازفشاری که برای تهیه اسلحه به ایران وارد می‌آمداین کشوررا به دادن امتیازات بیشتری برای خریدا سلحه،این بار ازخودآمریکا، وادارند. آنچه به عنوان "ایرانگیت" معروف شدچیزی جزماجرای تماسهای دولت ریگان وحکومت اسلامی ایران نیست.

۲ـ شبکهٔ کشورهای غربی ـ انگیزهٔ اسرائیل در فروش اسلحه به ایران آشکارا سیاسی است وتضعیف دوسوی تخاصم به‌ویژه عراق را هدف دارد، انگیزهٔ کشورهای غربی را باید درتداوم بحران اقتصادی وکمبودبازار اسلحه جست. درواقع اروپای غربی برخلاف آمریکا وشوروی، فاقدبازارداخلی لازم برای پیگیری سیاست نوسازی وپژوهشهای نظامی درارتشهای خوداست وبرای تامین مالی هزینه های نظامی خودچاره‌ای جزتکیه بردرآمدهای صادراتی دربخش نظامی ندارد. ایدئولوژیهای سیاسی حاکمان این کشورها نیزکمترنقشی دراین واقعیت دارند. فرانسه دردورهٔ سوسیالیستها، یعنی در ۱۹۸۴ به‌رکوردی تاریخی درفروش اسلحه رسیدبه‌نحوی که تنها درنیمهٔ اول این سال ۴۰۴ میلیاردفرانک سفارش خریداسلحه دریافت کرده بود (۱۳،۳۶۰).قاچاق گستردهٔ مهمات ومواد منفجره که سوئددرمرکزآن قرارداشت همزمان با دوره‌ای انجام می‌گرفت که اولاف پالمه، نخست وزیراین کشورمسئول میانجیگری میان عراق وایران شده‌بود (۲،۶۴۰ و بعد).

درمرکزشبکهٔ کشورهای اروپایی فروشندهٔ اسلحه به ایران، واسطه‌ای دیده می‌شود به‌نام کارل اریک اشمیتز (Karl Eric Shmitz). اشمیتزسوئدی است وازفروشندگان قدیمی اسلحه به ایران(ازدورهٔ شاه)به‌حساب می‌آید. وی ازآغازجنگ باهمکاری شریک خودمحمودکیخسروی، ایران را باکارتل اروپائی تولیدات باروت ومواد منفجره واردارتباط ساخت. این کارتل که "انجمن اروپایی برای مطالعهٔ مسائل عرضه" (European Association for Study of Supply problems) نامداردردرجریان دوجنگ جهانی سابق نیزپول کلانی ازراه‌فروش مهمات به‌جیب زده‌است. این کارتل امروزه شامل پنج گروه‌صنعتی بزرگ است. شرکت "بوفور" (Bofors) سوئد،نوبلزاکسپلوزیوز (Nobel's Explosives) انگلستان، پ.ا.ر.ب.(PRB)بلژیک، شرکت ملی موادمنفجره فرانسه‌ومویدن شیمی (Nuiden-Chimie) هلند (۹،۹۸). درفاصلهٔ سالهای ۸۰تا ۸۵ گاه‌تا $\frac{2}{3}$ ظرفیت کارخانجات موادمنفجره‌وباروت اروپای غربی به‌تامین موادمورد نیازایران اختصاص داشته‌است (همانجا، ۶۶) امارابطهٔ مستقیم‌کارتل با ایران‌از سال ۸۳ آغازشدونخستین محموله، ۴۶ تن نیتروسلولوزبه‌ارزش ۸۹۰ هزارفرانک بودکه‌ازطریق بنادراروپای شمالی وسپس ترکیه روانهٔ ایران شد (همانجا، ۸۹). اعضای مختلف کارتل وسایرکارخانجات اروپایی گاه‌برای لاپوشانی این رابطه موادلازم‌را به‌یکدیگرسفارش می‌دادندبرای مثال "بوفور" به‌شرکت فرانسوی یاشرکت تیره‌نای (Tirrena) ایتالیا به‌بوفور (همانجا، ۹۲) وغیره. درماه مارس ۸۴،پلیس

مرزی آلمان یکی از محموله‌ها را کشف کرد و بدین ترتیب پرونده‌ای گشایش یافت که هنوز در جریان است. تاکنون روشن شده که کارخانجات اسلحه‌سازی اکثر کشورهای اروپایی (سوئد، فرانسه، آلمان غربی، بلژیک، سویس، اطریش، ایتالیا، اسپانیا، انگلستان، فنلاند، نروژ، پرتغال، یونان، هلند و...) در این معاملات که از صدها میلیون دلار متجاوز بوده دخالت داشته‌اند (همانجا، ۶۸).

برای فرستادن این مهمات، اشمیتز نه فقط از کشورهای اروپای شمالی، بلکه از طریق آفریقای جنوبی که در تحریم نظامی ایران شرکت نداشته است، اقدام می‌کرد و در سال ۱۹۸۳ چندین هزار تن مهمات از کشور مزبور مستقیماً به ایران ارسال شد و تنها پس از عقد چند قرارداد بزرگ میان عراق و آفریقای جنوبی بود که آفریقای جنوبی زیر فشار عراق از پائیز ۸۴ ارسال محموله‌های نظامی را متوقف کرد (همانجا، ۱۰۴ - ۱۰۵). همین اتفاق در تابستان همان سال ۸۴ در ایتالیا نیز رخ داده بود و عراق توانسته بود با پیشنهاد قراردادهای بزرگ به این کشور، از صدور اسلحه به ایران جلوگیری کند (همانجا، ۹۷).

اما مصرف مهمات ایران که به‌سالی ۴۰۰۰ تن بالغ می‌شد نمی‌توانست تنها از راه واردات ارضا شود. به همین دلیل دولت تصمیم گرفت کارخانه‌ای برای تولید مهمات و مواد منفجره در مجتمع ذوب آهن اصفهان بسازد. در اینجا بود که اشمیتز بار دیگر وارد کار شد و توانست در فاصلهٔ ۱۹۸۴ و ۱۹۸۶، با ارسال ۲۱۲ سفارش مختلف به کشورهای گوناگون مجموعهٔ تاسیسات و وسایل لازم برای برپا ساختن کارخانه مذکور را تهیه کند بی آنکه هیچ کس به چنین نقشه‌ای پی ببرد، چرا که مواد مورد سفارش هیچ کدام به‌تنهایی در فهرست اقلام تحریم شده قرار نداشتند. این کارخانه چند هفته پیش از افتتاح، در اکتبر ۱۹۸۶ به وسیلهٔ عراق بمباران و ویران شد (همانجا، ۱۴۸).

از اوایل سال ۱۹۸۵ با کشف قاچاق مهمات اروپایی به ایران از طریق اسکاندیناوی اشمیتز مرکز ارسال را به ایتالیا، اسپانیا، و پرتغال و به‌خصوص به یونان منتقل کرد (همانجا، ۱۳۲ و بعد) و عملیات در کارخانهٔ تولید مواد منفجرهٔ الویمک Elvie mek که سهامداران اصلی آن سرمایه‌داران آفریقای جنوبی بودند، متمرکز شد. به همین دلیل بسیاری از ناظران، انفجاری را که در ماه مه ۱۹۸۷ این کارخانه را ویران ساخت، مولود عمل خرابکاران عراقی می‌دانند (همانجا، ۱۳۸).

اما به جز رابطهٔ کارتل با ایران، سایر کارخانجات اسلحه‌سازی نیز در معاملات قاچاق تسلیحات با ایران شرکت داشته‌اند. آخرین نمونهٔ فاش شدهٔ این جریان، فروش بیش از ۴۵۰ هزار گلولهٔ توپهای ۱۵۵ میلیمتری و ۲۰۳ میلیمتری در فاصلهٔ سالهای ۸۴ و ۸۵ به وسیلهٔ کارخانهٔ لوشربا "مقصدنهایی" پرتغال، تایلند، برزیل و یوگسلاوی بود که بیش از ۷۰۰ میلیون فرانک روانهٔ صندوق این کارخانه کرد (اکسپرس ۲۲ - ۲۶ ژانویه ۸۷، لوموند ۶ و ۷ نوامبر ۸۷). ماهنامهٔ فرانسوی "آکتوئل" در شمارهٔ فوریه ۸۸ خود فاش کرد که فروش اسلحه به ایران پس از روی کار آمدن حکومت دست - راستی شیراک در ۱۹۸۶ همچنان ادامه یافته است و از جمله در اوت ۱۹۸۷ (مرداد ۱۳۶۶) صدها رمین ضدتانک به ایران فروخته شده است در عین حال از طریق پرتغال هم

مذاکراتی درجریان است که ۱۵۰ هزار خمپاره‌ٔ ۱۵۵ میلیمتری تا ماه مه ۸۸ به ایران تحویل داده شود (لوموند، ۸۸/۲/۱۰).

آلمان غربی نیز علاوه بر روابط اقتصادی گسترده با ایران، از فروشندگان مهم اسلحه به این کشور بوده است. قضیهٔ فروش ۱۲ هواپیمای ترانسال ث ـ ۱۶۰ به ارزش یک میلیارد دلار، به وسیلهٔ کارخانهٔ ام.ب.ب. Messerschmitt-Bölkow-Blohm که در ژانویهٔ ۸۷ برملا شد، افتضاح بزرگی در این کشور برپا کرد (۱۶۰،۲ وبعد).

بلژیک در ۱۹۸۶ و ۸۷، مخفیانه و غیرمستقیم ۵۰ هواپیمای اف ۱۰۴ خود را به ایران فروخت که موتورآنها با اندک تغییر قابل سوار شدن بر هواپیماهای جنگندهٔ اف ۴، اف ۵ و اف ۱۴ نیروی هوایی ایران هستند (همانجا، ۱۶۸). پیش از این به فروش اسلحهٔ اطریش اشاره شد.

در دسامبر ۸۶، انگلستان ۶ سیستم رادار به ایران فروخت و این فروش به کارخانه پلی سی امکان داد ۱۸۰۰ شغل برای کارمندان خود به مدت دو سال حفظ کنند (۳). به علاوه در طول دورهٔ جنگ، ایران همواره توانسته بود موتورها و لوازم یدکی تانکهای چیفتن خود را در انگلستان تهیه کند.

پرتغال که تا سال ۸۳ صادرکنندهٔ مهمات و خمپاره به عراق بود به محض اینکه آشکار شد که این کشور از پرداخت نقد خریدهای خود ناتوان است روی به ایران آورد. در ۱۹۸۴ ایران پس از سوریه دومین مشتری تسلیحات پرتغال شد. از ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۷، این کشور ۴۰۰ میلیون فرانک اسلحه به ایران صادر کرد (۱۵۷،۲) به علاوه لااقل ۱۶۰ میلیون فرانک از سلاحهای ایرانگیت از طریق پرتغال به ایران ارسال شده است.

با وجود اینکه دولت اسپانیا از سال ۱۹۸۱ دولت ایران را تحریم نظامی کرده است، کارخانه‌های اسپانیایی در فاصلهٔ ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۶ قراردادی برابر ۲۸۰ میلیون دلار برای فروش اسلحه به این کشور با "مقصدنهایی" سوریه و لیبی، و پس از تحریم نظامی لیبی، با "مقصدنهایی" پرتغال، اجرا کردند (همانجا، ۱۵۱ وبعد).

۳ـ کشورهای سوسیالیستی و جهان سوم ـ شوروی به دلیل رابطهٔ نظامی با عراق و سیاست کلی خود در خاورمیانه و نیز به دلیل ترکیب خاص تسلیحات ارتش ایران، حز سهمی کوچک در فروش اسلحه به ایران نداشته که آن هم بیشتر از طریق سایر کشورهای بلوک شرق، به ویژه لهستان، آلمان شرقی و رومانی، یا کشورهای "دوست"، کرهٔ شمالی، لیبی و سوریه است.

کرهٔ شمالی در سالهای اخیر به یکی از صادرکنندگان بزرگ اسلحه تبدیل شده است: در اوایل دههٔ ۸۰، میزان صادرات سالانهٔ اسلحهٔ کره شمالی به ۵۰۰ میلیون دلار بالغ میشد (۳۵۷،۱۳). در سالهای ۸۱ـ ۸۲ صادرات این کشور با صدور خودرو، موشک و مهمات به ایران به اوج خود رسید (همانجا).

کشور چین که در چهار سالهٔ ۸۰ـ۸۴ نزدیک به ۳۰۰ میلیون دلار به ایران اسلحه فروخت از سال ۸۵ به اولین صادرکنندهٔ اسلحه به ایران تبدیل شده است. جنگنده‌های اف ۶، اف ۷ و اف ۱۲ که با تقلید از میگهای ۱۹، ۲۱ و ۲۳ شوروی ساخته شده‌اند و

واردات اسلحه به خاورمیانه ۱۹۸۳ـ ۱۹۷۹

(به میلیون دلار نرخ‌جاری)

کشورهای وارد کننده	کشورهای صادرکننده									
	شوروی	آمریکا	فرانسه	انگلستان	آلمانغربی	ایتالیا	اروپای شرقی	چین	دیگر کشورها	کل
خلیج فارس										
ایران	۴۰	۲۴۰۰	۱۲۰۰	۵۷۵	۲۱۰	۳۲۰	۵۰	۳۰۰	۵۵۰	۵۶۲۵
عراق	۷۲۰۰	—	۳۸۰۰	۲۸۰	۱۴۰	۴۱۰	۱۲۹۰	۱۵۰۰	۲۰۰۰	۱۷۶۲۰
عربستان سعودی	—	۵۱۰۰	۲۵۰۰	۱۹۰۰	۵۲۵	۲۰۰	—	—	۱۹۰۰	۱۲۱۲۵
کویت	۳۰	۱۸۰	—	۵۰	۷۰	۱۱۰	—	—	۱۰	۴۵۰
بحرین	—	۱۰	۴۰	—	۴۰	۱۰	—	—	۲۰	۱۳۰
قطر	—	۱۰	۴۴۰	۳۱۰	—	—	—	—	۵	۷۶۵
امارات متحده	—	۲۰	۳۵۰	۹۰	۱۱۰	۳۰	—	—	۲۰	۶۲۰
عمان	—	۸۰	۲۰	۴۳۰	—	۱۰	—	۵	۵	۵۵۰
مجموع	۷۲۷۰	۷۸۰۰	۸۳۵۰	۳۶۳۵	۱۰۹۵	۱۰۹۰	۱۳۴۰	۱۸۰۵	۵۵۱۰	۳۲۸۹۵
دریای سرخ										
سودان	—	۱۱۰	۱۰	۱۰	۲۷۰	۱۰	۶۰	۷۰	۱۰۰	۶۴۰
اتیوپی	۱۸۰۰	—	—	—	—	۲۰	۱۰	—	۷۰	۱۹۰۰
سومالی	—	۳۰	۵	۵	—	۴۱۰	۱۰	۵۰	۷۰	۵۸۰
یمن شمالی	۱۲۰۰	۲۰۰	۳۰	—	۱۰	۵	۲۶۰	—	۶۵۰	۲۳۵۵
یمن جنوبی	۱۵۰۰	—	—	—	—	—	—	—	۱۰	۱۵۱۰
مجموع	۴۵۰۰	۳۴۰	۴۵	۱۵	۲۸۰	۴۴۵	۳۴۰	۱۲۰	۹۰۰	۶۹۸۵
خاورنزدیک										
اسرائیل	—	۳۸۰۰	—	—	—	—	—	—	۵	۳۸۰۵
سوریه	۹۲۰۰	—	۲۰۰	۱۸۰	۴۰	—	۵۲۰	۹۰	۳۰۰	۱۰۵۳۰
اردن	۲۳۰	۹۷۰	۱۰۰۰	۱۱۰۰	۵	—	—	۱۰	۱۱۰	۳۴۲۵
لبنان	—	۲۵۰	۹۰	۱۰	—	۱۰	۵	—	۳۰	۳۹۵
مجموع	۹۴۳۰	۵۰۲۰	۱۲۹۰	۱۲۹۰	۴۵	۱۰	۵۲۵	۱۰۰	۴۴۵	۱۸۱۵۵
دیگرکشورها										
ترکیه	—	۷۵۰	۱۰	۵	۸۵۰	۱۵۰	—	—	۱۰۰	۱۸۶۵
هندوستان	۳۴۰۰	۴۰	۸۰	۸۷۵	۵	۵۰	۱۲۵	—	۱۲۰	۴۶۹۵
پاکستان	۲۰	۵۵۰	۵۵۰	۱۰	۱۹۰	۴۰	—	۳۹۰	۸۰	۱۸۳۰
افغانستان	۱۸۰۰	—	—	—	—	—	۳۰	—	۱۰	۱۸۳۰
مجموع	۵۲۳۰	۱۳۴۰	۶۴۰	۸۹۰	۱۰۴۵	۲۴۰	۱۴۵	۳۹۰	۳۱۰	۱۰۲۲۰
کل	۲۶۴۲۰	۱۴۵۰۰	۱۰۳۲۵	۵۸۳۰	۲۴۶۵	۱۷۸۵	۲۳۵۰	۲۴۱۵	۷۱۶۵	۲۲۲۵۵

منبع :

ACDA, World Military Ependitures and Arms Transfers, 1985, Washington, GPO, 1985.

تانکهای ت ۵۹ چین نقش موثری درکمک به ارتش خمینی داشته اند (۳).

ارتباط روزافزون ارتش چین با ارتشهای آمریکا (ارزش تکنولوژی پیشرفته دربخش نظامی وغیرنظامی فروخته‌شده ازسوی آمریکا به‌چین از ۳۵۰ میلیون دلار در ۱۹۸۲ به ۱ میلیارددلاردر ۱۹۸۳ و ۲ میلیارد در ۱۹۸۴ رسید "۳۵۹،۱۳") واسرائیل (فروش مخفیانهٔ تکنولوژی سلاحهای پیشرفتهٔ روسی به‌دست آمده‌درجنگ با اعراب به‌چین "۲۰،۵") موجب پیشرفت صنایع نظامی چین وافزایش سهم‌آن دربازارجهانی اسلحه‌گردیده‌است.

به‌جزاین کشورها، برزیل(در ۱۹۸۵، ۴ میلیون دلاراسلحه، نارنجک، راکتهای آستروس، خودروهای نظامی)، شیلی(بمبهای تقلیدی ازنوع آمریکائی)، آرژانتین (۴۰میلیون‌دلارتسلیحات مختلف ۱۹۸۵)، کره‌جنوبی (قطعات یدکی اف ۴، اف۵، خمپاره واونیفورم) به‌ایران فروخته‌اند. ارزش فروش اسلحهٔ کشوراخیراز ۱میلیون دلار در ۱۹۸۵ به ۱۷ میلیون دلاردرنیمهٔ اول ۱۹۸۶ رسید (۲۴،۵). ویتنام تاکنون‌نزدیک به ۴۰۰ میلیون دلاراسلحه (غالبا سلاحهایی که‌ازارتش آمریکا درطول جنگ به دست آورده)به‌ایران فروخته‌است. درژوئیه ۱۹۸۵ قراردادی میان دول ایران‌وویتنام به‌امضاء رسیدکه‌بنابرآن دولت ویتنام ۸۰ تانک‌ام۴۸ وچندین هواپیمای جنگنده وسلاحهای دیگربه‌ایران تحویل می‌دهد (همانجا).

ژاپن کشتیهای کوچک وخودروهای ترابری جنگی، هند جیپ‌وکامیونهای‌نظامی پاکستان بخشی ازبازارهای بازارسیاه‌اسلحه‌ازسهم "مجاهدین افغانی"، تایوان سلاحهای هوایی، لیبی وسوریه‌موشکهای زمین به‌زمین وراکتهای کاتیوشاوسلاحهای ضدهوایی وتانک به‌ایران فروخته‌اند.

تنها در۱۹۸۵ارزش سلاحهای سفارش داده‌شده‌به‌لیبی ازسوی‌ایران به ۱۰۰میلیون دلارمی‌رسید (همانجا). یوگسلاوی همانطورکه‌گفتیم‌پول کلانی ازطریق صدورگواهیهای "مقصدنهایی" روانهٔ صندوق خودکرده‌است. چکسلواکی سلاحهای سبک وماسکهای ضد گاز ولهستان مقدارزیادی نارنجک وموادمنفجره‌وسلاحهای ضدهوایی به‌ایران فروخته‌اند.

درکل، تاسال ۱۹۸۷ بیش‌از۴۰ کشوردرمعاملات اسلحه‌با ایران‌وعراق‌شرکت داشتندوارزش این معاملات‌به۷۰ میلیارددلاربالغ بوده‌است.

برتمام این سلاحها، بایدتولیدداخلی ایران رانیزافزود. تولیداسلحهٔ ایران در۱۹۸۷ به ۲۰۰ میلیون دلاردرسال برآوردشده‌است (۲۶،۵). این تولید شامل مسلسل، رادیوهای نظامی، مهمات‌تانک، نارنجک، خمپاره‌اندازو.... می‌شود. لوموند (۲۶مارس ۸۴) به‌نقل ازساندی تایمزگزارش داده‌بودکه‌ایران پس ازچهارسال تلاش سرانجام‌توانسته‌است موشکهای زمین به‌زمین رادرکارخانه‌های خودتولیدکند. قطعات الکترونیک موردنیازبرای ساختن این موشکها عمدتا از کارخانه‌های اروپای غربی خریداری می‌شود.

کیهان ۲۴ بهمن ۱۳۶۶/۱۳ فوریه ۱۹۸۸، ازبندرعباس خبرداد که نخستین لندین کرافت‌ساخت صنایع دریائی وزارت سپاه دربندرعباس به‌آب انداخته‌شد.

این شناور ۳۸ مترطول و۷۵ مترارتفاع داردوبه‌کمک ۱۲ میلیون تومان‌ازاعتبارات وزارت‌سپاه، تمام‌قطعاتش با ابتکار متخصصان متعهدکشورمان" ساخته‌شده‌است‌وبه این ترتیب ۱۲ میلیارددلارصرفه‌جویی ارزی شده‌است. همان روزنامه ازسمنان‌خبر می‌دهد که "رئیس عقیدتی ـ سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران" اعلام‌کردکه بزودی هواپیمای ساخته‌شده‌دریایی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران به‌پرواز درخواهد آمد. وباز هم‌درهمان شماره‌ٔ روزنامه، تصویری به‌چاپ رسیده‌است ازمراسم‌راه ـ اندازی شناور "بویه‌گذار" ساخت ایران دربندربوشهربا حضورنخست‌وزیر.

در ۲۹ دی نیز "مدیرصنایع مهمات‌سازی صنایع دفاع کشورمان" اعلام‌کرد که هم‌اینک ایران درزمرهٔ ۸ کشوربزرگ تولیدکنندهٔ انبوه‌مهمات است وبا اجرای برنامه‌های موجودشایدتا دوسال آینده‌جزوپنج کشوربزرگ دنیا قرارگیریم (کیهان هوایی، ۷ بهمن ۱۳۶۶).

پیشرفتهای ایران درصنایع تسلیحاتی ازینهم‌بیشتراست :در۱۳ بهمن در افتتاح نمایشگاه‌خودکفایی سازمان صنایع دفاع دربندرعباس یکی ازمعاونان سازمان صنایع دفاع ملی اعلام‌کردکه میزان تولیدات نظامی ایران درمقایسه با پیش ازانقلاب ۳۵ برابرشده‌است وازین راه‌این سازمان توانسته‌است ۵۰ درصد صرفه‌جویی ارزش داشته‌باشد. وی ضمنا گفت‌که‌نخستین هلیکوپترساخت ایران در آینده‌ٔ نزدیک به‌پرواز درمی‌آید (کیهان هوایی، ۲۱ بهمن ۱۳۶۶/۱۰فوریه ۱۹۸۸).

روزنامه‌ٔ لوموند ۲۴ فوریه‌ازپروازآزمایشی نخستین هواپیمای ساخت ایران خبرداد ونوشت‌که‌این هواپیماکه "فجر" نام‌دارد‌تمامی ساخته‌وپرداخته‌ٔکارشناسان وزارت‌سپاه‌است. براساس‌گزارش‌رادیوتهران، این روزنامه‌نوشت که صنایع تسلیحاتی ایران درطی سه‌سال عمرخودتوانسته‌اندبه‌تولیدانبوه‌تسلیحات‌وموشکهای گوناگون(وازجمله‌ضدتانک) نائل شوند. به‌گفته‌ٔ رادیوتهران تنها درزمینه‌ٔ تسلیحات، تولیدات این صنایع ۴۰۰ میلیون دلارصرفه‌جویی ارزی را موجب‌شده است.

دولت عراق دراول مارس ۱۹۸۸، "جنگ شهرها" را ازنوآغازکردودراین جنگ ازموشکهایی استفاده‌کردکه ۶۵۰ کیلومتربرد داردوساخته‌ٔ صنایع تسلیحاتی عراق است. این موشکها را "حسین" نام‌گذاشته‌اندووزیراطلاعات عراق دراین زمینه اعلام‌کردکه"مسئولان صنایع تسلیحاتی عراق ثابت‌کردندکه ما وارثان تمدنهای سومر، کلده، بابل وآشورهستیم‌وورئیس جمهورصدام‌حسین، نواده‌ٔ این مردان بزرگ‌است" (لوموند، ۳ مارس ۱۹۸۸). بایدگفت‌که‌مقامات ایرانی این موشکهاراساخته‌اتحاد شوروی دانستندواین کشورنیزدرنهم‌مارس رسما اعلام‌کردکه‌درمرحله‌ٔ اخیر "جنگ شهرها" دولت عراق ازموشکهای شوروی استفاده‌کرده‌است. به‌این ترتیب معلوم‌نیست که‌موشک حسین تاچه‌اندازه‌روسی است وتاچه‌اندازه‌عراقی!

درپایان برچندنکته‌تاکیدکنیم:

۱ـ مسئولیت‌آغازوادامه‌ٔ جنگ ویرانگرمیان دوکشوربرگرده‌ٔ هردو دولت

ایران و عراق ستگینی می‌کند، اما در ادامهٔ جنگ مسئولیت دولت خمینی با سرپیچی از پذیرش هرگونه میانجیگری و هرنوع پیشنهاد آتش بس و مذاکره مسلما سنگینتر است.

۲ـ از پایان جنگ جهانی دوم تا به امروز، هیچ جنگی با چنین گستره‌ای دو کشور جهان سوم را در برابر یکدیگر قرار نداده و چنین کشتاری وسیع، طویل مدت و چنین حدی از بیرحمی و شقاوت به همراه نداشته. در مقابل این فاجعهٔ انسانی، دولتهای بزرگ رفتاری متناقض و ریاکارانه پیش گرفته‌اند، از یک سو جنگ را محکوم می‌کنند و خود را نگران پایان یافتنش نشان می‌دهند و از دیگر سو از ادامهٔ جنگ هم از نظر سیاسی و هم به‌خصوص از نظر اقتصادی بیشترین بهره‌برداری را می‌کنند.

۳ـ ارائهٔ بیلان صدمات جانی ناشی از جنگ نیازمند پژوهش و تحقیق بسیار است، اما با همین اطلاعات کنونی (بیش از یک میلیون کشته و لااقل همین تعداد زخمی و معلول در دو کشور) می‌توان اطمینان داشت که اثرات جنگ در رشد جمعیت و بازتولید نیروی کار آینده به‌سختی جبران پذیر خواهند بود.

۴ ـ بیلان مالی جنگ برای کشور ما، بالغ بر ۲۰۰ میلیارد دلار است که با توجه به درآمد سرانهٔ متوسط در کشور ما، به معنای آن است که هر ایرانی نزدیک به ۳ سال تمام درآمد خود را صرف جنگ کرده باشد. (با احتساب ۱۹۲۰ دلار درآمد سرانه و ۴۴ میلیون جمعیت. ارقام از اظلس اقتصادی ۱۹۸۶. میلیاردها دلاری که می‌توانست برای ساختن اقتصادی شکوفا به‌کار گرفته شود. با بخش کوچکی از این پول تاسیس صدها مدرسه، بیمارستان، کارخانه و ..... ممکن بود.

۵ـ رژیم ملاسالار حاکم بر ایران از کشور ما خوان گسترده‌ای ساخته است تا طعام خود و تمامی غارتگران جهان را فراهم سازد. شبکهٔ قاچاق اسلحه‌ای که رژیم ایران در طول هشت سال سازماندهی کرده است در تاریخ تجاری و نظامی جهان بی‌سابقه است.

۶ـ امروز کشور ما با میلیاردها دلار درآمد نفتی به‌شهادت همگان کشوری است فقرزده که با قدمهای بلند به‌سوی قحطی و گرسنگی پیش می‌رود و هر روز که جنگ ادامه پیدا کند فاصلهٔ ایران با آن ورطه کوتاهتر می‌شود.

قانون جهان امروز، قانون سوداگران مالی و پرستندگان پول است و در برابر آن جز مقاومت و مبارزهٔ قربانیانش راهی نیست. جنگ به‌سود هرکس پایان یابد، برندگان حقیقی سوداگران مرگند و بازماندگان ـ همچون در تمامی جنگهای دیگر ـ دو ملت ایران و عراق.

مارس ۱۹۸۸

1- Balta, Paul. Le conflit Iran-Irak, in Maghreb - Machrek, no. 113, 1986, pp. 47-72.

2- Bock (Walter de) et Deniau (Jean-Charles), Des armes pour l'Iran, Paris, Gallimard, 1988.

3- Bourdier (Christian), Les ventes d'armes, in: Politique étrangère, 1987, pp. 410-414.
4- Caret (Charles), L'alliance "contre-nature" de la Syrie bassiste et de la République islamique d'Iran, in: Politique étrangère, 1987, pp. 410-414.
5- Choubin (Bahram), La conduite des opérations militaires dans le conflit Iran-Irak, in: Politique étrangère, no. 2, 1987, pp. 303-316.
6- Cordesman (Anthony H.), Arms to Iran: the impact of US and other arms sales. The Iran-Irak war, in: American - Arab affairs, no. 20,1987, pp. 13-29.
7- Fontanet (Jacques), L'économie des armes,Paris, Découverte, 1983.
Martin (Pierre),Le clergé chiite en Irak, hier et aujourd'hui, in: Maghreb-Machrek, no. 115, 1987, pp. 29-52.
8- Gueyras (Jean), L'Irak après sept ans de guerre, in: Politique étrangère, no. 2, 1987,pp. 317-325.
9- Iran-Irak, la diplomatie du conflit, in: Politique étrangére, no. 2,1987, pp. 287-418.
10-Ja'far (Muhammad), The Gulf war as extinction politic , in: Khamsin, no. 12, 1986, pp. 8-18.
11- Martin (Pierre), Le clergé chiite en Irak, hier et aujourd'hui ., in: Maghreb - Machrek, no6 115, 1987. pp. 29-52.
12- Martinez (Jean-Claude), Le commerce des armes de guerre. Paris, P.U.F., 1983.
13- Maull (Hanns), The arms trade with the Middle East and North Africa, in : The Middle East and North Africa 1988, vol. 34, London, Europa publication Ltd., 1987.
14- SIPRI Yearbook 1985, World armament and disarmament.
15- Stork (Joe), Oil, arms and the gulf war, in: Khamsin, no. 12, 1986, pp. 19-26.

برای اطلاعات بیشتر از تجارت تسلیحات ومهمات می‌توان به انتشارات سه موسسهٔ زیر مراجعه کرد:

- موسسهٔ بین‌المللی پژوهشهای صلح استکهلم

Stockholm International peace Research Institute (SIPRI)

- موسسه بین المللی تحقیقات استراتژیک (لندن)

International Institute of Strategic Studies (IISS)

- موسسهٔ خلع سلاح وکنترل تسلیحات ایالات متحده (ACDA) واشنگتن

US Arm's Control and Disarmement Agency

遠之

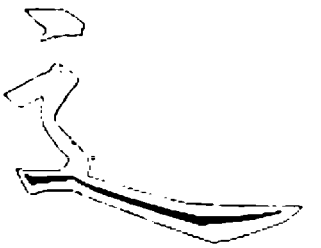

روشنفکری

و دین‌ودولت درفرهنگ ایران

ناصر پاکدامن

این معجون غریب که روشنفکر باشد از کجا آمده است؟ کیست و چه کاره است که این چنین جبههٔ واحد روشنفکرستیزی را می‌طلبد؟

آهسته آهسته بپردازیم تا به این پرسشها پاسخی بدهیم: اول از لفظ شروع کنیم، آنهم در زبان فارسی: معادلی است برای "منورالفکر" که در نوشته‌های اوایل این قرن به همین معنی به کار می‌رفت و بعدهم مثل بسیاری کلمات عربی الاصل دیگر، اینجا هم "منور"ش را "روشن" کردند که عرب زدایی شده باشد و فارسی گرایی. بهتر هم شد. اما هم آن "منور" و هم این "روشن" پیشداوری مثبتی را القا می‌کند: مگر دیگران تاریکفرند؟ و بعدهم روشنفکران تاریکفر هم داریم تکلیف آنها چه می‌شود؟ و تازه این اول سوالهاست کمی که فکر کنیم کار بیخ دارتر می‌شود. فعلاً بماند.

پیدایش "روشنفکران" از زمانی آغاز می‌شود که کار فکری از کار جسمی جدایی می‌گیرد. آن هنگام که برخی به زور بازو کار کردند و برخی دیگر به نیروی فکر، "روشنفکر" به دنیا آمده است. پس روشنفکر کسی است که کار فکری می‌کند: کارگر فکری. و با به قیاس با برقکار، جوشکار، خدمتکار، صیقلیکار، تراشکار و همهٔ "کار"های دیگر، روشنفکر "اندیشه‌کار" است. و اختصاص به دیروز و امروز هم ندارد. از زیر سنگ هم درنیامده. محصول غربزدگی و دست‌آورد دوران تجددهم نیست. نه، همیشه بوده است و به این مناسبت است که گرامشی می‌گوید "جامعهٔ بی روشنفکر وجود ندارد" و بعدهم اضافه می‌کند که هیچ کار جسمی هم از زمانه‌ای فکری بی‌بهره نیست. و برای اینکه نتیجه نشود که پس همه روشنفکرند اضافه می‌کند که هرکه تخم مرغی را نیمرو کند آشپزی می‌داند اما آشپز نیست. و به همین دلیل هم همه‌کس روشنفکر نیست.

اما تفاوت روشنفکر و دیگران فقط از تفاوت در نوع کار برنمی‌خیزد: فکری و جسمی. بلکه از نحوهٔ انجام این کار سرچشمه می‌گیرد: کجا؟ چرا و چگونه این کار فکری انجام می‌شود؟ نحوهٔ انجام آن چیست و کارکرد آن کدام است؟ به عبارت دیگر، در مجموع مناسبات تولیدی، انجام این کار فکری چه مقامی را دارد و کارکرد

روشنفکر درچیست ؟ روشنفکر درارتباط با قدرت سیاسی (دولت)، دین (ایدئولوژی مذهبی)، جامعهٔ مدنی (شهر) وفرهنگ نشوونما می‌یابد.

علماء می‌گویندکه "حیوان ناطق" قریب چهل هزار سال پیش مشخصات فکری وجسمی کنونی خودرا به‌دست آورده‌است. عمرنخستین آثار تصویری وتجسمی این حیوان دوپا به ۳۵ هزار سال می‌رسدواز آن زمان است که ثبت وضبط وقایع به‌یاری طرح وتصویر وترسیم آغاز می‌شود. حدودهشت هزار سال پیش دربین النهرین وکمی پس از آن درمصر، کتابت "سطرنگاشت" ابداع می‌شود. درهرحال ودرهمه‌جا، کتابت (آوانویسی، حرف‌نویسی وفکرنگاشت) آنجایی‌پدیدنمی‌آیدکه هنوزازجوانه‌های "قدرت سیاسی" و "دولت" خبری درمیان نیست. به گفتهٔ رژی دبره‌حکومت بی کتابت ممکن‌است‌اما کتابت بی حکومت ناممکن. خط وکتابت همزمان با سازمانیابی قدرت‌سیاسی (دولت) پدیدمی‌آید. ازهمان‌آغاز، کاتب، کاتب دولت است وبه‌این ترتیب ازهمانزمان هم دیگرازجملهٔ عوام‌نیست، ازخواص است: قدروارج بسیاردارد‌چراکه‌هم سیاههٔ مالیات را می‌نویسدوهم‌دفترسپاه‌را تنظیم می‌کند. پس نه‌خرج ودخل حکومت بدون او میسر می‌شودونه‌تنظیم‌کارنظام‌وسپاه. تنظیم‌سربازگیری ومالیات‌گیری‌ازنخستین وظایف کاتب/منشی/دبیر است وبدون آنها، قدرت سیاسی شکل نمی‌گیرد: دولت پیروزبخت دولتی است که خزانه‌های آکنده‌ازمال داشته‌باشدوسپاهیان بسیار. واین همه‌به‌همت کاتبان ودبیران نظم ونظام می‌یابد. کاتب، سپاهی ومستوفی سه رکن قدرت سیاسی را تشکیل می‌دهند. وکاتب، نیای بزرگ روشنفکران است.

تفاوت‌یابی کارفکری ازکاریدی به‌موازات (همزمان‌با ؟) تفاوت‌یابی دیگری صورت می‌گیرد: شهرازروستا. ازین پس کشاورزان درکارتولیدی خود به‌چنان بهره‌وری دست یافته‌اندکه می‌توانندبیش ازمیزان مایحتاج جامعه‌تولید کنند. پس به یمن وجوداین مازادعده‌ای می‌توانندکارزمین را رها کنندوبه‌کارهای دیگر بپردازند. این "کارهای دیگر" تجارت وصناعت است وبعدهم‌تعلیم وتعلم‌وتحریر. و این همه‌درشهرشکل می‌گیردوباشکل گیری خود، به‌شهر/مدینه‌شکل می‌دهد. شهر/مدینه زادگاه‌فعالیت روشنفکری است وفعالیت روشنفکری قوام‌بخش شهر/مدینه است. جامعهٔ مدنی، جولانگاه روشنفکر/کاتب است. اگرانواع جوامع انسانی رادرقبیله (ایل)، روستا وشهرخلاصه بدانیم‌دردونوع نخست باپیدایش وپالایش روشنفکرروبرو نیستیم وگرامشی به درستی اشاره می‌کندکه‌با اینکه هرطبقه، روشنفکران ارگانیک خودرا تولید می‌کندوبا اینکه‌تودهٔ دهقانان نقش اساسی دردنیای تولیدبازی می‌کنند با اینحال دهقانان روشنفکرارگانیک خاص خودرا ایجادنمی‌کنند و این البته مغایرتی نه‌با این واقعیت داردکه دانشمندان ازمیان روستازادگان هم‌برمی‌خیزندونه‌با این واقعیت دیگرکه درروستا هم‌ملاومیرزانشانه‌های موجودیت روشنفکری هستند. اما موجودیتی وارداتی چراکه‌اینان خودمعمولا دست پروردگان وفرآوردگان شهروجامعهٔ شهری هستند. درجامعهٔ ایلی، نیزآنکس که‌درکارمعمول جامعه (شبانی/دامداری) شرکت ندارد‌خودبه‌خودبیرون ازمتن اصلی واقعیت اجتماعی قرارمی‌گیردو بقاودوام وی تنها به‌لطف‌اوراد وادعیه وسحروجادو وماوراء لطبیعه توجیه می‌شود. از

همان آغاز سخن جادوست وسخنور، جادوگر. بیکاره است اما شفا می‌بخشد. یا چنین تصور می‌شود چون با قدرتهای نهان در تماس است.

پس شهر، زادگاه روشنفکر است. شهر هم مقر استقرار قدرت سیاسی (حکومت) است وهم محل گسترش تقسیم کار اجتماعی. در شهر مشاغل و وظایف جدید پدید می‌آید که تعلیم و تربیت، کتابت و انشاء از آنجمله است و در بسیاری از فرهنگها، این همه در آغاز، در انحصار روحانیان است. چرا که نخست، جدایی کار فکری از کار یدی، با پیدایش کار روحانی همراه است و در نتیجه روحانیان، نخستین گروه روشنفکران را تشکیل می‌دهند: روشنفکرانی ارگانیک، چرا که دست پرورده و در خدمت یک جهان‌بینی مشخص و مدافع و مروج آن.

در آغاز، کار فکری فقط در حول وحوش اهل دین ممکن است. دین، جهان‌بینی قدرتیان است چرا که خود قدرت را می‌طلبد و اگر در این طلب ناموفق ماند، با قدرت می‌آمیزد، آن را توجیه می‌کند و برحقانیتش صحه می‌گذارد. اعمال قدرت از سوی او و به نام اوست چرا که قدرت منشاء الهی دارد: "پادشاه سایهٔ خداست."

در همه جا چنین است. همهٔ حکام با عوالم فوقانی چنین روابط حسنه‌ای دارند و گاهی کار تا آنجا به پیش می‌رود که سلطان، از مرحلهٔ شهود و معجزه و نظرکردگی آریا-مهری می‌گذرد و همچون این و آن سلطان صفوی خود ادعای امامت و نبوت می‌کند. که البته علمای دین هم سر فرود می‌آورند.

پس در آغاز، دین کانون پرورش روشنفکران است و روشنفکران دست آموختهٔ فرهنگ دینی هستند. معبد، مدرسه هم هست و فکر و اندیشه هم، چه در زیر پوششی از سحر و جادو و چه در لعابی از اعتقادات ماوراء الطبیعه، در معبد/مسجد، کنیسه/کلیسا پرورش و گسترش می‌یابد.

و با این پرورش و گسترش، فرهنگ است که پرورش و گسترش می‌یابد. روشنفکر اهل فرهنگ است و عملهٔ فرهنگ. آنچه به کتابت می‌آید و می‌ماند از قلم اوست. فرهنگ مکتوب، فرهنگ محفوظ است و این در اساس ثمرهٔ کار روشنفکر است. اینان آفرینندگان مبر اثخواران، پاسداران و ناقلان فرهنگند و انجام این وظایف از تضاد و تناقض خالی نیست: پاسدار، گذشته را پاسداری می‌کند و آفریننده خود آغازگر است و هر لحظه می‌کوشد تا سخن نو آورد و طرحی نو دراندازد. پاسداری و آفرینندگی در یکسو تحول نمی‌یابند.

کار روشنفکری در بطن خود و علی‌الدوام با تنشهایی چهارگانه روبروست: در رابطهٔ با دولت، در رابطهٔ با شهر و جامعهٔ مدنی، در رابطهٔ با ایدئولوژی حاکم (در آغاز، دین) و بالاخره در رابطهٔ با فرهنگ. از هریک از این روابط و یا از مجموعهٔ برخی یا همهٔ آنها تنش و تنشهایی برمی‌خیزد و روشنفکر از چنبرهٔ این تنشها رهایی ندارد و زندگی او در بستر این تنشها جریان می‌یابد: با دولت یا در برابر دولت، با مذهب (ایدئولوژی حاکم) یا در برابر آن، با شهر و شهروندان و یا بر آنها و بالاخره اگر با فرهنگ چرا؟ و از چه رو؟ و چگونه؟

دولت یعنی قدرت سیاسی. چنین قدرتی، حقانیت خود را از کجا آورده است؟

کاتب درکنار قدرت است وقلم درجهت قدرت می‌چرخد. وپس مکتوب در اساس بیان خواست قدرت است. آنچه مکتوب است که قدرت می‌خواهد وآنچه نخواسته ونمی‌خواهد روانهٔ دبا رعدم است چرا که اثری مکتوب از خود نمی‌گذارد. چنین وضعی پذیرفتنی است؟

دین یعنی ایدئولوژی، جهان بینی ساخته وپرداخته ودرمان هردرد. روشنفکر سربرآستان ایدئولوژی بگذارد، خودرا درخدمت جهان بینی بداند یا به نقد بپردازد وتردیدها برزبان آورد؟ مبشر وحی باشد یا سنت شکن؟ بدعت آور یا سنت پذیر؟

شهر یعنی مدینه. مجموعه شهروندان: روشنفکر در این جمع حاکمان، حکومت جویان وحکومت پذیران، چه می‌گوید؟ چه محلی از اعراب دارد؟ همعصر دیگران است یا نه؟ این همعصری را چگونه بیان کند؟ جامعه صحنهٔ عمل است. به سادگی می‌توان گفت "به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست برسینه پیش امیر." اما در عمل، در برابر امیر چه می‌کند؟ منطق قدرت را جانشین منطق فرهنگ می‌کند که "هر عیب که سلطان بپسندد هنر است" وبعدهم "هنر نزد ایرانیان است وبس" چرا که هدف وسیله را توجیه می‌کند؟ دربرابر همهٔ تذبذبها، سرافکندگیها، دلال صفتیها ومدیحه سازیها چه می‌کند؟ فرهنگ الگوشکن است. دربرابر ارزشهای پرطمطراق حاکم چه باید کرد؟

واین برخی از اشکال تنشهای روشنفکری است. دیروزبوده، امروزهست وتا زمانی که دولت، ایدئولوژی سیطره‌جو، شهر و شهروندان وفرهنگ وآفرینش فرهنگی باشدهم خواهدبود.

اگر از اینهم بگذریم که درهرحال، اینجا هم بافت وساخت اقتصادی است که بستر گسترش وتحول این تنشها را تشکیل می‌دهد ودرنتیجه چگونگی وکیفیت این بستر، بر چگونگی شکلیابی وقدرت وضعف تنشها بی‌اثر نیست باید بیفزائیم که این تنشهای جهارگانه نه همه با یکدیگر برابرند ونه همواره یکسان می‌مانند وهرکدام براثر عواملی شدت وحدت می‌یابند: تنش فرهنگی درجامعه‌ای که همهٔ شهروندان آن خواندن و نوشتن می‌دانند، تحصیلاتی کرده‌اند، درتماس پایدار با فرهنگهای دیگر می‌زیندو هرروزبرشمار نوشته‌ها وخوانده‌های خود می‌افزایندهمانی نیست که درمیان جامعه‌ای خاصه مرکب از روستانشینان وبعدهم بی‌بهره از نتایج سوادآموزی. "جامعهٔ مصرفی"، "رسانه‌های گروهی" و "فرهنگ توده‌گیر" سرچشمه تنشهایی است که درآنجا که "نخبگان" تنها فرهنگیانند یکسره ناشناخته است. انقیاد فرهنگی جامعه‌ای درسلطهٔ فرهنگی جامعه‌ای دیگر، به تنشهایی میدان می‌دهدکه خودبیگانگی فرهنگی وفرهنگ زدایی ازآنجمله است. همین نکات را دربارهٔ تحول تنشهای سه‌گانون دیگرهم می‌توان گفت.

گذشته از تحول هرگانون تنش، روابط این گانونها با یکدیگرنیزسرچشمهٔ دیگری می‌تواندباشدبرای شکلیابی تنشهایی دیگر. دین کوشیده‌است تا همواره نقش ایدئولوژی مسلط را داشته باشدوچیره برهمه‌چیز، جزخودوخودی، هیچ چیز و هیچ کس را به‌حق نداند. آن دنیا، با قواعدواصولی از پیش ساخته وبیرون ازدسترس تعقل وتفکرآزادبشری، سرزمین حکومت اهل دین است واین دنیا باید براساس قواعدآن دنیا زیست کند. حکومت آن جهان براین جهان، هدف اهل دین است که

"روشنفکر" را به خدمت خود می‌خواهند.

حکومتیان همه‌زمان و همه‌جا چنین نمی‌پندارند و نقد این جهان را به نسیه آن یک مرجع می‌شناسند و این جهان را سراسر از خود می‌خواهند و اهل دین را تا آنجا می‌پذیرند که در این راه فرمانبرداری کنند و حوائج فکری ـ عقیدتی قدرت حاکم را برآورند و در نزد حکومت شوندگان به آن حقانیت بخشند. آنجا که چنین باشد فرهنگ یکسره در سلطهٔ دین است و روشنفکر، عملهٔ دین یعنی ملبس به لباس روحانیت. و آنجا که چنین نباشد دولتیان به تربیت کسانی میپردازند تا حوائج فکری ـ عقیدتی خود را پاسخ گویند. این چنین است که فرهنگی عرفی/نادینی پدید می‌آید و روشنفکران دیگر تنها روحانیان نیستند.

ژاک لوگوف، تاریخدان معاصر فرانسوی، پیدایش روشنفکران عرفی (نادینی) در تمدن غربی را پدیده‌ای می‌داند که در قرنهای یازدهم و دوازدهم، در قرون وسطی، رخ داده است. از آن پیش سیطرهٔ روشنفکران روحانی (دینی) تمام و کمال بود که هم بر مسند قضا می‌نشستند و هم بر کرسی درس و هم بر منبر و عظ و خطابه. و به این ترتیب معنویات در انحصار شرعیات بود. به همراه رونق تجارت و صنعت و در نتیجه گسترش شهر و شهرنشینی ("انقلاب شهرگستری") در قرون دهم تا سیزدهم، فضای فرهنگی جدیدی پدید می‌آید که نهالگاه نخستین جوانه‌های روشنفکران نادینی در تمدن غرب می‌شود. این نادینیان که چه بسا نه بیدین بودند و نه ضددین، دیگر به دیوانسالاری کلیسا وابسته نیستند و از این پس خدمت دیوانسالاران حکومت را می‌گزینند.

این قاعده‌ای عام و جهانشمول است: با شکوفایی صناعت و تجارت و خاصه با گسترش دولت، نوشتن دیگر فقط دعانویسی نیست و کاتبان فقط کاتبان وحی یا مبلغان کلام الهی نیستند. ادارهٔ امور به اوراد و ادعیه ناممکن است. اگر کشورستانی به شمشیرزنی میسر است کشورداری به قلمزنی ممکن می‌شود. مملکتداری به پهلوانی نیست و ضبط و ربط امور، قلمزنی می‌خواهد. کاتبان از این پس، دبیران و منشیانند. آنجا که دولت جهانداری قوام می‌یابد کار روشنفکری هم آهسته آهسته از انحصار روحانیان بیرون می‌آید و دولتیان خود کانونهای پرورش و گسترش روشنفکران را سامان می‌دهند.

تاریخ همهٔ جهان، تکرار تاریخ اروپائیان نیست و در هرجا، شرایط خاص تاریخی ـ اقتصادی ـ اجتماعی است که چگونگی شکلگیری و تحول پدیده‌ها را تعیین می‌کند. از جمله پیدایش فرهنگ و روشنفکران عرفی و جدایی ایشان از فرهنگ دینی و روحانیان، در همه جا به نحوی که در فرهنگ و تمدن غرب صورت گرفته است و به دنبال آن، انجام نپذیرفته است. در این یا آن فرهنگ می‌بینیم که تنش میان قدرت دینی و قدرت سیاسی، فضای فرهنگی مستقلی را پدید می‌آورد که بیرون از نظارت و مدیریت اصحاب دین تحول می‌یابد و دیگر در فعالیتها و در فرآورده‌های خود، معیارها و احکام دینی را مدنظر قرار نمی‌دهد و انسجام کار اهل فکر و استحکام موقع اجتماعی ایشان به آنجا می‌رسد که خود در کنار روحانیان و مستقل از ایشان، گروه/طبقه/کاست خاص خود

را تشکیل می‌دهند (چین و ماندارنها، مصروکاتبان، هندوبرهمنان‌وبالاخره‌ایران و دبیران). ازاین‌پس‌لازمهٔ دبیری/ روشنفکری دیگرروحانیت نیست.

توجه‌به‌چگونگی تحول مقام‌روحانیان درجوامع هندواروپائی نمونه‌ای‌می‌تواند باشدبرصدق آنچه‌گفته‌شد: "ژرژدومزیل" به‌یاری شواهدودلایل بسیارنظرمی‌دهد که اقوام‌هندواروپائی درآغاز، یعنی دردوران پیش‌ازتاریخ، تصوری مشترک از جامعهٔ آرمانی خودداشتندکه‌هنوزهم‌اثرآن اینجاوآنجا، درا‌عتقادات، افسانه‌ها وآداب ورسوم بازماندگان پراکندهٔ اقوام‌هندواروپایی، ازهندوایران گرفته‌تا یونان‌وروم‌وایرلند، به‌چشم‌می‌آید. جامعهٔ آرمانی، جامعه‌ای بوده‌است‌که به‌سه کارکردو وظیفهٔ اصلی پاسخ دهد. وظایف‌سه‌گانه‌ای که‌پاسخ به نیازهای روح، جسم‌وشکم‌را هدف دارد: جامعهٔ آرمانی ازسه‌رده/گروه/طبقه تشکیل می‌شودکه‌هریک پاسخگوی یکی ازاین نیازهاست، روحانیان که قدرت مذهبی را دراختیاردارند، نظامیان که‌قدرت سیاسی را وبالاخره‌برزگران که‌باکشت وبرداشت خود معیشت اقتصادی را تامین می‌کنند.

جهان بینی تثلیثی هندواروپایی را ازجمله‌هم‌درمیان هندوان می‌بینیم و هم‌درمیان‌ایرانیان‌پیش اززرتشت(هم‌ازاین بحث بگذریم‌که‌این گروههای سه‌گانه‌را بایدطبقه‌دانست‌ویا "کاست" وهمچنین نه‌به‌این نکته‌بپردازیم‌که‌تحول این بینش تثلیثی چه‌بوده‌است ومثلا ازچه‌زمان، "پیشه‌وران"به‌عنوان"طبقهٔ"چهارم درکنار "طبقهٔ "سوم‌قرارگرفته‌اندویاهمراه‌اینان، طبقهٔ سوم‌را تشکیل داده‌اند، ونه به این نکتهٔ دیگرکه این تصورآرمانی، درعمل چه تغییری وتاچه‌اندازه می‌یافته است. مباحثی راکه‌این پرسشها برمی‌انگیزدمی‌توان درنوشته‌هایی که‌به‌این‌مسائل می‌پردازد دنبال‌کرد). این تثلیث‌را درهندوایران باکلمه‌ای مشخص می‌کردند (وارنا و پیشترا) که‌درضمن به‌معنای رنگ نیزبوده‌است وهریک ازکاستها / طبقات سه‌گانه‌با رنگ خاصی(سفیدبرای روحانیان، سرخ برای نظامیان‌وآبی یاسیاه‌برای گروه‌سوم) ممتازمی‌شده‌است.

روشن است‌که این جهان بینی، تنها محصول ذهن کسان نیست وبلکه خود انعکاسی است‌ازواقعیت اجتماعی موجودیعنی وجودجامعه‌ای طبقه‌بندی شده‌درسه ردهٔ مشخص ومتمایزدرمیان اقوام‌هندواروپایی. به‌نظربنونیست، جامعهٔ‌سه‌بخشی سپاهیان، روحانیان وبرزگران، "کهنترین شکل جامعه"را درمیان‌ایرانیان‌پیش اززرتشت مشخص می‌کندکه‌بعدها اوستا نیزیادآن‌را زنده‌نگهمیدارد. دراین جامعهٔ سه‌بخشی، روحانیان وظایف معنوی وفکری را عهده‌داربودند: به‌عبارت دیگر، روشنفکران، روشنفکران دین پرورده‌ودیندار بودند. اما این وضع پایدارنماند. تحول اجتماعی واقتصادی، پیشه‌وران را به"کاستها /طبقات" افزود (اوستا، بغان یشت، ۲۱-۱۹). دردوران ساسانی، "تحول جامعه‌واهمیت روزافزون کارمندان در دولت ساسانی" (بنونیست، ص ۱۳۱) موجب شدکه‌تغییری دیگردرقشربندی طبقاتی جامعه‌پدیدارشود ازاین پس‌دبیران ردهٔ سومی را تشکیل می‌دهنددرحالیکه‌برزگران وپیشه‌وران درکنار یکدیگرردهٔ چهارم‌را ایجاد می‌کنند. کریستنسن می‌نویسد که

جامعهٔ ساسانی از چهار رده تشکیل می‌شد (روحانیان، ارتشتاران، دبیران و عوام اهل فلاحت وصناعت وتجارت را دربرمی‌گرفت) وهریک ازینها خودبه اجزایی تقسیم می‌گردید ودرمرتبه‌ای قرار می‌یافت: داوران، موبدان، مغان، هیربدان... از اجزای ردهٔ "روحانیان" بودندوردهٔ دبیران از کاتبان، حسابداران، دفتردران، سندنویسان، زندگینامه‌نویسان، پزشکان، ستاره‌شناسان، شاعران، ترکیب می‌شد. هرردهٔ ای را رئیسی بودو "ایران دبیربد"، رئیس دبیران و "موبدان موبد"، رئیس روحانیان بود. ازهمهٔ این توضیحات، نتیجه آنکه درایران هم‌همچون هندومصروچین، گسترش دولت وسازمان اداری، قوام وقدرت شهرنشینی وبالاخره رونق تجارت ومبادلات وصنعتکاری وپیشه‌وری، ازقرنها پیش با تشدیدتنش میان قدرت سیاسی وقدرت دینی، موجب پیدایش گروهی روشنفکران عرفی/نادینی شده است واینان کم‌کم‌چنان قدرتی یافته‌اند که به یک گروه اجتماعی خاص وجدا ازروحانیان وبا مراتب وامتیازات مشخص خود تبدیل شده‌اندکه‌ازین پس درقشربندی اجتماعی جایگاه ومقام مستقلی می‌یابد و همین استقلال، قدرت آن را ازحدعملهٔ دستگاه بیرون می‌بردوبه مرزهمبازی وشریک قدرت می‌رساند.

مقام مستقل روشنفکران عرفی درقشربندی اجتماعی با حملهٔ اعراب واسلام آوردن ایرانیان ازمیان نرفت. هم‌ازآن روکه‌دردوران پس‌ازاسلام نیز، تجارت وپیشه‌وری وصنعتکاری وشهرنشینی ازاهمیت فراوان برخوردار بودوهم‌به‌این علت که‌خلفای بغداد، درسازماندهی اداری خلافت خود ازالگوی ایران ساسانی پیروی می‌کردندوبه‌این ترتیب همین نظم‌دراساس خود، درقرنهای بعدنیزتداوم‌یافت. وجودفضای غیردینی/عرفی درفرهنگ ایران حاصل چنین وضعی است (وبازهم چنین وضعی است که می‌بایدبه‌هنگام گفتگوازفرهنگ، هنر، فلسفه، تمدن... کشورهایی که‌خودرا "مسلمان" میدانندما راازبه‌کاربردن اصطلاحاتی‌چون فرهنگ، هنر، فلسفه، تمدن... اسلامی"برحذربدارد). به‌آثاربزرگ فرهنگ فارسی بنگریم. کدامیک از آنها را می‌توان حاصل خشک اندیش قشری مسلک متدینی ازتبارخمینی/خلخالی/مطهری دانست؟ درفرهنگی غرقه‌درشرعیات وفقهیات آثاری این چنین پیدایی نمی‌تواند گرفت. تاملی درآثارونوشته‌های بزرگان فرهنگ فارسی (از "کلیله‌ودمنه"، "خسرو وشیرین"، "گلستان"، "شاهنامه"، "تاریخ بیهقی"، "قابوسنامه"، و...) ما راکه‌در زمانهٔ جمهوری اسلامی ودربرابرگفتارفرهنگی مذهبیان وناظرتلاش ایشان برای تدوین وتحکیم‌یک ایدئولوژی اسلامی هستیم‌به‌شگفتی فرومی‌برد: درهمهٔ این‌آثار، جهان بینی دینی چه مقام‌ناچیزی دارد. از "بی‌نام‌ونامه‌کی کنم‌باز" و "منت خدایرا عزّوجل" که‌بگذریم (که‌بیشترتوحیدیات است تا شرعیات) جای پای متشرع و فقیه‌دراین نوشته‌ها به‌چشم‌نمی‌خورد. وبه‌عکس ازسطرها وکلمات، عرف ونامذهبی برمی‌خیزدودراخلاقیات، دستورات دین مبین آشکارا نفی شده‌است. همهٔ شرابها وترانه‌ها وموسیقیها، آب تربت ونوحه‌است؟ راستی راکه‌فرهنگ اسلامی چه معجونی است که‌فرآوردهٔ آن سعدی آدمی است: نظاره‌دیده، به‌حج رفته وسردوگرم‌روزگار چشیده وبعدهم‌دل ازدست رفته وفریادبرآورده‌که "دیرآمدی ای نگارسرمست." سربلند

می‌گوید: "با شاهدی سری وسرّی داشتم" و یا "من ودوستی چون دو با دام مغز درپوستی صحبت داشتیم." همهٔ این حرفها در باب پنجم "گلستان" در عشق وجوانی" نوشته می‌شود و این متن قرنها، دست به‌دست وخانه به‌خانه، فکروذکروفرهنگ نسلها را پایه‌ریزی می‌کند وجملات آن ضرب المثل می‌شود (در ایام جوانی، چنانکه افتودانی ...). حالا یکهو به همت عمله واکرهٔ جمهوری اسلامی کاشف به عمل می‌آید که سعدی هم "فرهنگ اسلامی" بوده است. همان فرهنگی که امروز اگر سعدی زنده بود با قانون قصاص به پیشوازش می‌رفت تا در معبر و مسیری سنگسارش کنند! واقعاً که چه شیخی وچه مصلح الدینی! سعدی درفضای خمینی پرورنمی‌روید می‌میرد. واگر سعدیها بوده‌اند یعنی که فضای خمینی پرور هرگز نتوانسته است این جامعه را درخود بگیرد. حالا بگذار طبراقی‌های جور و واجور کشف کنند که الگوی غزلیات حافظ در اصل سوره‌های قرآنی بوده است. این کشفیات مهم نیست (دیروز دیگری کشف می‌کرد که فرش ایرانی درطرح خود همان ساختمانی را دارد که سمفونیهای موسیقی کلاسیک غرب). آنچه مهم است پاسخ به این پرسش است که خواجه شمس الدین محمد، چگونه حافظ قرآنی بوده است که سراسر کلامش آکنده از نقد و نیشخند و زهرخند به ملایان ومتشرعان واهل دین است. این فرهنگ اسلامی، چه فرهنگی است که اگر سراسر متن مقدس آن را هم به دل بسپاری باز هم نمی‌تواند تو را معتقد و مومن بار بیاورد. سرکشی وخرابا تیگری حافظ در فرهنگ اسلامی جایی ندارد. وجود حافظ وپذیرش او به عنوان مرجع فرهنگی در میان فارسی زبانان نشانه‌ای است دیگر بر این واقعیت که فرهنگ ومعارف ایران در فضایی نادینی تحول ونشونما یافته است واین نشو ونما براساس طردخشک اندیشی ومقدس مآبی اهل دین استوار بوده است. تنش میان روشنفکران ودین ودولت، به‌جدایی ایشان از قدرت دینی انجامیده است. اگر نام "شاهنامه" و یا حتی مدیحه سرائیهای شاعران درباری دلیل کافی و وافی برسلطنتی بودن چنین فرهنگی است و برای این نکته دلالت می‌کند که ایران به سلطنت احمد بن نصر و نصر بن احمد سامانی یا دو قلوهای آق قوینلو و قره قوینلو و عربده کشیها و قداره‌بازیهای سنجر و مسعود و محمود و نادر و عباس و رضا و محمدرضا زنده مانده است الهیات سرآغاز کتب ودواوین ومقدمات در نعت خاتم النبیین همه حکایت از مذهبی/اسلامی بودن چنین فرهنگی می‌کند و پرده از این واقعیت برمی‌کشد که این فرهنگ همواره درکنف حمایت خمینی‌ها زیست کرده است. این هردو ادعا به یک میزان از حقیقت تاریخی برخوردار است: فرهنگ ایران به همان اندازه یک فرهنگ شاهنشاهی است که یک فرهنگ مذهبی.

این بعد غیرمذهبی زندگی روشنفکری وفرهنگ ایران را می‌توان به‌شواهد و دلایل بسیار مبرهن کرد. عرفان وتصوف را به‌کناری بگذاریم که در ورای دین و به تضاد با آن گسترش یافت، به‌کار فیلسوفان هم نپردازیم که آنها هم مصداقی بر افسانهٔ امتناع تفکر در فرهنگ ایران نبوده‌اند، به‌کتب اخلاق وسیاست مدن نگاهی می‌کنیم. از امهات این کتب، اگر نه مهمترین، "کلیله ودمنه" است. کتابی که با دوام خود، برتداوم یک واقعیت شهادت می‌دهد. از هند به ایران ساسانی، از ایران ساسانی به خلافت اسلامی واز این حیطهٔ زبان عربی به زبان پارسی. وبعد هم همه جا متنی درسی و

دست افزار معلمان و متعلمان. آموزندگان از جمله به یاری چنین متنی است که با فرهنگ خود آشنایی می‌یابند. پس کتابی همچون سرمشق، در ردیف "گلستان" و "چهار مقاله" و "قابوسنامه".

اصل کتاب از هندی در زمان انوشیروان به زبان پارسی درآمده است. آنهم به همت برزویه. ""مقدم اطبای پارس" از پدری "از لشکریان" و مادری "از خانهٔ علمای دین زردشت." در بابی از ابواب کتاب، برزویهٔ طبیب زندگینامهٔ روشنفکری خود را می‌نویسد: درجستجوی سعادت به هردری می‌زند. پزشکی می‌آموزد برای خدمت به خلق. پس از تحصیل علم طب و موفقیت در این زمینه، می‌بیند که پزشکی فایده‌ای ندارد. حرفهٔ مرگ و میراست و رنج و چرک و عذاب. از علم طب به ستوه می‌آید و همت به "طلب دین مصروف" می‌کند: و "الحق راه آن دراز و بی پایان" می‌یابد. اینهم بی‌فایده است. به هیچ دینی نمی‌تواند یقین کند. می‌خواهد برای حفظ ظاهر هم شده "بر دین اسلاف" بماند که لااقل دین پدران را داشته باشد، راضی نمی‌شود چرا که در اینصورت "همچون آن جادوباشم که برنا بکاری مواظبت همی نماید و به تبع سلف رستگاری طمع دارد." پس دین پدران را هم رها می‌کند. چه کند؟ دوباره به جستجوی در ادیان بپردازد؟ "عمر وفا نکند که اجل نزدیک است." در "حیرت" هم روزگار نمی‌توان گذراند که فرصت از دست می‌رود: پس تصمیم می‌گیرد "بر ملازمت اعمال خیر که زبدهٔ همهٔ ادیان است اقتصار" نماید و بدانچه ستودهٔ عقل و پسندیدهٔ طبع است اقبال" کند. به این ترتیب برزویه مهر باطلی بر اعتقاد دینی می‌زند تا ازین پس به مقتضای عقل و خرد رفتار کند و "از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی"، "از هوای زنان" و از "دروغ و نمامی" و سخنانی که از او مضرتی تواند زاد چون فحش و بهتان و غیبت و تهمت" دوری نماید: "از بدان ببریدم و به نیکان پیوستم و رفیق خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست" (کلیله و دمنه، ترجمهٔ ابوالمعالی. تصحیح م. مینوی، تهران ۱۳۳۶، ص. ۵۱).

سعادت نه در پیروی از ادیان که در متابعت از عقل سلیم است. این پیام برزویه طبیب است و دستاورد تجربهٔ زندگی او که در طی سالها و قرنها در میان عربی زبانان و پارسی گویان نسل به نسل منتقل شده است. نخست به همت ابن مقفع (۱۳۲-۱۰۳ه.) در قالب نخستین شاهکار نثر عرب. و سپس در حیطهٔ زبان فارسی. نظم رودکی است و بعد هم برگردانهای منثور از محمد بخاری و از ابوالمعالی نصرالله منشی. ترجمه‌های فارسی هریک (و این امر در مورد "انوار سهیلی" هم صدق می‌کند) به دستور امیری و به قلم دبیری صورت گرفته است. شگفتی ندارد که منشی، روشنفکر ارگانیک قدرت سیاسی است. و کلیله و دمنه در واقع "تفهیم حکمت و موعظت" است دربارهٔ قدرت و رابطه با قدرت به زبان اشارت و تمثیل.

کلیله و دمنه جهان تمثیل است. در هیئت حیوانات، پست و بلند مدینهٔ سیاسی گفته می‌آید. هر حیوان مظهر تجریدی صفت و حالتی است. و این مظهر تک بعدی است و مثل هر مظهری، تنها یک چیز را نمایندگی می‌کند: صبر، زور، حیله، سادگی، قدرت، عقل ...

به این ترتیب کلیله‌ودمنه ، صحنهٔ جدال این خصایل تجریدی با یکدیگر است. شیروشتربه ، کلیله‌ودمنه ، حمامه‌وحمدونه مظاهرتجریدی این خصائلند .قدرتمند فقط قدرتمنداست وازقیدهمهٔ قیوددیگرزندگی اجتماعی آزاد. نه‌سری، نه‌همسری نه‌فرزندی، نه‌یادی ونه‌اعتقادی. آزاد وفقط درپی تحقق بخشیدن به‌آنچه‌خصلتش حکم‌می‌کند .

این دنیای تمثیلی، تمثیل زندگی اجتماعی، دنیای کلیله‌ودمنه‌است که جدا ازمذهب تحول می‌یابد. مقام‌مذهب‌دراین کتاب ناچیزاست : پیش‌ازاین‌دیدیم که‌چگونه‌برزویهٔ طبیب همهٔ مذاهب را ازآنروکه‌نا توان درتامین سعادت بشر، به یک چوب می‌راند. درابواب دیگرکتاب هم‌ناقضی براین نتیجه‌گیری نمی‌بینیم. از مذهب چندان خبری نیست ودراین دنیا، قدرت دینی مکانی ندارد وروحانیتی در کارنیست چراکه‌با دنیای نادینی سروکارداریم. خداوندهست خداوندی هم می‌کند اما حل مسائل ومشکلات دنیوی، به‌زور و قدرت وفریب ونیرنگ نیازدارد. کلیله و دمنه‌فقط نصیحةالملوک نیست آئین مصاحبت اهل قدرت است .

دنیای کلیله‌ودمنه ، دنیای حکومت وسیاست است ودنیایی‌است‌برمدار رابطهٔ اهل دفتروقلم‌باحاکمان وامیران وشاهان. بیدپای حکیم برهمن، سلطان را راهنمایی می‌کندودنیایی که اوتصویر می‌کنددنیای کانون قدرت است: ازسویی دبیرانندودیوانیان‌وازسوی دیگرملوک وسلاطین. شیر، قدرت محض است . واما قدرت محض اسیرناصح/مشاور/ندیم‌است . به‌سخنی ازاین روبه‌آن رومی‌شودو همین خودقدرت محض را تاسرحدبلاهت محض پیش می‌برد . این بلاهت قدرت، قدرت مشورت است : مشاور رایزن‌است واوست که‌سمت وسوی قدرت را معین می‌کندوخیروشررا می‌گشاید. یکی می‌خواهدنشان دهدکه "آنچه به‌حیلت توان کردبه‌قوت ممکن نباشد"در حالیکه‌آن دیگرعقیده داردکه "عاقبت مکر نامحمودوخاتمت غدر نامحبوبست ."فراز ونشیب حکایتها وداستانها ،جدال این دوعقیدهٔ متضادرا به‌نمایش‌می‌گذارد .درمیان‌این‌دو قطب، دبیر/منشی/ندیم دررفت وآمداست چراکه "کارجهان به‌بزرگی کالبد و قوت جثت تعلق ندارد‌به‌رای وتدبیرودانش تعلق دارد" واهل رای‌وتدبیر دانش، سلطان نیست دبیر/منشی/ندیم‌است .

منشی، قدرت نیست، توجیه‌کنندهٔ قدرت است . نوکرحاکم‌وقت است ونه‌نوکر بادمجان. درست است که "صلاح ومصلحت خویش خسروان دانند" اما این صلاح‌ومصلحت ازمنشی، ندیم، رایزن، مشاوربرمی‌خیزدکه‌درکنارقدرت، همراه‌قدرت اما بیقدرت است: دررابطه‌ای لرزان وگذرا با آن زندگی می‌کند: منشی/دبیر درچنبرهٔ‌نصیحت ومشورت گرفتاراست . درباطن اوست‌که تشخیص می‌دهد، صلاح‌را ازفسادمی‌شناسد و پیش‌پای سلطان/قدرت می‌گذارد. منشی/روشنفکرارگانیک،عقل منفصل است و چون عقل منفصل،همیشه می‌تواندگوسفندقربانی شود .

یکی دیگرازمتون معتبرزبان پارسی، چهارمقالهٔ نظامی عروضی، می‌تواند مقام‌وجایگاه‌اندیشه‌کاران درفرهنگ ایران را با روشنی بیشتری مشخص‌کند. بی‌فایده‌نیست اگردراینجا به‌نظرکریستنسن هم‌اشاره‌ای کنیم‌که‌دراین متن‌تداوم سنت

ایران پیش از اسلام را می‌بینند که همچنان در دوران اسلامی برجا می‌ماند: "ملوک عصر جبابره روزگار پیش پیشدادیان وکیان واکاسره وخلفا" "به عدل وفضل" "مفاخرت ومبارزت" می‌کردند و "هر رسولی که فرستادندی از حکم ورموز و لغز مسائل با او همراه کردندی" وبرای یافتن پاسخ این رموز و لغز، پادشاه "به ارباب عقل وتمیز و اصحاب رای وتدبیر" نیازمند بود که چند مجلس بنشینند و برخیزند تا پاسخها مهیا کنند ونظامی می‌افزاید که "این ترتیب برجای بوده است تا به روزگار... محمود بن سبکتکین وبعد از او چون سلجوقیان آمدند... بیشتر از رسوم پادشاهی به روزگار ایشان مندرس شد...".

چهار مقاله نوعی آئین زندگی روشنفکری است. می‌دانیم که کتاب از چهار مقاله ترکیب شده است: در ماهیت علم دبیری وکیفیت دبیر کامل، در ماهیت علم شعر وصلاحیت شاعر، در ماهیت علم نجوم وغزارت منجم وبالاخره در ماهیت علم طب و هدایت طبیب. در هر مقاله پس از بحث از حکمت هریک از این علوم، "در حکایت طرفه از نوادر آن باب... که آن طبقه را افتاده باشد" می‌آید "تا پادشاه را روشن شود و معلوم گردد که دبیری نه خردکاری است وشاعری نه اندک شغلی ونجوم علمی ضروری است و طب صنعتی ناگزیر. وپادشاه خردمند را چاره نیست از این چهار شخص: دبیر وشاعر و منجم وطبیب" (چهار مقاله. به تصحیح محمد معین، ص ۱۹).

اما مقام این حضرات در عالم وجود کدام است؟ از ابتدای عالم، "انسان که در وجود آمد هرچه در عالم جماد ونبات وحیوان بود با خویشتن آورد وقبول معقولات بر آن زیادت کرد و بر عقل بر همه حیوانات پادشاه شد وجمله را در تحت تصرف خود آورد." این "حیوان ناطق" "به سه قسم آمد": آن قسم که نزدیک به عالم حیوان چون ببیابانیان و کوهیان که همت ایشان بیش از آن نرسد که تدبیر معاش کنند به جذب منفعت ودفع مضرت "یک قسم اهل بلاد و مدائن که ایشان را تمدن وتعاون واستنباط حرف وصناعات بود وعلوم ایشان مقصور بود بر نظام این شرکتی که هست میان ایشان تا انواع باقی ماند" وبالاخره "یک قسم آنند که از این همه فراغتی دارند لیلاً ونهاراً، سراً وجهاراً. کار ایشان آن باشد که ما که ایم وازچه در وجود آمده ایم وپدید آورنده ما کیست؟ یعنی که از حقایق اشیاء بحث کنند و در آمدن خویش تامل و از رفتن تفکر که چگونه آمدیم وکجا خواهیم رفتن؟ وبا از این قسم دو نوعند: یکی نوع آنند که به استاد وتلفف وتکلف و خواندن ونبشتن به کنه این مأمول رسند و این نوع را حکما خوانند و باز نوعی آنند که بی استاد ونبشتن به منتهای این فکر برسند و این نوع را انبیاء خوانند."

بنابراین اهل تامل وتفکر قسمی از اقسام سه گانه آدمیان را تشکیل می‌دهند که خود به دو گروه انبیاء وحکما تقسیم می‌شوند. حکیم ونبی به یک هدف می‌پردازند یکی با یاری علوم آموخته وآن دیگری با علوم ناآموخته وبه یمن مشیت الهی. اما نبی برای بقای شرع و سنت خود نایبی می‌خواهد که او را "امام" خوانند و "این امام به آفاق مشرق ومغرب وشمال وجنوب نتواند رسید... لابد او را نائبان باینده که به اطراف عالم این نوبت همی دارند... لابد سائسی باید وقاهری لازم آید. آن سائس وقاهر را ملک خوانند عنی پادشاه و این نیابت را پادشاهی. پس پادشاه نائب امام است و

امام نائب پیغمبر و پیغمبر نائب خدای عز وجل" (همانجا، ص ۱۸-۱۷).

اگر از این سو پادشاه با پیامبر (قدرت سیاسی با قدرت روحانی) رابطه‌ای ملزوم دارند که شاهی و پیغمبری "دوگوهر بود در یک انگشتری" از آن سو نیز ملکداری بی یاری اهل حکمت ناممکن است: "بعد از پیغامبری هیچ حملی گرانتر از پادشاهی و هیچ عملی قویتر از ملک نیست. پس از نزدیکان او کسانی باید که حل و عقد عالم و صلاح و فساد بندگان خدای به مشورت و رای و تدبیر ایشان باز بسته بود، و باید که هریکی از ایشان افضل و اکمل وقت باشند. اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاه ندوا از ایشان چاره‌ای نیست. قوام ملک به دبیر است و بقاء اسم جاودانی به شاعر، و نظام امور به منجم و صحت بدن به طبیب. و این چهار عمل شاق و شریف از فروع علم حکمت است" (همانجا. ص. ۱۹-۱۸).

راستی را که از این کلام بوی کفر به مشام می‌رسد: صاحبنظری نکته‌یاب مودبانه در این کلام مصنف "اضطراب منطقی و معنوی" می‌بیند چرا که نمی‌توان مطلب او را "با دین و تاریخ و طبیعت وفق داد" (م. فرزان به نقل از محمد معین در همانجا، ص ۱۸، یادداشت ۴). اما آنچه مورد نظر ماست تنها این نیست که نظامی عروضی ملکان و سلاطین را نایب امام می‌داند (توجیه قدرت دنیوی به یاری قدرت الهی و داستان "ظل الله" نه نوآوری اوست و نه تنها اختصاص به ایران و ایرانیان دارد) بلکه این نکته است که در بینش او، حکیمان و پیامبران در یک "قسم" یا ردیف اجتماعی قرار می‌گیرند. گروه نخست قدرت خود را به "استاد و تلفف و تکلف و خواندن و نبشتن" به دست می‌آورد و گروه دوم به یمن وحی و الهام. (قرنها بعد نیز سید جمال الدین اسدآبادی در دارالفنون اسلامبول این چنین نظری را بیان کرد و فیلسوفان را در ردیف پیامبران شناخت. شیخ الاسلام شهر به تکفیرش رای داد و در ردش رساله نوشت (السیوف القواطع) و عاقبت هم نفی بلدش کرد! اینهم نشانهٔ دیگری از نظر مقامات مذهبی دربارهٔ چنین برداشتهائی).

گفتن اینکه "چهار مقاله، در ماهیت کار دبیران، شاعران، منجمان و طبیبان و از نظرگاهی غیردینی نوشته شده است به معنای آن نیست که ارزشهای دینی در این متن وجود ندارد. چنین نیست و حتی ولااقل در دو مورد، مولف اعتقاد به شرع و "قیام به فرایض و سنن" آن را از شرایط لازم خدمتکاری سلطان می‌داند و به این یک توصیه می‌کند که "اگر بر خلاف این بود او را مهجور گرداند و حواشی مجلس خود را از سایهٔ او محفوظ بدارد که هرکه در دین خدای عزّ وجل و شریعت محمد صلعم اعتقاد ندارد او را در هیچکس اعتقاد نبود و شوم باشد بر خویشتن و بر مخدوم" (همانجا، ص. ۱۰۲). در جای دیگر نیز می‌نویسد که "طبیب باید که نیکو اعتقاد بود او را مرو نهی شرع را معظم دارد" (همانجا، ص. ۱۰۹). اینهمه با آنچه گفته شد مغایرتی ندارد. چرا که پیش از این هم گفتیم نادینی، بیدینی نیست و نظامی بیدین نیست اما سازماندهی زندگی اجتماعی را تنها در عهدهٔ قدرت دینی نمی‌خواهد و اهل شریعت را به انجام چنین مهمی قادر نمی‌شناسد. در لابلای حکایات کتاب، تصویر اهل دین، تصویر خشک اندیشی و ناشکیبایی است و در هر حال ایشان به آنچه اهل حکمت قادرند نتوانند و جایگاه و مقام ایشان را

نتوانندگرفت، "ائمه‌ولایت ماوراءالنهروعلماء زمین مشرق وافاضل‌حضرت‌خاقان" بغراخان حتی برای پاسخ به‌این پرسشها که‌نبوت چیست ؟ ولایت چیست ؟دین‌چیست؟ اسلام‌چیست ؟..." "چهارماه‌زمان" می‌خواهند درحالیکه‌دبیردرگاه‌قلم‌برمی‌گیرد و همهٔ این سوالات را دردوکلمه‌جواب می‌کند. "وخاقان عظیم‌برافروخت که‌به دبیر کفایت شدوبه‌ائمه‌حاجت نیفتاد" (همانجا، ص.۴۰).

چندحکایتی نیزازتعصب وکوراندیشی اهل دین پرده‌برمی‌دارد: "فقیهی از فقهای بلخ" که‌کاردی برمی‌گیردودرمیان کتابی نجومی می‌نهدتا به‌بغداد رود و به درس نجوم‌یعقوب اسحق کندی رودتا "فرصت همی جویدپس ناگاهی اورابکشد"(همانجا، ص.۹۱) و یا سخن ازتعصب واعظی که می‌گفت" من رهانکنم‌تاجنازهٔ اورا[فردوسی] درگورستان مسلمانان برندکه‌او رافضی بود" هرچندهم"مردمان بگفتند با آن دانشمنددرنگرفت "وبالاخره "درون دروازه‌باغی بودملک فردوسی، اورادرآن باغ دفن کردند" (همانجا، ص.۸۳). می‌بینیدفردوسی هم‌اگرامروزمی‌مردمی‌بابست در گورستان مرتدان به‌خاک سپرده‌شود. حکایت ادیب اسماعیل فیلسوف زمان سنجرو مقیم‌هرات وشیخ الاسلام‌عبدالله‌انصاری خواندنی است‌که "بارها قصداوکردوکتب اوبسوخت" شیخ به‌بیماری سکسکه‌گرفتارآمد. فواق(بروزن‌خناق) بازنمی‌ایستاد و هرچه‌کردندهیچ نمی‌شد. ازنا امیدی عاقبت ادیب اسماعیل راخواستند. او مداوا نشان دادکه‌چنین کنیدوچنان وبعدهم‌اورا "بگوئیدکه علم‌بباید آموخت وکتاب نباید سوخت" (همانجا، ص. ۱۲۹). کتابسوزی آنهم‌ازطرف‌حضراتی که‌قرارست "زگهواره تاگوردانش بجویند" ودرین دانشجویی، تاچین وختن هم‌ازپای ننشینند!

چه‌روزگاری است‌روزگاراهل این "صناعت‌که تعلق به‌تفکردارد" (همانجا، ص. ۲۷). اینان کیستند؟ ازکجا می‌آیندکه شب وروزوآشکار ونهان"کار ایشان این باشدکه ماکه‌ایم‌وازچه‌دروجودآمده‌ایم... یعنی که‌ازحقایق اشیاء بحث‌کنند ودر آمدن خویش تامل ودررفتن تفکر"؟ ارباب عقل وتمیزواصحاب رای وتدبیر؟اهل حکمت؟ دبیران، شاعران، منجمان وطبیبان؟

دراین عناصربراکنده، مصالح تعریفی از روشنفکررا جستجوکنیم؟ اصلا این روشنفکری که‌درچهاربرتنشهای فرهنگی، دینی، دولتی ومدنی‌زندگی‌می‌کندکیست؟ چگونه‌تعریف می‌شود؟

روشنفکررا تعریف‌کردن؟ داستان کهنه‌ای است. وهم شایدبی‌پایان •

روشنفکر :

مرغ عروسی و عزای شیفتگان قدرت

مهرداد رهسپار

در محلهٔ شانزدهم پاریس ، در محضر پیرمرد محترمی، از امرای سابق ارتش شاهنشاهی ، نشسته بودیم. می‌گفت چهارده سال است که با زنشسته است و در اروپا و آمریکا مشغول معالجه. از پروستات گفت تا خیلی دردهای دیگر که من یادم نمانده است. می‌گفت اگر لب به مشروب بزند پاهایش ورم می‌کند. به همین دلیل ، در جواب تعارف "دائی جان" که به وی پیشنهاد یک لیوان آبجو می‌کرد گفت :نه ، ابدا."دائی جان" حتی خواست "یک کیلاس کوچک ودکا " بریزد که او همچنان گفت نه. "دائی‌جان" صاحبخانه بود، خواهرزادهٔ تیمسار. خود تیمسار حدود هفتاد و پنج سال داشت . زنش به جائی که ما نشسته بودیم نیامد. از در آشپزخانه دیدمش که خارج شد و آرام رفت به اتاقی دیگر. و"دائی جان" در آمد که :"فلانی، خانم تیمسار معذرت خواست . رفت نمازش را بخواند. می‌دونی، همیشه می‌خونده." ومن که مانده بودم چرا این توضیح را می‌دهد همینطوری گفتم اشکالی ندارد.

تا وارد شده بودم تیمسار شروع کرده بود به صحبت کردن درباب سیاست . "دائی جان" وسط حرفش دویده بود که فلانی از معاریف تحصیلکرده‌های ماست ، رئیس فلان جا بوده . وتیمسار بدون توجه به حرف او به کلام خودش ادامه می‌داد :

ـ "ختم سرلشکر... بود. آقای ...را آنجا دیدم ـ یکی از روشنفکران معروف را می‌گفت ـ بعدا هم یکبار دیگر دیدمش . در کافه‌ای نشسته بودیم که او وارد شد .بهش گفتم بفرمائید قهوه‌ای با هم بخوریم. گفت الان برمی‌گردم. به طرف میز دیگری رفت ومن از پشت سر دیدم لباسی که پوشیده خیلی مناسب نیست . روکردم به دوستی که پهلوی من نشسته بود. گفتم: دیدیش ؟ فلانی است‌ها؟ خدا نبخشدش . قبلا هم به خودش گفته بودم ، درهمان مجلس ختم. گفته بودم فلانی، خدا نبخشدت . آن حرفها را گفتی وآن مقاله‌ها را نوشتی . حالا خوب شد؟ آوارگی خوش می‌گذرد؟

بله آقا ، این تحصیلکرده‌ها گفتند ونوشتند تا خمینی آمد وبرخر مراد سوارشد ، واول از همه هم یک تیبا زد به خودا ینها . همین چند روز پیش بود. آقای دکتری، از دکترهای متخصص ، از ایران آمده بود. بهت گفتم دائی جان؟ می‌گفت می‌خواستم

بروم فرودگاه، وسیله گیرم نیامد. بعد از مدتی معطلی یک تاکسی با رسید. گفتم فرودگاه. سوارم کرد. توی راه پرسید: شما چه کاره اید؟ گفتم دکتر. گفت کجا می‌روید؟ گفتم خارج. گفت ای برپدرت لعنت. من وامثال من که کاره‌ای نبودیم چیزی سرمان نمی‌شد. شما دکترها، شما مهندسها، ودانشگاهیها، راه افتادید ما هم گفتیم لابد اینها چیزی سرشان می‌شود. ما هم دنبال شما راه افتادیم. خوب، این بود آن چیزی که می‌خواستید؟ این آخوند را آوردید و بر ما سوار کردید، بعدش هم گذاشتید و در رفتید. ما ماندیم و این جماعت که به صغیر و کبیر رحم نمی‌کنند."

بی اختیار یاد داستانی افتادم که چهار سال پیش زنم یک روز صبح که از خرید روزانه برمی‌گشت در تهران برای ما حکایت کرده بود. می‌گفت در محلهٔ خودما اتفاق افتاده، توی صف ــ چون هر روز می‌رفت توی صفهای متعدد گوشت، تخم مرغ، تاید، صابون، و مانندا اینها ــ می‌گفت خودش ناظر قضیه بوده. محلهٔ ما از محله‌های نسبتا مرفه نشین شهر بود. تک وتوکی هم خانواده‌های نواحی پائین‌تر شهر در آن پیدا می‌شدند. می‌گفت: توی صف تخم مرغ ایستاده بودیم، زن ومرد، که زنی، چادر به کمر بسته، آمد وبدون رعایت نوبت یکراست رفت سر صف که تخم مرغ بگیرد. داد وقال همه بلند شد که: خانم نوبت است. مگر نمی‌بینی؟ می‌گفت: برگشت، نه گذاشت و نه برداشت وگفت: "خوبه، خوبه، من نوبت موبت سرم نمی‌شه. این ادا واصولها مال شماست. همین شما خانمها وآقایان فهمیده بودید که راه افتادید توی شهر و "مرگ بر شاه" گفتید وما هم خیال کردیم شما چیزی سرتان می‌شه، دنبال شما راه افتادیم و خودمان را بدبخت کردیم." زنم با هیجان می‌گفت همهٔ ما لال شدیم، وآن زن همانطور قر قرکنان تخم مرغش را گرفت ورفت.

تا اینجای صحبت تیمسار چیز تازه‌ای نداشت. انعکاسی از یک واقعیت اجتماعی بود، بعد از انقلاب، که نمونه‌های دیگرش را در ایران دیده وشنیده بودیم. اما بحثی را شروع کرده بود و من نیز کنجکاو بودم ببینم به کجا می‌کشد.

"دائی جان" یا صاحبخانه، گفت: دلتان می‌خواهد نواری ببینید؟ "تله‌کوماند" دستش بود. من گفتم منظورتان نوار ویدئوست؟ گفت: بله، وروشن کرد یکی از همین نوارهای آمریکا پرشده بود. مهستی، هایده، فتانه، بهمن مفید، با کلاه مخملی جاهلهای تهران وسبیلهای پرپشت آویزان ــ وخیلیهای دیگر. نوار راه افتاده بود که من روکردم به تیمسار وگفتم:

ــ ببخشید. این چیزی که در ایران اتفاق افتاد دست کم از یک جهت که بی‌نظیر بود. نه در روسیه اتفاق افتاده بود و نه در چین ونه در جای دیگر. اکثریت عظیمی از مردم، میلیونها، به خیابانها ریختند. اعتصاب عمومی بود. نه تنها در کارخانه‌ها، بلکه در ادارات دولتی، حتی در دستگاههای ارتش وپلیس. شما که در ایران نبودید می‌فرمائید چهارده سال است که اینجا هستید. اما من بودم ودیدم که ارتشیها هم لباسشان را درمی‌آورند و فرار می‌کنند. آن روزهای آخر دیگر کسی در سربازخانه‌ها نبود. علی مانده بود وحوضش. این را حتی آقای قره‌باغی هم نوشته است. در گفت وگوهای خودمانی ژنرالهای شما هم آمده که فلان امیر رو به دیگران کرده می‌گوید:

ما کسی را نداریم که جلوی مردم بفرستیم. حتی بعضی از آنها گفته اند که به رانندهٔ خودشان هم دیگر اعتمادی ندارند. خوب، شما همهٔ اینها را معجزهٔ آقای ... می‌دانید که یکی دو تا مطلب و مقاله نوشت و همه چیز را این روبه آن روکرد؟ برفرض که چنین باشد، آیا فکر نمی‌کنید دستگاهی که به دنبال شش ماه آزادی قلم و بیان از بیخ و بن متزلزل شود دستگاه ناسالمی است که بطور مصنوعی برسر پا بوده؟

دویدتوی حرفم که:

ـ نه آقا، فقط اون که نبود. همه بودند. تحصیلکرده ها. من خودم فیلمش را دیدم.

گفتم: فیلم ورود آقای خمینی را؟

گفت: نه، روزی که از میدان فوزیه تا شهیاد آدم رفته بود. سه بار دیدم. همین جا. توی پاریس. آنقدر جلو و عقب بردم تا همه را شناختم. بقال وچقال که نبود، جنوب شهری که نبود. دکترها بودند. مهندسهای نفت. همهٔ کارکنان نفت. دانشگاهیها. روشنفکرها. از این گذشته، آن دستگاه رفتنی بود. فاسد بود. باید عوض می‌شد. اما حرف اینجاست که روشنفکرها چرا زیر بار آخوند رفتند. چرا دنبال خمینی، توده‌ایها و مجاهدین راه افتادند؟ آنها چرا چاه را نکنده منار را دزدیدند؟ باید اول فکر می‌کردند که این برود چه کسی جایش بیاید. باید اول می‌رفتند یک کسی را، صدیقی را، چه می‌دونم، یک آدم ملی را، پیدا می‌کردند و بعد آن دستگاه را برمی‌انداختند. توی ارتش که همه دزد نبودند، چندتائی بودند: طوفانیان بود، بعضیها هم مثل او. ولی بقیه که درست بودند، شریف بودند. درسایر طبقات هم همین طور. همین آقای ... که گفتم، با امثال او، که دزد نبودند. بیچاره الان اینجاست، به نان شبش محتاج است. این روشنفکرها همه‌شان مثل او هستند. چیزی ندزدیده بودند، جیبی پر نکرده بودند. دزدها همه‌اش هزار تا بیشتر نبودند. که پیش از رفتن شاه جمدانهایشان را بستند و آمدند. بله آقا، روشنفکرها باید فکر بعدش را می‌کردند. باید می‌رفتند آدمهای شریف را پیدا می‌کردند. می‌گفتند تو نخست وزیر باش، تو رئیس قشون باش، تو وزیر فلان باش، تا مملکت از دست نرود.

گفتم: درست می‌فرمائید. همهٔ ارتشیها دزد نبودند. ارتشیهای شریف و وطن پرست هم زیاد داشتیم. هنوز هم داریم، در ایران وحتی در همین جا، در خارج از ایران. در دستگاه دولتی هم همه نادرست نبودند. حتی درباره‌ٔ کسانی که به خوردن و جاپیدن معروف شده بودند ما ندیدیم که بگویند چه چیزی را خورده یا جا پیده‌اند. این دولت جمهوری اسلامی که امثال هویدا، نیک پی، روحانی و مانند اینها را اعدام کرد هنوز چیزی منتشر نکرده که بگوید اموال اینها چه بود، چه چیزی را غارت کرده بودند و ثروتهایشان چه قدر بود، یا کجا بود؟ اما این که می‌فرمائید بقال و چقال و جنوب شهری که نبودند، روشنفکرها بودند، کم لطفی می‌فرمائید. حرکت را روشنفکرها مذهبی و غیرمذهبی، شروع کردند اما آن دریای خروشان مردم که فقط از مهندسهای نفت و دانشگاهها تشکیل نشده بود. همهٔ مردم بودند، اکثریت عظیمی از مردمان عادی از هر قشر و طبقه.

از این گذشته، مقصودشما از "روشنفکر"ها لابدروشنفکران غیرمذهبی است، یعنی مثلا کانون نویسندگان ایران، جمعیت حقوقدانان وکانون وکلا، سازمان دانشگاهیان ایران، سندیکای خبرنگاران مطبوعات، ومانندا ینها. چون این گروهها بودندکه خارج ازوابستگی به احزاب سیاسی، با اعتراضها وفعالیتهای اجتماعی-صنفی خودزمینه‌ای برای اعتراض عمومی فراهم‌کردند. اگرمقصودشما این گروه از روشنفکران است باید مسئله را دقیقتربشکافیدوبرای پرهیزازاشتباه تاریخی برخی ازواقعیات را هم‌درنظربگیرید.

پرسید: کدام واقعیات را؟

گفتم:

- مثلا این واقعیت راکه اعتراضهای این‌گروه ازروشنفکران محدودبه‌درخواست رعایت مفاد وموازین قانون اساسی موجودبود، آنها هیچگاه شعارتغییر رژیم را پیش نکشیده‌بودند. شما آیا اعلامیه یا بیانیه‌ای ازاین گروههای معترض، دست‌کم تا پیش ازپائیز ۵۷، سراغ دارید‌که درآن شعارتغییررژیم‌را داده‌باشند؟ نویسندگان به‌سانسورواختناق فکری ونبودآزادی اندیشه‌وبیان اعتراض داشتند؛ وکلا و قضات دادگستری خواستاررعایت مفادقانون اساسی ایران واعلامیهٔ جهانی‌حقوق بشردرموردآزادیهای عمومی بودند؛ همین‌طورسازمان دانشگاهیان ایران که خیلی دیرترتشکیل شدودرخواستهایی بیشتراصلاح‌طلبانه‌داشت. حتی گروهی مانند کمیتهٔ دفاع اززندانیان سیاسی، تاآنجاکه من به‌یاددارم، خواستار آزادی زندانیان سیاسی، لغوشکنجه‌واعمال غیرقانونی دیگر، واین گونه‌چیزها بود نه خواستارتغییررژیم. تغییررژیم‌و"این بایدبرود" شعاری بودکه‌آقای خمینی و طرفداران او، آنهم‌هنگامی که‌ازسلطهٔ خویش برحرکت عمومی مردم و ضعف رژیم مطمئن شدندپیش کشیدند. فراموش نکنیم‌که‌حتی خودآقای خمینی سخنان مدرسهٔ فیضیه‌اش را، که‌به‌قول خودشان منشاء حرکت اسلامی شد، بیشتردرقالب نصیحت‌به رژیم‌ومصلحت جوئی برای پادشاه‌وقت عنوان کردنه‌درقالب مخالفت‌بارژیم‌سلطنتی وخواستارشدن جمهوری اسلامی درایران. زمزمهٔ حکومت اسلامی اوهم، تاپیش از بالاگرفتن کارشورشها، درششماههٔ قبل ازانقلاب، بیشتریک نظریهٔ فقهی بودکه درمحفل محدودشاگردانش درحوزه‌های درس نجف عنوان شده‌بود. شعارجمهوری اسلامی به‌عنوان یک درخواست سیاسی، هنگامی ازسوی وی وطرفداران وی‌عنوان شدکه به دنبال واقعهٔ قم وتبریز، وتظاهرات مذهبی هفته‌گرفتن وچهلم‌گرفتن رهبری حرکات اعتراضی مردم‌ناگهان درظرف مدت‌کوتاهی جابجا شدوبه‌دست عوامل مذهبی افتاد، وآنها موفق شدندخیل عظیم‌پابرهنه‌های شهری رابه‌خیابانها بکشانند و جوی ایجادکنندکه‌فرصت تفکرواظهارعقیده‌حتی ازطرفداران خودرژیم‌که‌متشکل‌تر بودندسلب شودتاچه‌رسدبه‌گروههای روشنفکری‌بیطرف ومستقل اما پراکنده‌که‌به‌هیچ حزب یاگروه‌سیاسی معینی وابستگی نداشتند. ازبعدازواقعهٔ شهریور، یعنی کشتارمیدان ژاله، دیگرچه‌کسی می‌توانست دربرابرجوانقلابی حاکم، که‌دربست دراختیارآخوندها وچپ‌گرایان افراطی بود، ابرازوجودکندومسائلی راپیش‌بکشد

که عقل سلیم سیاسی حکم می‌کند و نه جوانقلابی حاکم بر کوچه و بازار؟ بویژه که دستگاه گذشته، پیش از آن که کار از کار بگذرد و مملکت در آستانهٔ سقوط قرار بگیرد فرصتی برای تفکر مستقل و ابراز وجود به کسی نداده بود. شما می‌گوئید روشنفکران باید فکر بعدش را می‌کردند. بسیار خوب. این "فکر بعد" آیا در شرایطی که کوچه و خیابان زیر پای صدها هزار مردم عصیان زده و سر به شورش برداشته می‌لرزید باید انجام می‌گرفت یا پیش از آن. آیا پیش از آن فرصتی داده بودند که کسی فکر بعدش را بکند؟ فرصت گفتگو و "دیالوگ" به کسی دادند؟ تا سالهای سال فقط مساجد درش باز بود و حسینیهٔ ارشاد، یا سایر حسینیه‌ها و تکایا. تنها جائی که دائر بود همین مسجد و منبر بود. اینجا هم که طبیعی است یا حرف، حرف آخوند است، یا حرفهای آخوندی است. این هم تقصیر روشنفکران بود؟

گفت:

ـ می‌دونید چیه آقا؟ قرار بود این طور بشود. آمریکا و انگلیس دیدند روسیه قصد اشغال ایران و افغانستان را دارد. گفتند همان برنامه‌ای را پیاده کنیم که در "پورتریا" آمده. درست همان بند "پورتریا."

نفهمیدم منظورش چیست. فکر کردم از قرار دادی، چیزی، صحبت می‌کند. گفتم: ببخشید. فرمودید پورتریا؟

گفت:

ـ بله، همان برنامهٔ پورتریا. همه چیز را کمونیستی کردن.

که فهمیدم منظورش "پرولتاریا"ست. گفتم: منظورتان پرولتاریاست؟ که گفت:

ـ بله، همان دیگر. اینها گفتند این برنامه پیاده بشود، منتها با نماز و روزه و این جور چیزها، که روسیه نتواند نفوذ بکند. کردند آقا، اما بعد فهمیدند که چه کلاهی سرشان رفته است. حالا عربستان و کشورهای دیگر دارند استفاده‌اش را می‌برند. مردم بدبخت شده‌اند آقا. صاحب هیچ چیز نیستند. آن دزدهای اصلی که زیاد هم نبودند به موقع در رفتند و اینها افتادند به جان مردم بیگناه. این را بگیر، آن را بکش، بی‌جرم، بی محاکمه. حالا خدا کند سر عقل بیایند. دست از سر مردم بردارند. آخر برای مردم فرقی می‌کند خمینی، یا رفسنجانی، یا شاه؟ مردم رفاه می‌خواهند، آسایش می‌خواهند، امنیت می‌خواهند، کار می‌خواهند. هرکس اینها را به مردم بدهد مردم راضی‌اند. به بقیهٔ مسائل که کاری ندارند. گفتم:

ـ ببخشید. من نفهمیدم. رفاه و آسایش و امنیت، به صورتی که شما می‌فرمائید، در گذشته وجود داشت. لااقل از حالا بیشتر بود. نارضایتی هم که حالا بیشتر شده. خوب، این آمریکا و انگلیس که از ترس روسیه آمدند این کار را کردند مگر مرض داشتند که وضع را بدتر کنند و نارضایتی را بیشتر؟ اگر غرض جلوگیری از نفوذ روسیه بود و می‌خواستند جلوی زمینه‌های نفوذ روسیه را بگیرند، حالا که زمینه بیشتر شده و مردم ناراضی‌ترند. روسیه هم که تا ناف خلیج آمده و افغانستان را گرفته است. پس چرا حالا کاری نمی‌کنند؟

گفت :

ـ حالاچه‌جوری بکنند؟ این بابا چارصد، پانصدهزار آدم‌فدائی دارد. جانشان را هم‌می‌دهند. شاه‌پنجاه‌تاش را هم‌نداشت. توی همین ارتش. مگرما راضی‌بودیم؟ هیچکس راضی نبود. می‌آمدندمی‌گفتندآقا من سابقه‌ام ازاویسی بیشتراست. به من تعظیم‌می‌کرده. حالاچطورشدکه‌او میرشده‌ومن سرهنگ مانده‌ام؟

گفتم :

ـ راستی، اویسی گفتید، یاد فردوست افتادم. این فردوست دیگرچه‌صیغه‌ای بود؟ گفت :

ـ فردوست آقا، من می‌شناختمش. خیلی خدمت به‌این خاندان پهلوی کرده. نوکرانگلیس بود. خودشاه‌بهش گفته‌بودورفته‌بودانگلیس انتلیجنس واطلاعات‌یاد گرفت وآمدآن دستگاه‌را درست‌کرد. آمریکا وانگلیس به‌او گفتندتوبمان که‌این خمینی راکنترل کنی. اوهم‌ماند. آدم‌بیعرضه‌ای بود. اقلانتوانست ازمرز در برود. بموقعش به‌همه‌گفت چمدانهارا ببندیدوبرویدکه‌کارخراب است. خودش ماند وگیرافتاد.

گفتم: ها یزرکه می‌گویدما مورروس بوده؟

گفت :

ـ دروغ می‌گوید. آن موقعها هم‌این حرفها را می‌زدند. یک روزخودش‌آمدپیش من. فرماندهٔ... بودم. به‌من گفت پدرم‌یک استوار بوده. به‌خاطرمن بهش درجهٔ افسری دادند. من همه‌چیزم‌را ازشاه‌دارم. آخرمی‌شودمن کمونیست باشم؟ نه‌آقا، ماندآنجا که‌کاری بکندا مانتوانست.

گفتم :

ـ پس معلوم‌است که‌آخوندها خیلی هم‌به‌دستورآمریکا وانگلیس نیامده‌اند. وگرنه‌چه‌طورممکن است سرمامورآمریکا وانگلیس را زیرآب کنند؟

گفت :

ـ آخرنوکرداریم‌تا نوکر. یک نوکرهست که‌بهش می‌گویندبروگوشت بخر، می‌رودمی‌بیندگوشت نیست تخم‌مرغ می‌خرد. می‌گویدگوشت نبودتخم‌مرغ خریدم. یک نوکرهم‌هست مثل شاه، که‌گوش به‌فرمان است وهرچه می‌گوئی‌انجام‌می‌دهدوازخودش اراده‌ندارد. خمینی ازآن نوکرهاست که‌برای خودش عمل می‌کند.

دلم‌می‌خواست بهش بگویم‌اقلاطرزاستدلالتان را عوض کنیدکه‌بشودبه‌نتیجه‌ای رسید. نوکری که‌ازبیخ وبن زبرحرف اربابش بزنددیگرنوکر نیست، باید صفت دیگری برایش پیداکرد. چون اگرغیرازاین باشدماهیت مسئله‌را درست تشخیص نخواهیم‌داد: بازهم‌همه‌چیزوهمه‌کس را به‌یک چوب خواهیم‌راند. اما اوگوئی‌گوشش بدهکارنبود. برای همه‌چیزجواب آماده‌ای درچنته‌داشت بدون آنکه‌به‌کم وکیف حرفهایش توجه‌بکند. لیوان آبجودستم‌بود. جرعه‌جرعه می‌نوشیدم‌ورفته‌بودم توی عالم‌خودم. نوارفیلم‌هنرمندان وطنی تمام‌شده‌بودو"دائی جان" دکمه‌را فشاردادو ورفت روی تلویزیون. شب ژانویه‌بودوتلویزیون پاریس ازبرج ایفل برنامه‌پخش

می‌کرد. خودبرج را هم از پنجرهٔ ساختمان ازدور می‌دیدیم، غرق چراغ ونور. دوربین گاه‌گاهی ازرستوران آن بالا می‌رفت به‌گوشه‌وکنار پاریس، ومردم‌شاد و خندان را نشان می‌داد. شنیدم‌که تیمسار گفت:

ـ می‌بینید؟ چقدرخوشحال‌اند؟ خوش بحالشان. بیچاره مردم‌ایران. می‌خواهید حکومت بکنید، خوب، ماکه‌حرفی نداریم، بکنید. اقلا مردم‌را راحت بگذارید.

نمی‌فهمیدم. این معجون پرازتضاد را نمی‌فهمیدم. نظائرش را بسیار دیده بودم. رفتم‌چندسال پیش‌تر، ماههای شروع اعتراضها، یک سالی پیش ازانقلاب، منزل یکی ازآشنایان که‌بعدها درحکومت اسلامی کاره‌ای شدمهمان بودیم. با فرامرز، شوهرخواهرعیال، بحث داغی سرمیزشام‌درگرفت. ازتحصیل نکرده‌های برگشته‌ازاروپا بود. رفته‌بودمهندس بشود، قالی فروشی کرده‌بودوتاجر زبر و زرنگی ازآب درآمده‌بود. آن روزها لوازم‌بهداشتی منزل می‌فروخت. دستشوئی، توالت، وان حمام، واین جورچیزها. ازایتالیا جنس واردمی‌کرد. تجارتخانه‌ای داشت که‌خودش بودودوشریک، که‌یکی ازآنها شوهرخواهرش بود، یک سرهنگ ارتش. کاروبارشان‌سکه‌بود. سخت ازشاه‌طرفداری می‌کردوبه‌ما می‌تاخت. حرفهائی می‌زد نظیرحرفهای همین تیمسار. یادم‌آمدکه‌بهش می‌گفتم‌چرا این حرفهارا اینجا می‌زنی؟ بروتوی خیابان بزن. ماحرفهای خودمان را می‌زنیم، توهم‌بروجماعت را جمع‌کن وحرفهای خودت را بزن. باخنده می‌گفت: "آره‌توبمیری، حرفهای خودم‌را بزنم که بریزیدسرم؟ باکی برم‌توخیابون؟" بعدازانقلاب هم‌به‌همان کارش دوسه‌سالی‌ادامه داد. شوهرخواهرش حالادیگربازنشسته‌شده‌بودویک پاشریک فعال اوبود. بازهم کاروبارشان سکه‌بود. امایکدفعه‌گفتنددررفته. اول خودش رفت، بعدش هم‌زنش. دوتابچهٔ دوساله‌وچهارساله‌را به‌دندان گرفت وازراه‌پاکستان زدبه‌کوه‌وکمر، و سرانجام‌درآمریکا به‌همسرش ملحق شد. نفهمیدم‌اوچرافرارکرد. نه‌درسیاست‌دخالتی داشت ونه‌حاضربودفعالیتی بکند. تجارتخانه‌اش همچنان درایران می‌چرخید. توسط همان جناب سرهنگ، شوهرخواهرش، که‌هروقت می‌دیدمش دعوامان می‌شد. چون اوهم‌همین حرفها را می‌زد. ازش می‌پرسیدم: "جناب سرهنگ، این حرفها را حالا فهمیدی یا پیش‌ازانقلاب هم‌می‌فهمیدی؟ اگرآنموقع هم‌که‌تفنگ دستت بودمی‌فهمیدی چرانایستادی تاازرژیم‌موردعلاقه‌ات دفاع کنی؟" حرفی نداشت که‌بزند.

ویادسرهنگ دیگری، عموی عیالم، افتادم، که‌اوهم‌مرتب همین حرفها را می‌زد. بخصوص هروقت که‌من ازاوضاع بعدازانقلاب انتقاد می‌کردم نیشش‌بازمی‌شد. می‌گفت: "شما دیگه‌خفه‌شین. چه‌حرفی دارین بزنین؟ مگه‌انقلاب نکردین؟ خوب اینم‌انقلاب." ولی گاهی خودش هم‌یادش می‌رفت که‌اعتراض ذاتی آدمی است. به این کس وآن کس ویا به‌وضعیت معینی اختصاص ندارد. اعتراض همیشه‌هست، صرف نظرازاینکه‌نتیجهٔ اعتراض چه‌باشد. بعضی وقتها که‌اواعتراض می‌کردمن دادم در می‌آمد. بهش می‌گفتم: "خوب، فلانی، ما نفهمیدیم‌واعتراض کردیم و خودمان را بدبخت کردیم. توکه‌الحمدالله‌بساطت روبه‌راه‌است. عرقت را می‌خوری، هفت‌رقم ورنگ ووارنگ. منقل ووافورت هم‌که‌برقرار است. همیشه‌جماعتی دورش نشسته‌اند

خانم‌هم‌که‌کم‌نداری . دیده‌ام‌که‌گاه‌بجای یکی، دوتا دوتا می‌آیند، هروقت وهرساعت که‌بخواهی . روزگارتوکه‌بدنشده . تودیگرچرا می‌نالی؟" جوابی نداشت که‌بدهد . واقعاً نمی‌فهمیدم‌ا ودیگرچرا می‌نالد . آخرش هم‌تاب نیاوردورفت به‌آمریکا که به‌ها یده‌ومهستی نزدیکتر باشد . چون عاشق این دوتا بود .

این فکرها را می‌کردم‌وزیادبه‌تیمسارروخواهرزاده‌اش توجه‌نداشتم . آنند و همچنان گرم‌صحبت بودند . شنیدم‌که‌صاحبخانه‌گفت :

ـ من خودم‌شنیدم‌دائی جان. نوارش را دارم . می‌گفت همه‌باید‌باشند . همهٔ گروهها. و"همه "را سعی می‌کردمثل خمینی بگوید . تیمسارگفت :

ـ بله ، بله . ازاین حرفها زیاد زد . اما مگرعمل کرد؟ اطلاع صحیح دارم . پاکروان راکه گرفته‌بودند خانمش بازن خمینی دوست بود . پاکروان ازکسانی بود که‌جان خمینی را نجات داد . زنش با خانوادهٔ خمینی رفت وآمدداشت . کمک می‌کرد دوا می‌برد . شوهرش راکه‌گرفته‌بودندرفته‌بودپیش خانم‌خمینی وگفته‌بودحالا نوبت شماست که‌کمک کنید . اطلاع دارم‌که‌خانم‌خمینی هم‌سرناها رمسئله‌را پیش کشیده‌بود. آقادرآمده‌بود ، عصبانی، دادزده‌بود :"طبقه‌یه ، یک آدم‌که‌نیست . طبقه‌یه .طبقه را باید‌ازبین برد." باهوشه‌آقا ، می‌فهمیدچه‌کاربکند . گاهی وقتها فکرمی‌کنم این خمینی باآن دانائی‌اش نمی‌تونه‌مردم‌را اذیت بکنه . پس اینها کی‌اندکه‌مردم را این قدراذیت می‌کنند . من همهٔ این کتابهاشان را خونده‌ام . مال این‌آخوندها را ، حتی ملامحمدیا قرمجلسی را . همه‌اش پندواندرزاست . نمی‌گویندمال مردم‌را بگیرید ، بکشید ، بزنید . همه‌اش پندواندرزاست . خداکندبرسرعقل بیایند .

گوشم‌به‌او‌بودا مارشتهٔ افکارخودم‌را دنبال می‌کردم . حوصلهٔ پاسخگوئی و ادامهٔ بحث با اورا نداشتم . حرفهایش درمجموع نمونه‌ای ازحرفهائی بودکه‌بخشی از"اپوزیسیون" کنونی ایران درداخل وخارج کشورعنوان می‌کند ."اپوزیسیون" معروف به"راست" که‌بیشترنمایندهٔ طرفداران رژیم‌گذشته‌است . البته در بین این بخش ازمخالفان، افرادوگروههای معقولتری هم‌می‌توان دیدکه‌واقعیت انقلاب چشمهایشان راگشوده‌ونزدیک به‌ده‌سال‌بگیروببند، حبس‌وکشتار، جنگ‌وویرانی، وجدان سالها خوابیدهٔ آنها را بیدارکرده‌است ، چندانکه‌دیگربه‌سیاق گذشته‌یا به صورت واکنشی فکرنمی‌کنند . دیده‌بودم‌که‌بعضی ازاینها ، که‌درگذشته مسئولیتهای بالایی هم‌دررژیم‌داشتند ، درخارج ازکشوربه‌انتقاد ازخودپرداخته‌وکتابها ومقالاتی در این زمینه‌نوشته‌اند . جمعی دیگر روزنامه‌ای راه‌انداخته‌اندکه‌نوشته‌ها یش یکسره "عکس برگردان" وواکنش انتقامجویانه‌نیست . حرفهای اصولی وجدی هم داردوموا ضعش گاه‌به‌مواضع طبقه‌ای که‌به‌منافع ملی‌اش آگاهی داردنزدیک است . با نمونه‌های دیگری نیزبه‌صورت فردی درایران برخورده‌بودم‌که‌گرچه‌ازمزایای‌رژیم گذشته‌دفاع می‌کردندا ما چشمشان نسبت به‌گذشته‌باز ترشده‌بود . دربین همهٔ‌طبقات، بخصوص دربین قشرهائی که‌ستون فقرات رژیم‌گذشته‌را تشکیل می‌دادند .می‌گفتندما سالها آلت دست بودیم، ابزاربدون ارداده‌ای درخدمت کسانی که‌ما را گذاشتند ودر رفتند . می‌گفتندما امروزفهمیده‌ایم، بخودآمده‌ایم، دیگراجازه‌نمی‌دهیم‌اوضاع

گذشته تکرار بشود. اینها کسانی بودند که در ایران مانده بودند و واقعیت اوضاع پس از انقلاب را با همهٔ خوبیها و بدیهایش لمس می‌کردند. اینها وجدان ملی پیدا کرده بودند، یعنی به نقش خویش در درون دستگاهی که باید علی الاصول از آن تمامی یک ملت باشد نه در خدمت این یا آن فرد، این یا آن خانواده آگاه شده بودند. بسیاری از همینها هستند که هزار جور توهین و تحقیر را تحمل می‌کنند اما می‌کوشند تا بدون آلوده شدن به سرکوب و تحقیر مردم به کشورشان خدمت کنند. بسیاری از اینها هستند که می‌جنگند و جبهه‌های جنگ برضد دشمن متجاوز را رهبری می‌کنند در حالیکه خانواده‌هایشان به زحمت می‌توانند سروته معاش روزانه‌شان را بهم وصل کنند. تعدادشان در ایران کنونی کم نیست و روز بروز بیشتر می‌شود.

خیل عظیم ناراضیان عادی، از مردم ستمدیده و بلاکش کنونی ایران، را نیز دیده بودم، که در انقلاب به پا خاست، به صورت سیل عظیمی از دریای خروشان مردم به خیابانها ریخت و پایه‌های رژیم گذشته را برکند. اما تا آمد طعم به اصطلاح بهار آزادی را بچشد گرفتار زمهریر بی‌امان استبداد ولایت فقیهی شد. همه چیزش را از دست داد: شغل و امنیت حرفه‌ای، امنیت تحصیل، آزادی مسافرت و رفت و آمد، آزادی راه رفتن عادی در کوچه و خیابان، درآمد اقتصادی و قدرت خرید، و بسیاری چیزهای دیگر را که در رژیم گذشته از آنها برخوردار بود. علاوه بر همهٔ اینها، جنگ ویرانگر هفت ساله‌ای که میان ایران و عراق جریان داشت دنیای زندگی‌اش را از هم پاشید و فصل جدیدی از محرومیت، بیخانمانی، دربدری و آوارگی در زندگانی‌اش گشود که معلوم نیست کی پایان خواهد یافت. دیده بودم که این مردم نیز گاه همین حرفها را تکرار می‌کنند. مردمی که زندگی کنونی خود را با زندگانی ده سال پیش خویش مقایسه می‌کنند و به صورت طبیعی به این نتیجه می‌رسند که آنچه داشتند بهتر از این وضعی است که حالا گرفتارش شده‌اند. این مردم نه اهل ایدئولوژی هستند و نه فیلسوف و متفکر، مانند هر مردمی در هرجای دیگر دنیا براساس نیازهای روزانهٔ خویش واکنش نشان می‌دهند. آنها عجالتا به شدت گرفتار معاش روزمرهٔ خویش‌اند، گرفتار وضعیتی هستند که ادامهٔ بقا در آن به صورت یک جامعهٔ مدنی دشوار است و روز بروز هم دشوارتر می‌شود. گرفتار وضعیتی شده‌اند که آدمی در آن به صورت موجودی برخوردار از عقل و خرد و پایبند به آرمانهای بشری فکر نمی‌کند، جانوری درمانده‌ای است اسیر نان و آب روزانهٔ خویش که به غریزهٔ ادامهٔ بقا و حس حیوانی‌اش عمل می‌کند، واکنشهایش، واکنشهای طبیعی یک موجود زنده است نه یک موجود آرمانخواه. به همین دلیل اکثریت عظیم این مردم دیگر با حسرت از گذشتهٔ خود یاد می‌کنند. باکی ندارند که نارضایتی خویش از وضع کنونی و حسرت روزگار گذشته را به ایما و اشاره، با حکایت و طنز، یا حتی به زبان صریح بیان کنند. نه تنها در شهر، بلکه در روستاها، نه تنها در بین طبقات متوسط و نسبتا مرفه ترگذشته که امروز بنیادهستی‌شان به کلی متزلزل شده، بلکه در بین توده‌های بواقع نیازمند و فقیر شهر و روستا، انعکاس این نارضایتی را بخوبی می‌توان دید. عدم رضایتی که چون بر مبنای مقایسه با گذشته است ناگزیر با یاد خیری از گذشته همراه است. اغلب اوقات در بحث‌هایشان یادی

از "آن خدا بیا مرز" هست ، ومن این "خدا بیا مرزی"ها را با رها درپا یتخت ودراقصی نقاط کشوربه‌گوش خودشنیده‌بودم. رفتار واکنشی اکثریت مردم‌ازاین‌لحاظ رفتاری است فهمیدنی که‌به‌آسانی می‌توان با آن همدل وهمنوا شد، حتی اگرآماج‌حمله‌اش قرار بگیری ، حتی اگریقه‌ات را بگیرندوازتوبپرسندکه‌توی روشنفکرچه می‌گویی ؟ چرا آن روزاعتراض می‌کردی وچرا نتیجهٔ اعتراضهایت به‌اینجا انجامید؟ چون این مردم‌راست می‌گویندکه‌دنبال روشنفکران به‌راه‌افتادندگرچه‌همانطورکه‌گفتم در هنگامهٔ عظیمی که‌بعدازوقایع قم‌وتبریزبه‌راه‌افتاده‌بوددیگرفرصتی برای تفکر واظهارنظربیطرفانه‌باقی نبود، اما روشنفکران مستقل ، برای ثبت درتاریخ‌هم که‌شده ، می‌بایست حرف خویش را عنوان می‌کردندونکردند. ازاین نظراین مردم حق دارندکه‌ازروشنفکران گله‌مندباشند. به‌همین دلیل ، هربارکه‌به‌نمونه‌هایی ازاعتراضهای این گونه‌مردمان‌عادی برخورده‌بودم، به‌انگیزهٔ همان همدلی و همنوائی، باصبروحوصلهٔ بسیاربه‌سخنانشان گوش داده‌بودم. باهم‌بحث‌کرده‌بودیم و،شگفت اینکه ، اغلب به‌نتیجه‌ای معقول هم‌می‌رسیدیم. چرا؟ برای اینکه‌ذهن تودهٔ مردم، تودهٔ سازمان نیافتهٔ مردم، گرچه‌معمولا به‌صورت "واکنشی" عمل می‌کندامّا "بسته" نیست. استعدادروشن شدن دارد. چون با عقل سلیم‌می‌اندیشد ونه‌به‌کمک قالبهای ایدئولوژیک به‌آسانی می‌توان با وی کنارآمد.

امّا به‌این آدمی که‌ازجنم‌خودمن بود، یک پادرس‌خوانده‌ودانشگاه‌رفته‌بود، به‌این آدم‌وامثال اوکه‌خودازمسببان اصلی اوضاعی بودندکه‌به‌انفجار ایران انجامید، چه‌می‌توانستم‌بگویم؟ چه‌می‌شودگفت به‌مردمی‌که یک عمرچشم‌وگوش بسته دردستگاهی خدمت‌کردند، هیچگاه‌صدایشان درنمی‌آمد، تاکمرخم‌می‌شدند و تعظیم می‌کردند، می‌گفتندبرویدخبربیاورید، می‌رفتندسرمی‌آوردند، ولی حالانشسته‌اند ومی‌گویندآن دستگاه‌فاسدبود، رفتنی بود، شاه‌نوکرچشم‌وگوش بستهٔ خارجی بود، وآنگاه‌تا به‌تومی‌رسندمی‌گویندخدا نبخشدت که‌اعتراض کردی ، توکه‌چاه‌را نکنده بودی چرا منار را دزدیدی؟ چه‌می‌شودگفت به‌کسانی‌که‌ایران برایشان‌فقط مترادف "ثبات وامنیتی" است‌که‌مقامات وشئونات‌شان درآن محفوظ بماند، دلالی وتجارتشان در آن برقراروکاباره‌وسازوضربشان دائربباشد؟ به‌مردمی که‌حتی عرضهٔ دفاع‌ازاین زندگی راکه‌زندگی خودشان بودنداشتندوتنها هنرشان این بودکه‌همراه بامهاجرت این نوع زندگی دارونداراشان را بردارندوراهی اروپا وآمریکا بشوند؟ اینهاکه امروزورد روشنفکری گرفته‌اندوکلمهٔ تحصیلکرده‌ها را با تاکیدبرروی "تحصیل"اش با سلام‌وصلوات ادا می‌کنندآیا برای آن است‌که‌به‌گوهرروشنفکری ایمان آورده‌اند یا فقط برای آن است‌که‌با پیراهن عثمان کردن ولایت فقیه‌حجت را برروشنفکران تمام‌کنندوبگویندشما برای این آفریده‌شده‌ایدکه‌بفهمیدولی خفقان بگیرید و صدایتان درنیاید؟ چراکه‌اعتراض فایده‌ای ندارد، مبارزه‌به‌جائی نمی‌رسد ، بهتراست به‌آن چیزی که‌به‌شما می‌دهنددلخوش باشیدوپا را ازگلیمتان درازترنکنید؟ وگرنه‌چگونه‌ممکن است ازروشنفکربخواهندکه‌فرق خودش را با آخوندوتوده‌ای‌ومجاهد بداندامّا فریادشان بلنداست‌که‌چرا فرق خودش را با رژیم‌گذشته می‌داند؟ آخر

آن اعتراضی که روشنفکرها به رژیم گذشته می‌کردند مگر غیر از این بود که فرق خودشان را با آن رژیم فهمیده بودند و دلشان می‌خواست به همه هم بگویند؟ آن موقع که آخوند و توده‌ای و مجاهدی به صورت یک جریان زندهٔ اجتماعی مطرح نبود که بشود درباره‌شان بحث کرد. همینها و امثال اینها این نامها را تبدیل به "تابو" کرده بودند. مثل جن و بسم‌الله کرده بودند. حرفشان را هم نمی‌شد زد تا چه رسد به بحث آزادانه دربارهٔ عقایدشان. مگر اکثریت عظیم ما مردم نطقهای خمینی در مدرسهٔ فیضیه قم را تنها بعد از انقلاب نبود که توانستیم بخوانیم و بدانیم که ایشان در آنجا چه گفته‌اند؟ پیش از انقلاب که روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون این آقایان فقط آنچه را که استاد ازل می‌گفت می‌نوشتند و تبلیغ می‌کردند. اینها که نگذاشتند آن حرفها منتشر بشود چون حرف یک مخالف بود که جرات کرده بود و رفته بود بالای منبر خودش و حرف خودش را زده بود. اینها که قرار نداشتند حرف مخالف را کسی بشنود و درباره‌اش فکر کند. بسیاری از گفته‌ها و نوشته‌های دیگر هم همین طور، مگر فقط بعد از انقلاب نبود که به دست مردم رسید؟ مگر اینها نبودند که جلوی انتشار امثال حیات یحیی را هم می‌گرفتند؟ یا تاریخ احزاب سیاسی ملک‌الشعرای بهار را؟ یا وضعی فراهم می‌کردند که سخنرانیهای امثال شریعتی در حسینیهٔ ارشاد، یا تحلیلهای امثال آل احمد، به ادبیات زیرزمینی تبدیل شود که فقط باید خواند و از بر کرد بی آنکه امکان بحث و گفتگوی آزادانه‌اش فراهم باشد؟ مگر تنها بعد از انقلاب نبود که همهٔ ما فهمیدیم ریشهٔ مخالفت آخوندی با هر نوع فکر غیرمذهبی، و نجس شمردن "چپی"ها و بطور کلی هر آدمی که عمامه به سر و نعلین به پا نباشد در زندان اوین بوده، و دار و دسته‌ای که اکنون بر مردم حکومت می‌کنند تافته‌های جدا بافته‌ای در سلولهای آریامهری بوده‌اند که نمی‌خواسته‌اند گردی به دامن کبریائی‌شان بنشیند؟ آیا امکان انعکاس یافتن این گونه مسائل و قضایائی مانند اینها در بین مردم پیش از انقلاب وجود داشت؟ آیا مسئولان آن دستگاه اجازه می‌دادند که اینگونه بحث و گفتگوها در بین مردم منتشر بشود تا همگان بدانند که در اعماق جامعه چه می‌گذرد؟ اینها به کدام حزب سندیکا و دسته‌ای، خارج از رستاخیز خودشان، اجازهٔ حضور اجتماعی دادند تا روشنفکر- روشنفکر غیرآخوند- هم بتوانند منبر خودش را داشته باشد و حرفهای خودش را بزند؟ چه گونه می‌شود از روشنفکری که زبان و قلمش بسته است و فرصت تجمع و تشکل ندارد خواست که ابتدا به فکر برنامهٔ بعدی باشد و بعد اعتراض کند؟ آخر چرا نمی‌خواهند بفهمند که منطق اعتراض، منطق نفی و اثبات، منطقی ذهنی نیست، عینیتی اجتماعی است که باید در عمل آزادانهٔ اجتماعی به سامان برسد و راه خودش را بیابد؟ اینها که به اعتراض حتی در درون خودشان هم میدان نمی‌دادند. همین آقای محترمی که امروز در پاریس نشسته و در مقالات دیروز و فردایش برخی حرفهای اصولی را عنوان کرده است آیا آنموقع هم فرصت گفتن این حرفها را داشت؟ چه اشکالی داشت که ایشان مختصری از آنچه را که امروز در غربت نشسته است و نوشته است همان روزها می‌نوشت؟ اشکالش فقط این بود که این آقایان هم، درست مانند چپیها، فقط روشنفکر را کانیک می‌خواستند، یعنی نوکر بی‌اراده و سرسپردهٔ طبقه،

یعنی سخنگوی چشم‌وگوش بستهٔ حاکم‌وقت. گرچه اینها درواقع حتی طبقه‌وحاکم هم نبودند، مهره‌های پلاستیکی پیش ساختهٔ رنگ ووارنگی بودندچیده‌شده درهرم‌قدرتی که‌به‌جای ایستادن برپایه‌های خویش وارونه برراُس خودقرارگرفته‌بود. آن راُس راکه‌زدندهمهٔ اینها هم‌فروریختند.

می‌گویند: "همه‌ناراضی بودند. مگرماراضی بودیم؟ اماشاه‌مستبـــد بود. طاقت‌شنیدن اعتراض رانداشت. نمی‌گذاشت‌کسی حرف بزند. هرچه‌آدم‌حسابی بود که‌سرش به‌تنش می‌ارزیدازمیان برمی‌داشت، یاخانه‌نشین می‌کرد، یا به خارجـــه می‌فرستاد. بسیارخوب، آن موقع نگذاشتندکه‌شما دست‌کم‌حرف خودتان را بزنید، وبه‌عنوان یک طبقه‌به‌منافع ملی خودتان آگاهی پیداکنید؛ بورژوازی باشید، بورژوازی به‌معنای واقعی کلمه. امروزچه‌می‌گوئید؟ دراروپاوآمریکا هم‌استبداد سلطنتی مانع آگاهی ملی شماست؟ حالاکه‌ده‌سال ازانقلاب می‌گذردچه‌چیزمانع از آن است که‌بخودبیائید، تشکل طبقاتی پیداکنیدومانندهرطبقهٔ اجتماعی سالم و بالقوه‌ای دنبال متحدان طبیعی خودبگردید؟ آیاجربزهٔ این کار رادارید، یا می‌ترسیدکه‌آمریکا بدش بیاید، انگلیس ناراحت بشود، اسرائیل بهش بربخورد؟ شماکه‌ازشنیدن نام‌مصدق کهیر می‌زنید، وهنوزهم‌که‌هنوزاست‌کودتای ۲۸ مرداد را "قیام‌ملی" می‌نامید، چه‌پیامی برای مردم‌ایران می‌توانیدداشته‌باشید؟ برای مردمی که‌بار بیکاری وتورم‌کمرشان راشکسته، وعوارض‌اقتصادی، اجتماعی و سیاسی یک انقلاب، یک جابه‌جاشدن بیسابقهٔ قدرت، باهمهٔ نیروی خودبرهستی آنها سنگینی می‌کند، برای مردمی که، باوجوداین مصائب، باهمهٔ توان خویش ازهویت ملی وحیثیت انقلابی خویش دفاع می‌کنند؟ پیامتان فقط همین است‌که آن دستگاه‌رفتنی بود، فاسدبود، نوکرخارجی بود، اماشما اشتباه‌کردیدکه‌برضد آن به‌پاخاستید؟ آیاقبول دارید‌که‌ساخت اجتماعی ایران‌پس‌ازانقلاب‌مشروطیت، به‌دلایل گوناگون وازجمله‌به‌دلیل اقدامات همان پهلویها درطول‌پنجاه‌سال‌حکومت وسلطنت‌شان، ازبنیاد‌تغییرکرده‌ونیروهای اجتماعی وسیاسی تازه‌ای درجامعهٔ ما پاگرفته‌اندکه‌حق وحقوق خودرا می‌خواهند؟ آیاقبول دارید‌که‌گرچه‌ما طبقـــهٔ کارگرمتشکل وسازمان یافته‌ای به‌معنای کلاسیک کلمه‌نداریم‌اما رشدصنعتی‌پنجاه سالهٔ کشورخیل بالنسبه‌عظیم‌وقابل توجهی اززحمتکشان ایران را به‌عرصهٔ حیات فعال اقتصادی کشورکشانده‌است‌که‌امروزه‌حقوق اقتصادی، اجتماعی وسیاسی خود را طلب می‌کنند؟ آیاقبول دارید‌که‌گسترش صنایع، توسعهٔ شهرنشینی ورشدبخشهای فعالیت اقتصادی موجب رشدوگسترش طبقهٔ متوسطی شده‌است‌که‌تاثیرآن در حیات سیاسی کشورقابل انکارنیست، طبقه‌ای که‌خواهان آزادیها وحقوق سیاسی خویش است؟ آیا می‌پذیریدکه‌تراکم‌خواستها ونیازهای سیاسی برآوردنشدهٔ همین‌طبقات اجتماعی ازعوامل مهم‌اعتراض گسترده‌برضدرژیم‌گذشته‌واززمینه‌های مهم جنبش انقلابی ایران بود؟ آیاشما برای جنبش انقلابی مردم‌ایران، که‌تاثیرآن‌نه‌تنها ازمرزهای ایران که‌ازحدودمنطقه‌هم‌درگذشته‌است، سرانجام‌حقانیتی می‌پذیرید یا همچنان ساده‌لوحانه معتقدیدومی‌خواهیدبه‌دیگران هم‌بقبولانیدکه‌آن اعتراضها

وآن موج عظیم جنبش مردمی هیچگونه حقانیت ومشروعیتی نداشت جز اینکه انگلیس وآمریکا می‌خواستند یک نوکر را ببرند ونوکر دیگری را به‌جای وی بنشانند؟ شما تا کی می‌خواهید گرفتار این عقدهٔ "نوکر انگلیس وآمریکا" باشید؟ چرا نمی‌خواهید فکر کنید که بدون اجازهٔ انگلیس وآمریکا هم می‌شود آب خورد؟ آخر چگونه ممکن است آدم از یک سو معتقد باشد که خمینی به هیچ صراطی مستقیم نیست وگوش به‌حرف کسی نمی‌دهد، ولی، از سوی دیگر، طوطی وار تکرار کند که آخوندها را انگلیسیها آوردند، آمریکائیها آوردند، نوکرند آقا، "خودشان" آورده‌اند آقا؟ این "نوکر" چگونه می‌نشیند و می‌غرد که آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند؟ چرا محمدرضا شاه نمی‌توانست چنین چیزی بگوید؟ با پشتوانهٔ کدام نیرو توی دهن روس وانگلیس می‌زند؟ یا در خلیج فارس بلوا ایجاد می‌کند؟ یا پشت گوش اسرائیل پاسدار می‌فرستد؟ یا از آقای شیراک باج می‌گیرد؟ شما می‌توانید بگوئید مرتجع است، دنیا را آنطور نمی‌بیند که ما می‌بینیم؛ می‌توانید بگوئید ولایت فقیهش بردتاریخی ندارد. خودش هم تویش مانده است ونمی‌داند چه‌کار کند؛ فتوا پشت فتوا می‌دهد اما می‌بیند درست شدنی نیست دیگر کار به‌جائی رسیده است که خودش هم بی میل نیست زیر فشار واقعیات اندک اندک زیرش بزند، گیرم دنبال محمل منطقی‌اش می‌گردد. مگر به‌آقای خامنه‌ای نگفت که تو نفهمیده‌ای، دولت همه‌کاره است، می‌تواند در صورت لزوم مسجد را هم خراب کند؟ مگر آب پاکی را روی دست فقهای شورای نگهبان نریخت چندانکه حتی آقای منتظری هم‌دادش درآمد که مبادا خدای ناکرده شورای نگهبان جمهوری اسلامی به سرنوشت علمای پنجگانهٔ قانون اساسی پیشین دچار شود؟ می‌توانید بگوئید امر ربیهودهٔ او برای به‌کرسی نشاندن فکری که بردتاریخی ندارد زمینه‌ساز خط کشیهائی شد که اکثریت مردم را از دخالت در سرنوشت سیاسی‌شان باز داشت ونسبت به روند انقلاب و آیندهٔ کشور سرخورده و مأیوس کرد، به اختلافات وکشمکشهای تفرقه‌افکنانه‌ای دامن زد که حاصل آنها خون ریزیها وویرانیهای پردامنه‌ای بود که ممکن بود از آنها اجتناب کرد. می‌توانید بگوئید دست وپازدنهای وی برای رهاشدن از تناقضهای یک تفکر غیرتاریخی نشانهٔ آن است که جامعهٔ ایرانی برآرمانهای انقلابی خود خود همچنان وفادار مانده وخواستار مشارکت واقعی در قدرت سیاسی است، وبا مقاومت همه‌جانبهٔ خویش مانع از آن است که یک فرقه، یک دستهٔ اجتماعی به‌صورت "کاست" بر جامعه مسلط شود. می‌توانید بگوئید مسئولیت آقای خمینی وپیروانش در این است که نمی‌خواهند به‌خواست واقعی مردم تسلیم شوند وبه‌همین دلیل جامعهٔ ایرانی را به ضرب وزور در مسیری نگاه داشته‌اند که مسیر تخریب وویرانی هرچه بیشتر است، مسیری است که ناگزیر قهر می‌آورد وهمراه با آن تشدید خفقان وسرکوب. شما اینها و امثال اینها را می‌توانید عنوان کنید، اما اینکه بنشینید وبگوئید نوکر است ولی، خوب، هرگاه که لازم بداند زیر حرف اربابش می‌زند وبرای خودش عمل می‌کند با کدام سریشمی چسبیدنی است؟ به‌صرف اینکه وی در بغداد وپاریس حرفهائی زده یا گفت وگوهائی با این وآن داشته است؟ آخر صرف دیدار وگفت وشنود با خارجی که دلیل بر نوکری خارجی نیست، به‌خصوص اگر کسی بتواند جربزه‌اش را هم داشته باشد که زیر همهٔ "قول

وقرارها "یش بزندوبا تکیه برخودش ، به ملتش ، یا به امتش ، روی پای خودش بایستد. همان قزاق سختی کشیده‌ای که از قزوین به راه افتاد و پا یتخت قاجارها را قبضه کردو دستگاهی به وجود آورد که امثال شما در آن تربیت شدید مگر با خارجی "قرار و مدار" نداشت ! مگر نه این بود که بعداً دبه کرد و کوشید تا به راه خودش برود ؟ گیرم اشتباهش این بود که در روزگار قدرتش مقدمات سیاسی این کار را فراهم نساخت و کاری نکرد که ملتش نیز ، با همهٔ توان مردمی‌اش ، با وی در پیمودن آن راه همگام باشد ، کاری نکرد که در روز حادثه تنها نماند و اجنبی نتواند ظرف بیست و چهار ساعت دربارهٔ سرنوشت وی تصمیم بگیرد. اشتباهش این بود که با تکیه به ارتش و دیوانی که ساخت ، و روشنفکرانی که "به خدمت گرفت" راه خودش را عوضی رفت . او نمی‌دانست که روشنفکر را نمی‌توان و نباید به خدمت گرفت ؛ روشنفکر "به خدمت گرفته شده" روشنفکر نیست ، قلم بمزدی است که به آسانی به خدمت دیگری وارد خواهد شد . روشنفکر به فضای آزاد نیاز دارد . این فضا را باید به او داد تا با استفاده از آن ، وبدون ترس از دوستاق و دوستاقبان اندیشه‌اش را بیان کند بنویسد و نظر بدهد . او نمی‌دانست ارتش و دیوانی که فقط از بند ناف حکومت تغذیه کند ، و به هیچ نهاد سیاسی و اجتماعی مستقل و اصیلی در جامعهٔ خودی تکیه نداشته باشد ، ارتش و دیوانی که فقط وسیلهٔ خط کشی در درون جامعه باشد و اکثریت مردم را از دسترسی آزاد به منابع حیات بالندهٔ اجتماعی باز بدارد، ابزار حکومت چندروزه هست اما بی‌گمان مکانیسم دفاعی خودآگاه حیات اجتماعی نیست . اشتباهات مرگباری که آقای خمینی و پیروان او نیز به طریق دیگری تکرار کرده‌اند. آنها هم درست مانند شما ــ و درست مانند "چپی"ها ــ از مسلمانش بگیر تا کمونیست ــ متخصص برای ادارهٔ امورشان می‌خواهند ، روشنفکر می‌خواهند ، اما نوع "ارگانیک" اش را . روشنفکری می‌خواهند چشم بسته ، سر به زیر و گوش به فرمان که فقط نبض قبر کند و درستایش از گذشته قصیده بسازد و هیچگاه از "خط" خارج نشود. برای آنها نیز روشنفکری همیشه و همه جا ، محدود به حکم نزاع طبقاتی است، یعنی در عمل محدود به حد و مرزهائی که حکومت وقت تعیین می‌کند ، گیرم نامش را عوض کرده‌اند و می‌گویند "خط مکتبی" . آنها هم غافلند که وراء نزاع طبقاتی ، وراء منافع حکومت چندروزه‌ای که مانند همهٔ حکومتها ، دیر یا زود ، در گورستان بیکران تاریخ دفن خواهد شد ، چیزهائی هم وجود دارد که از آن هیچ طبقهٔ بخصوصی نیست ، از آن همه است ، از آن یک قوم ، یک ملت ، از آن تمامی بشریت است . و نمی‌دانند موقعیتهائی هم پیش می‌آید که در آنها عنصر قوم ، عنصر ملت ، عنصر آدمی ، به پا می‌خیزد ، نه این عنصر یا آن منافع طبقاتی معین . انقلاب ایران یک نمونه‌اش بود ●

پاریس ــ دهم ژانویه ۱۹۸۸

مفاوضه با خویش

درحوالی التزام هنـــری

سعید یوسف

دوستان عزیز "چشم انداز"
گفتگوی با خود یکی از نشانه‌های جنون است، و این گونه، و یژه از جنون بیشتر در بلاد غربست و در شرایط بسکسی و تنهائی به سراغ آدم می‌آید.
نوشته، زیر هم در واقع نوعی گفتگوی با خود است که شکل یک مصاحبه، رسمی مطبوعاتی را به خود گرفته است (لابد به دلیل عقده، "خودکم در مصاحبه بینی").
پرسشگر خیالی در اینجا یک "مدعی" است، ترکیبی از بسیاری مدعیان اما بی هیچ شباهتی به هیچ فرد واحدی. شاید با زهم بیش از همه به خود من، به وجوهی از ضمیر پنهان من، شباهت داشته باشد.
پس همان بهتر که کسی چیزی را "به خود نگیرد"، چرا که در آن صورت خود را با من یکی گرفته است، و چنین چیزی گمان نمی‌کنم خوشایند هیچ کسی باشد.
س. ی.

س ـ معمولاً مصاحبه‌ها با یک معرفی کوتاه شروع می‌شود. اگرچه ما در این مفاوضه / مصاحبه ملزم نیستیم حتماً از این سنت پیروی کنیم...

ج ـ کاملاً درست است، بخصوص که من چیز چندانی برای گفتن درباره، خودم ندارم، و بخصوص که خود این مفاوضه / مصاحبه هم به نظر من نوعی سنت شکنی و قالب‌شکنی است و گمان می‌کنم همین هم جالبش می‌کند. یعنی از یک طرف شما آمده‌اید به مفاوضه با کسی پرداخته‌اید که همه نوع ایراد به آثار و افکارش گرفته‌اید و می‌گیرید و حتی کتاب شعرش را به خاطر گه‌هائی از "انفعال گرائی" و "نیست انگاری" که در آن دیده‌اید محکوم کرده‌اید. حالا، بجز نشان دادن سعه، صدر خودتان، چه خواص دیگری در این مفاوضه / مصاحبه دیده‌اید، نمی‌دانم. از طرف دیگر، من که مدتی است کار

عمده‌ام تلاش برای شکستن قالبها ودگمهاست این بارهم با چون شمائی مشغول صحبت شده‌ام که اصلا قبولتان ندارم، بدون واهمه‌ای از انواع برچسبهائی که ممکن است به من بزنند. درست که ما همدیگر را متقابلاً قبول نداریم، ولی پدرکشتگی هم که باهم نداریم. چرا ننشینیم با هم حرف بزنیم؟ ولی قرار است ظاهراً در محدوده‌ء ادبیات حرف بزنیم...

س- اگر بتوان در این چهارچوب ماند! من سؤالاتی در نظر گرفته بودکه بپرسم ولی امکان دارد صحبت ما مسیر دیگری را طی کند و این هم عیبی نخواهد داشت. ابتدا می‌خواستم نظر شما را درباره‌ء فعالیت هنرمندان در حزب یا رابطه‌ء هنرمند با حزب و سازمان سیاسی بپرسم.

ج- یک نکته را در اول بحث روشن باید کرد، و آن این که من وقتی در مورد رابطه‌ء هنرمند با حزب حرف می‌زنم از چه موضعی است. من ارتباطهائی با یک سازمان چپ داشته‌ام و از تجربه‌های خود به عنوان یک هنرمند چپ می‌توانم حرف بزنم. ممکن است هنرمندان دیگری هم در رابطه با حزب رستاخیز آریامهری، حزب جمهوری اسلامی یا حتی مجاهدین تجربه‌های مشابهی داشته باشند و در بسیاری موارد حرف من در مورد آنها هم صادق باشد، این دیگر ربطی به من ندارد. من به هرحال از موضع خودم حرف می‌زنم (والبته قصد ندارم با این توضیح هنرمندان چپ را با آن انواع دیگر هنرمندان در یک ردیف بگذارم). و اما در پاسخ شما، خوب است اول ببینیم چرا همیشه در مورد رابطه‌ء هنرمند و حزب سوال می‌کنند و هیچ وقت مثلاً نمی‌پرسند که یک پزشک، یک وکیل دادگستری، یک معلم، یک زن خانه‌دار و غیره چه نوع رابطه‌ای با حزب باید داشته باشند؟ اصولا هر کاری که آدم بخواهد بطور جدی، حرفه‌ای و تمام وقت انجام دهد، این کار می‌تواند به همه‌ء کارهای دیگرش لطمه بزند و با آنها تعارض پیدا کند. مثلاً ممکن است حرفه‌ء پزشکی هم نتواند فرضاً با زندگی خانوادگی جور دربیاید. به قول افراشته در شعر "ارتجاع داخلی‌تر!":

زن شده وضع برای دیزی — شستشو، وصله زنی، آشپزی
زن که گفته ست شود دندانساز — کند آرواره‌ء مردان را باز؟

واگر این زن حزبی هم بشود باز همین تعارض وجود دارد و صدای شوهر درمی‌آید:

با زهم رفته "ضعیفه" جلسه — بس که باید به کارم برسه؟
این کت و این یقه اینم زانوست — اثر مرحمت کدبانوست
کرا و اتم همه در هم برهم — مردم از حسرت یک سوپ کلم...

زندگی هر فرد ابعاد و وجوه مختلفی دارد، یا دست کم می‌توان نداشته باشد:

۱- زندگی شخصی-خانوادگی؛ ۲- زندگی شغلی؛ ۳- زندگی سیاسی؛ ۴- زندگی هنری. برای بعضیها لازم است یک بعد مذهبی هم اضافه شود یا شاید وجوه دیگری هم داشته باشند. این وجوه مختلف گرچه طبعاً با یکدیگر تعارضهائی هم دارند اما در یک زندگی متعادل می‌توانند با هم همزیستی داشته باشند. اما هرچقدر که بعضی از این وجوه برجسته شوند، وجوه دیگر کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند یا حتی ممکن است حذف شوند. مثلا یک انقلابی حرفه‌ای، زندگی شغلی معمولا ندارد (مگر بصورت پوششی)

یعنی شغل وحرفه‌اش هم‌سیاست است ، چه‌بسا زندگی شخصی ـ خانوادگی‌اش هم‌کاملاً تحت‌الشعاع زندگی سیاسی قرارگرفته‌باشد ، با هنرهم‌که غالباً سروکاری ندارد . یک هنرمندحرفه‌ای ، برعکس ، هنرش برجسته می‌شود . ممکن است به‌خاطر برجسته شدن کار هنری ، زندگی شخصی ـ خانوادگی‌اش بکلی مختل شودوازهم‌بپاشدوخلاصه همهٔ وجوه‌دیگرتحت‌الشعاع قرار بگیرند . ولی درنهایت هرکسی خودش تعیین می‌کندکه‌چه‌موازنه‌ای بین وجوه‌مختلف زندگی‌اش برقرار کند ، به‌چه‌چیزی الویت بدهد وازتوانش درچه‌مسیری استفاده‌کند . اگرازاین زاویه‌نگاه‌کنیم‌کارسیاسی ـ حزبی به‌همان اندازه‌باکار هنری می‌توانددرمغایرت باشدکه‌مثلاً باکار طبابت . پس باید علت دیگری درکار باشدکه معمولاً رابطهٔ بین این دوبطورخاص برجسته می‌شود و مسئله‌ساز تلقی می‌شود . دلیلش هم آن است که‌کار سیاسی ـ حزبی نه‌فقط وقت‌وانرژی هنرمندرا ممکن است بگیرد (واین کار را البته‌با طبیب وغیره هم می‌توانندبکنند) بلکه برخی معتقدندکه‌اصولاً خلاقیت را می‌خشکاندوباگرفتن آزادی هنرمندوتعیین چهارچوب وقالب برای کارهایش ، هنرش را قالبی ومبتذل می‌کند .

پس واقعاً لازم‌است رابطهٔ بین این دوراجداگانه‌بررسی کنیم‌ببینیم این دعاوی درست است یا نه . به‌نظرمن هنرمندان تا به‌حال دررابطه‌باحزب سه‌حالت داشته‌اند ـ صرفنظرازآنهاکه‌اصولا هیچ رابطه‌ای باحزب یاحتی سیاست نداشته‌اند وگروه‌چهارمی راتشکیل می‌دهند ـ واما آن سه‌گروه‌ازاین قرارند :

۱ـ آنهائی که‌باحزب ازدواج کرده‌اندودرنتیجه‌خودرا مجبوردیده‌اندهنرشان را طلاق بگویند . اینها هنرمندان بی‌هنرهستند ، یعنی بجای آن‌که‌هنرمندانقلابی باشند ، درواقع افرادانقلابی وکادرهای انقلابی حزبی هستند ، خیلی هم خوب است ، اما به‌غلط به‌آنها هنرمندانقلابی می‌گویند . هنرمندانقلابی درهنرش و با هنرش انقلاب می‌کندنه‌درحزبش یا با اسلحه‌اش .

۲ـ آنهائی که‌هنرشان را به‌عقدحزب درآورده‌اندودیگرخودبعنوان هنرمند ازصحنه‌خارج شده‌اند . اگرآنجا هنرمندبی‌هنرداشتیم ، اینجا هنربی‌هنرمندداریم ، هنرحزبی به‌صورت فرمایشی وقالبی وبی‌روح . هنری که‌خالق‌آن‌هنرمندنیست بلکه حزب است ؛ ودرنتیجه‌هنرنیست ، بلکه‌بیانیه‌واطلاعیه‌وسرمقاله‌وغیره‌است . معمولاً همین دوگروه‌اول ودوم‌هستندکه‌باعث می‌شوندآن تلقی منفی‌نسبت‌به‌رابطهٔ‌هنرمند وحزب درافکار پیدا شودوهرنوع ارتباط حزبی را مضربه‌حال هنربدانند .

۳ـ آنهائی که‌باحزب ازدواج کرده‌اندا ما هنررا هم‌به‌صورت معشوقهٔ شخصی برای خودنگاه‌داشته‌اند (یا برعکس همسرشرعی‌شان هنراست وباحزب هم‌روابط‌نامشروعی دارند ـ فرق زیادی نمی‌کند) . مسئلهٔ مهم‌اینجاست که‌درا ینجا ما هنرمند را به عنوان یک موجودمستقل درمرکزداریم‌واوست که‌ازیک سوباهنرش وازسوی دیگر با حزب رابطه‌ایجاد می‌کند . ارتباط هنرباحزب به‌این ترتیب یک ارتباط غیرمستقیم وازطریق یک هنرمندمستقل می‌شود . هنرمندمی‌تواندااگردلش خواست کادرحزبی هم باشد ـ گواین که‌ممکن است درآن صورت دیگرمجالی برای هنرش باقی نماند ـ اما درکار هنری‌اش باید مستقل باشد .

س ـ شما ظاهرا گروه سوم را تائید می‌کنید که هنر به قول شما معشوقهٔ شخصی شان است. آیا این به معنی شخصی دانستن هنر و نفی هنر اجتماعی و هنر متعهد و حزبی نیست؟

ج ـ اولاً، از سوال شما چنین احساس می‌کنم که می‌خواهید بطور غیر مستقیم "هنر حزبی" را تنها شکل هنر متعهد و اجتماعی معرفی کنید و من با این دید از اساس مخالفم. ثانیاً، گمان می‌کنم شما این گروه سوم را دارید با گروه چهارم که به آن در اول اشارهٔ کوتاهی کردم قاطی می‌کنید. استقلال هنر از حزب به این معنی است که هنرمند در لحظهٔ خلق اثر هنری‌اش نه از موضع یک فرد حزبی بلکه در درجهٔ اول از موضع یک هنرمند به آفرینش بپردازد، منتها هنرمندی که طبیعی است تعلقات و تعهداتی هم ممکن است داشته باشد. آنچه مهم است این است که یک اثر هنری خلق شود، و اثر هنری را هنرمند باید خلق کند. اگر از موضع فرد حزبی به هنر نزدیک شود، می‌شود همان حالت گروه دوم که قبلا گفتم.

س ـ به نظر شما که تعداد زیادی از شعارهای برشت را ترجمه کرده‌اید، آیا هنگامی که برشت و همکارآهنگسازش آیسلر به درخواست دفتر بین المللی موسیقی (که مرکزش در مسکو بود) سرودهائی را می‌ساختند، هنرشان هنر سفارشی و فرمایشی و قالبی بود یعنی به گروه دوم تعلق داشت یا این که کارآنها را از نوع سوم می‌دانید؟

ج ـ این گروهبندیها حتما دقت کردید که من درآوردی و اختراع یک لحظهٔ من بودند، خیلی هم خشک به آنها نگاه نکنید. و اما در پاسخ سؤال شما، اولاً هر هنرمند در طول زندگی هنری‌اش انواع آثار با ارزشهای متفاوت خلق می‌کند و همیشه کارش در یک سطح نیست، ممکن است گاهی هنر سفارشی عرضه کند و گاه نه؛ ثانیاً کارهای برشت و از جمله سرودهائی که اشاره کردید به نظر من فوق العاده با ارزشند؛ وثالثاً، آنچه مهم است، ارزش هنری کارهاست، و "هنر سفارشی" در اینجا با "هنری که بر اساس سفارشی خلق شده باشد" فرق دارد، همانطور که مثلا "فیلم فارسی" با "فیلم فارسی" یا "فیلم آبگوشتی" با "فیلمی که در آن آبگوشت بخورند" فرق دارد. گاهی شما می‌بینید که یک هنرمند بدون آن که سفارشی شده باشد، هنر سفارشی و فرمایشی عرضه می‌کند، یعنی در واقع خودش به خودش سفارش می‌دهد. بعضی اوقات هم هست که سفارشی می‌شود اما، مثل همان مورد برشت و آیسلر که مثال زدید، هنری که عرضه می‌شود به هیچ وجه هنر سفارشی و قالبی نیست، به عبارت دیگر "هنر بدون هنرمند" نیست، بلکه از ورای آن سفارش، شخصیت مستقل هنری و ارزشهای هنری خودش را نشان می‌دهد.

س ـ آیا این بیان دیگری از همان مقولات شعر و "شعار" یا "هنر شعاری" و "هنر ناب" و امثال آنها نیست؟

ج ـ من اصولا این تقسیم‌بندیها را قبول ندارم. چه بسا اشخاصی هستند که به شدت از شعار دادن پرهیز می‌کنند اما هیچ هنری هم عرضه نمی‌کنند، و چه بسا هنرمندانی که شعار می‌دهند و در عین حال ارزش هنری کارشان انکارناپذیرست. مسئله‌ای که هست این است که هنر بیان و بازتاب عواطف یک هنرمند است، و ما عواطف سفارشی یا مصنوعی نداریم. هنر سفارشی، اگر این سفارش پیوندی با عواطف واقعی و موجود

خودهنرمندنداشته‌باشد؛ چیزبی‌روح وبی ارزشی ازآب درمی‌آید، حتی اگر همهٔ اصول وضوابط زیبائی شناسانه‌هم‌درآن رعایت شده‌باشد.

س ـ بس شما ترجیح می‌دهیدکه‌پاسخ صریح ومشخصی بصورت "آری"یا "نه" به سؤالی که‌درمورد رابطهٔ حزب وهنرمندشد ندهید؟

ج ـ فکرمی‌کنم‌پاسخ من خیلی صریحترومشخصترازیک پاسخ ساده‌گرایانه به صورت "آری"یا "نه"بود. اما اگرمی‌خواهیدبدانیدکه‌من به‌عنوان یک هنرمند چه توصیه‌ای به‌هنرمندان دیگرمی‌توانم‌بکنم، پاسخ من بازبه‌صورت "آری" یا "نه" نیست. من حرف لنین راتکرارمی‌کنم: تحلیل مشخص ازاوضاع مشخص. اول باید یک هنرمندببیندکه‌به‌چه‌چیز ـ به‌کدام‌وجه‌ازفعالیتهایش ـ می‌خواهداولویت بدهد بعدباید‌ببیندخودا وبه‌عنوان یک هنرمندچه‌ویژگیهای مشخصی‌داردوبرای‌کارخلاقه‌اش به‌چگونه‌شرایط ومحیط وروابطی احتیاج دارد. ممکن است شاعری مثل شاندور پتوفی درمیدان جنگ وروی زین اسب هم‌شعرانقلابی‌اش رابگویدا ما شاعر دیگری نتواند. وبعدباید‌ببیندآن حزب یا سازمان یا جنبش معینی که‌ازنظرمواضع‌سیاسی قبولش داردومی‌خواهدبا آن کارکندچه‌ویژگیهای معینی داردوازیک هنرمند چه توقعاتی داردوچگونه‌آزادیهائی برای کارخلاقه‌به‌او می‌دهد. تنها مواضع سیاسی تعیین کنندهٔ همه‌چیزنیست. ممکن است فلان سازمان که‌من ازنظرمواضع سیاسی درمجموع قبولش دارم، درزمینهٔ مسائل هنری (که‌البته‌کاملابی‌ارتباط با همان مواضع نیست) ببینشی عقب مانده‌وارتجاعی داشته‌باشدوهنرمندرا درمنگنه بگذارد وهنررا خفه‌کند. وبعدازهمهٔ اینها، هنرمندباید‌به‌مخاطب خودش وبازتاب هنرش هم‌توجه‌داشته‌باشد. باید‌ببیندآیا تاثیرمعینی راکه‌با هنرش می‌خواهدبگذارد در صورت داشتن ارتباط آشکارومستقیم‌با یک جریان سیاسی بهترخواهدگذاشت یا نه چنین ارتباطی یک واکنش منفی درمخاطب اوایجادخواهدکردوازتاثیرهنرش خواهد کاست. دراینجا باید تحلیل مشخصی ازمخاطب خودش هم‌داشته‌باشد. به‌نظرمن هر هنرمندی باید‌خودبه‌ارزیابی همهٔ این‌مسائل بپردازدتا به‌پاسخ مشخص خودش به صورت "آری" یا "نه"برسد، وکاملا طبیعی است که‌هرهنرمندی به‌پاسخ‌متفاوتی‌برسد.

س ـ ممکن است بگوئیدکه‌شما خودتان به‌عنوان یک هنرمندچگونه‌پس ازاین ارزیابیها به‌پاسخ "نه" رسیده‌اید، یا دست‌کم‌درعمل چنین نشان داده‌اید؟

ج ـ بازخوب است که‌این را می‌گوئیدوبه‌چنین نتیجه‌ای رسیده‌اید، چون تا چندی پیش سعی همه‌براین بودکه‌مرا به‌جائی بچسبانند، کمااین که‌الان هم‌با این مفاوضه/مصاحبه ممکن است مرا به‌شما بچسبانند. واما درموردا اینکه‌چگونه‌به‌پاسخ "نه" رسیده‌ام‌می‌توانم‌تا آنجائی که‌به‌شما وبه‌بحث ما مربوط می‌شودتوضیح بدهم. به‌نظرمن سازمانهای چپ ما، درحدی که‌من شناخت دارم، صرفنظراز مواضع سیاسی‌شان، وصرفنظرازآن که‌درمجموع اصولاً درک نادرستی ازدموکراسی دارند، درموردهنرمشخصاً ـ گیرم‌به‌درجات مختلف وبه‌اشکال متفاوت ـ درک انحرافی و عقب مانده‌وغیردموکراتیک دارند. (نمی‌دانم‌می‌توانم جریان خاصی راا ستثنا کنم‌یا نه؟) پس، حتی اگرهم‌شده‌به‌همین یک دلیل، من نمی‌توانم‌با آنها کنار

بیاییم. یک هنرمندخوب همیشه به‌نوعی یک ایدآلیست است، و ایدآلیست‌را دراینجا به‌همان مفهوم مثبتی به‌کار می‌برم که در مورد همهٔ کمونیستها هم می‌توان به‌کاربرد و باید به‌کاربرد. یک هنرمند همیشه مدینهٔ فاضله‌ای درذهن دارد که می‌خواهد به‌آن برسد، درنتیجه هیچ وقت به‌آنچه که هست راضی نمی‌شود و همیشه چیزی بهتر می‌خواهد، همیشه ناراضی است و همیشه نق می‌زند. این را هم پابلونرودا ی عضو حزب کمونیست شیلی می‌گوید و هم مثلا اوکتاویوپاز شاعر مکزیکی مخالف کمونیستها. (رجوع کنید به هفت صدا، انتشارات آگاه). پابلونرودا می‌گوید: ""نویسندگان درهمه جای دنیا [یعنی هم درشرق و هم درغرب] تمایل به‌نارضایتی وناخرسندی دارند. این جزء لاینفک حرفهٔ ماست" و اوکتاویوپاز ضمن ردکردن همکاری روشنفکران و حکومتها می‌گوید: "کارنویسندگان همکاری برای ایجاد یک مدیریت خوب نیست، بلکه انتقاد از مدیریت است."

اما من ارزیابی خودم‌را مطلق نمی‌کنم و به‌صورت توصیه‌ای به‌دیگران درنمی‌آورم آدمی مثل من که هردوسال یک بار ممکن است چندسطرشعر متوسط الحال بنویسد، ارتباط با یک سازمان سیاسی نمی‌تواند چندان لطمه‌ای به‌کارش بزند؛ فوقش این ارتباط هم می‌شود یک گرفتاری بیرونی درکنار گرفتاریهای دیگرکه باید تحملش کند. مسئلهٔ من این است که ازطرفی خودم‌را ازنظر مواضع سیاسی به‌هیچ یک از سازمانهای موجوددرآن حدی نزدیک نمی‌بینم‌که راغب به‌همکاری تنگاتنگ شوم؛ از طرف دیگر رابطهٔ یک هنرمند با یک سازمان تنها رابطهٔ سیاسی نیست بلکه حتی شاید بیشتر از سیاسی، عاطفی باشد، و من اخلاق حاکم برسازمانهای چپ خودمان‌را درحدی که شناخت دارم اخلاقی منحط و عاری از صداقت می‌بینم و گمان نمی‌کنم بتوانم با آنها هیچ نوع رابطهٔ عاطفی برقرار کنم (منظورم به‌عنوان سازمان است ونه افراد)؛ و باز ازطرف دیگر برخورد آنها با هنر و نوع توقعاتشان از هنرمند را انحرافی و عقب‌مانده می‌دانم. اما حتی اگر هیچ یک ازاین اشکالات هم نبود، باز من با ارزیابی فعلی خودم گمان می‌کنم دربیرون از سازمانها بهتر می‌توانم کار کنم و تاثیر بگذارم تا ازدرون آنها (این به‌نوع ارزیابی من از مخاطب شعرم مربوط می‌شود). یعنی حتی اگر جریانی را ازهمه‌نظر قبول هم‌داشتم، ضرورتی نداشت که حتما با آن ارتباط نزدیک سازمانی داشته باشم.

س ـ فکر نمی‌کنید آن "برخورد انحرافی وعقب‌مانده" که گفتید احتیاج به‌توضیح بیشتری داشته باشد؟

ج ـ برخورد انحرافی با هنر و هنرمند البته تنها یکی ازوجوه بسیار انحرافات وعقب‌ماندگیها ست. چپ ما یک چپ عقب‌مانده است، محصول یک جامعهٔ عقب‌مانده. ما از مارکسیسم یک مذهب ساخته‌ایم، آن هم مذهبی با تعصبها وخشک مغزیهائی ازنوع اسلامی. برایش قرآن هم‌داریم، قبله هم‌داریم، شهیدان ومعصومان هم‌داریم، علم‌وکتلهای فرقه‌های مختلف‌مان را هم‌داریم، هروقت هم‌لازم‌شد حاضریم برایش عربده بکشیم و با دیگران گلاویز شویم. آن وقت این را مقایسه کنید با دیدباز یک هنرمند، با آنچه که قبلاً ازقول پابلونرودا ودیگران گفتم. چپ ما چطور می‌خواهد با یک هنرمند

کنار بیاید؟

همین اواخر (سپتامبر ۸۷) چشمم به چند جمله‌ای افتاد که لنین درباره‌ٔ مایاکوفسکی گفته بود. خوب است برای شما هم ترجمه‌اش کنم.

س ـ حالب است که شما بعد از آن حرفها خود را ناگزیر می‌بینید از لنین نقل قول بیاورید!

ج ـ شما می‌توانید بجای اینکه بگوئید "جالب است" خیلی راحت و بدون تعارف بگوئید "عجیب است" یا "خنده‌دار است"، "مسخره است" وغیره. من با سوادتر از آنم که به شیوهٔ بعضی اولتراچپها، که آنقدر به چپ می‌روند که سر از راست درمی‌آورند، به نفی لنین رسیده‌ام، و نه لنین برایم قبله و قرآن است. به هرحال اجازه می‌دهید که این را برایتان ترجمه کنم؟

س ـ خواهش می‌کنم.

ج ـ بله، قضیه از این قرار است که روز ۶ مارس سال ۱۹۲۲، در جلسهٔ گروه کمونیستی کنگرهٔ سراسری کارگران فلزکار روسیه، لنین ضمن حرفهایش می‌گوید: "دیروز تصادفاً شعری از مایاکوفسکی خواندم. من ارادت خاصی به اشعار او ندارم، اگرچه باید تصدیق کنم که داور صالحی هم نیستم. ولی مدتها بود چیزی در زمینه‌های سیاسی و اداری نخوانده بودم که اینقدر به دلم بنشیند. او در شعرش این بیماری "تشکیل جلسه" را مسخره می‌کند و این را که کمونیستها صبح تا شب برای هرچیز جلسه و کمیسیون تشکیل می‌دهند به ریشخند می‌گیرد. به لحاظ شعری نمی‌دانم شعر چطور است، ولی به لحاظ سیاسی با اطمینان می‌گویم که این عین واقعیت است..." (لنین، کلیات آثار، ج ۳۳، ص ۲۲۳، چاپ انگلیسی و ص ۲۰۹ چاپ آلمانی). واقعاً از این حرف لنین کیف کردم و دیدم از همین چند جمله چه درسهائی می‌شود گرفت:

اولاً، لنین به این راحتی می‌گوید که بنده ارادت خاصی به اشعار مایاکوفسکی ندارم. این خودش یک نوع قالب شکنی است. کدام یک از رهبران شما حاضر است چنین به راحتی در جمع و از موضع رسمی بگوید که مثلاً از شعر شاملو یا نیما یا حتی سعید سلطانپور خوشش نمی‌آید؟ ما هرکدامان یک کلمه حرف که می‌خواهیم بزنیم هزار جور ملاحظه می‌کنیم و فکر می‌کنیم که فردا باید به هزار جا حساب پس بدهیم. دائماً نقشهائی را که از بر کرده‌ایم بازی می‌کنیم و نگرانیم که مبادا تناقض در حرفهایمان پیدا شود. آدمهای بزرگ همیشه کارشان قالب شکنی بوده (به قول برشت، با شک کردن در رهبران دیگر، رهبر شده‌اند) اما آدمهای کوچکی که بعداً جای آنها را می‌گیرند همیشه از همان قالب شکنیها، قالبهای جدید می‌سازند. مثلاً لنین چنین آزادانه از این شعر مایاکوفسکی تعریف می‌کند و از یک شعر دیگرش (شعری به نام "صد و پنجاه میلیون") یکی دوبار با لحن انتقادی یاد کرده. من گمان نمی‌کنم که از زمان لنین تا به حال هیچکس جرئت کرده باشد که نکتهٔ مثبتی در شعر "صد و پنجاه میلیون" بیابد ـ شعری که خود مایاکوفسکی رویش بسیار حساب می‌کرده و دوستش داشته ـ یا برعکس از این شعر دیگر که لنین خوشش آمده بد بگوید. یعنی خود قالب شکنی لنین، تبدیل به قالب شده و هر حرفش آیه شده. اخیراً یک چاپ سه جلدی از آثار مایاکوفسکی

به زبان انگلیسی در مسکو چاپ شده که اگرچه نامش منتخب آثار است ، تقریبا همهٔ آثار شعری او را بجز معدودی دربر میگیرد (از جمله هشت منظومهٔ بسیار بلند و صد شعر کوتاه تر) اما از آن شعر "صد و پنجاه میلیون" در این دورهٔ سه جلدی خبری نیست!
ثانیاً ، لنین اعتراف میکند که دا ورصالحی در زمینهٔ شعر و شاعری نیست و نمیداند که این شعر به لحاظ شعری چگونه است . جالب است توجه کنیم این حرف را لنین می‌زند که میدانیم مجموعهٔ نوشته‌هایش دربارهٔ ادبیات خودش یک کتاب میشود و آن همه مطالعه داشته . این خیلی فرق میکند با این که رهبر فلان سازمان چپ ایرانی بگوید من ادبیات زیاد سرم نمیشود ، اگرچه همین را هم معمولاً نمیگویند! لنین در اینجا خودش را دارد با امثال پلخانوف یا حتی تروتسکی (که در این زمینه لنین قبولش داشت) مقایسه میکند و میگوید اطلاعش از ادبیات در حد آنها نیست ، درست هم میگوید. یک ذره هم در این فکر نیست که مبادا با این حرف نفوذ و اعتبارش را در بین اعضای حزب یا مردم عادی از دست بدهد و میداند که برعکس اعتبار واقعی از همین طریق به دست میآید . این صداقت در برخورد و فروتنی و افتادگی دومین درسی است که میشود گرفت .
ثالثاً ، به نظر من از همه مهمتر این است که ببینیم حالا لنین، که به اعتراف خودش از سبک شعر مایاکوفسکی هم خوش نمیآید ، از کدام شعر او دارد اینقدر تعریف میکند ؟ درست از همان شعری که از بلشویکها و از بوروکراسی حزبی انتقاد میکند! از این خوشش آمده که مایاکوفسکی دارد با طنزی گزنده اشکالات کار حکومت جدید را مطرح میکند و به معایب میتازد ، آن هم در اولین سالهای بعد از انقلاب . اگر شما بودید، حتماً مایاکوفسکی را به عنوان خائنی که آب به آسیاب دشمن میریزد و "اتوریتهٔ" حزب را از بین میبرد و پایه‌های حکومت را میخواهد سست کند به سیبری تبعید میکردید. بعداً من خود شعر مایاکوفسکی را هم پیدا کردم و خواندم . عنوان شعر را شاید بشود "جنون جلسه" ترجمه کرد ، و در آن مایاکوفسکی وصف میکند که چگونه به هر اداره‌ای که مراجعه میکند میگویند مسئولین مربوطه الان در کمیسیون هستند و جلسهٔ مهمی تشکیل شده دربارهٔ مثلاً خرید یک شیشه جوهر برای شرکت تعاونی فلان منطقه ؛ در جای دیگر میبینند تنها نیمی از بدن مسئولین باقی است و توضیح میدهند که اینها باید در آن واحد در دو جلسه شرکت میکرده‌اند در نتیجه بالاتنه‌شان تا کمر در یک جلسه و از کمر به پائین در جلسهٔ دیگری شرکت کرده است . از قضا در نیمهٔ سپتامبر (۱۹۸۷) تلویزیون آلمان یک فیلم انتقادی محصول شوروی را نشان داد که الدار شنگلایا E. Schengelaja در سال ۱۹۸۳ ساخته بود به نام "کوههای آبی" [و معلوم میشد هنوز اوضاع اگر بدتر نشده باشد بهتر نشده] . در این فیلم هم آدم میدید که مثلاً برای جابجا کردن یک تابلو که در جای مناسبی بر دیوار اتاق یک اداره نصب نشده باید دهها نامه و اعتراض رد و بدل شود و کمیسیونهای بی معنی و بی نتیجه تشکیل شود . فکر میکنم همین "مجازبودن انتقاد از بوروکراسی" که برخورد لنین با شعر مایاکوفسکی بر آن مهر تائید گذاشته، خودش یک سنت و قالب شده و هنرمندان شوروی انتقاد در همین عرصه را توانسته‌اند با آزادی بیشتری از همان سالها دنبال کنند ؛ ولی در عرصه‌های دیگر بعید میدانم

چنین آزادیهائی به‌آنها داده‌باشند.

از بحث اصلی کمان می‌کنم دور شدم، ولی به‌هرحال منظورم از برخورد غلط و عقب مانده با هنر و هنرمند چنین چیزهائی است، یعنی به‌عنوان مثال آمادگی نداشتن برای پذیرش انتقاد و طنز و هزل، درحالی که کار اصلی هنرمند همین است. هنرمند همیشه می‌خواهد اصلاح کند، درنتیجه همیشه انتقاد می‌کند...

س ـ ولی انتقاد سازنده برای اصلاح با برخورد منفی و انتقاد مخرب فرق می‌کند...

ج ـ البته نه به‌آن اندازه که برخورد شما با برخورد لنین فرق می‌کند!

س ـ مثلاً شما در شعر "سرود بدرود با سازمان خاکستر" از "سازمان لجن" صحبت می‌کنید و اصلاً نوعی ضدیت با سازمانها در شعرهایتان دیده می‌شود.

ج ـ نمی‌دانم از این که من در شعرم (به‌قول شما) "سازمان لجن" گفته‌ام بیشتر ناراحت شده‌اید یا از این که همین سازمان را با یک سروگردن از سازمانهای دیگر برتر دانسته‌ام؟ این که گفتم "به‌قول شما "برای این است که من واقعاً "سازمان لجن" نگفته‌ام و جای تاسف است که شما خوب به‌شعر توجه نکرده‌اید. در موارد دیگری هم دیده‌ام که کسانی اینطور سرسری ـ و شاید بتوان گفت مغرضانه ـ درباره‌ٔ من و شعرم قضاوت کرده‌اند. مثلا شعر طنز آلودی برای سعید سلطانپور گفته‌ام به‌نام "در دره‌ٔ هوشی مین"، و شنیده‌ام که بعضی حتی به‌عنوان این شعر ایراد گرفته‌اند و گفته‌اند این دیوانه چرا دیگر به‌پیر مرد هوشی مین بند کرده و تا به‌حال ندیده بودیم کسی به‌هوشی مین بی احترامی کند. یعنی عنوان این شعر را توهینی به‌هوشی مین تلقی کرده‌اند. این هیچ عیبی ندارد که کسی اطلاعاتش از هوشی مین آنقدر کم باشد که منظور اصلی مرا نفهمد، ولی به‌نظر من این عیب بزرگی است که کسی خود شعر را بی دقت بخواند و یادداشتی را که من در پایان کتابم در ربط با همین شعر گذاشته‌ام نخواند و آن وقت این طور سرسری اظهارنظر کند. دره‌ٔ هوشی مین اشاره به‌آن حرف معروف خود هوشی مین است که گفته بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم دره‌ٔ عمیقی است که با خاکستر کمونیستها پر خواهد شد؛ و در ضمن یکبار آشنای با ذوقی به‌من گفته بود که خوب است آدم اسم قبرستان کمونیستها را در تهران بگذارد "دره‌ٔ هوشی مین" که به‌نظرم بسیار حرف جالب و قشنگی بود. سعید هم که در قبرستان کمونیستها و در واقع در همین "دره‌ٔ هوشی مین" به‌خاک سپرده شده‌است. آن وقت کسی بدون توجه به‌همه‌ٔ اینها بگوید که این بابا به‌هوشی مین توهین کرده واقعاً تاسف آور و خجالت آور است، نشان می‌دهد که پیشداوری و غرض و تعصب چقدر آدم را کور و نادان می‌کند. و اما برگردم به‌آن "سازمان لجن" که شما گفتید: نه، دوست عزیز، من اصلاً چنین چیزی نگفته‌ام. بیائید یکبار دیگر عین همان چند سطر را بخوانیم:

ای سازمان پاکترین خونها
بیهوده ریخته
در کام خاک
مثل لجن.

من دارم از سازمانی صحبت می‌کنم که خون اعضایش برایش مثل لجن بی ارزش است،

بدون درس گرفتن از اشتباهات گذشته راه غلط را ادامه می‌دهد و بیهوده اعضایش را فدا می‌کند و تنها به درازشدن لیست شهدایش افتخار می‌کند. این چه اشکالی دارد؟ شاید با تفکر "مارکسیست اسلامی" بعضی از ما که شهیدان انقلابی را در زمرهٔ امامان و معصومین می‌دانیم این معصیت بزرگی به شمار آید که کسی پس از ذکر کلمهٔ "خون" حتی با چند سطر هم فاصله، کلمهٔ "لجن" را در شعر بیاورد. ولی من حتی نگفته‌ام که خون شهیدان معادل لجن است، بلکه دارم برعکس به دیگرانی که عملاً چنین برخوردی کرده‌اند اعتراض و پرخاش می‌کنم.

حالا بیا شید تمام این توضیحات را فراموش کنیم و فرض کنیم، می‌گویم فرض کنیم، که من در شعرم واقعاً گفته‌ام "سازمان لجن". چرا ما باید تحمل شنیدن یک حرف درشت را نداشته باشیم؟ و چرا معیار ما برای شناختن شعر خوب از شعر بد و شاعر متعهد از شاعر غیر متعهد باید چنین سطحی و خودمرکزبینانه باشد؟

به نظر من آدم باید بسیار بسیار کم‌ذوق و بدور از عوالم شعری باشد که آن شعر را بخواند و نفهمد که چه عشق و علاقه‌ای نسبت به سازمان ـ یک سازمان مرده و خاکسترشده ـ در آن موج می‌زند. اگر هم من دشنامی داده‌ام از موضع عاشقی بوده که بر سر گور محبوبه‌اش موی می‌کند و به او دشنام می‌دهد که چرا خودکشی کرده. ولی عیب کار امثال شما تنها شعرنشناسی نیست، عیب اصلی فرقه‌گرایی و سازمان پرستی است که باعث می‌شود تحمل شنیدن کوچکترین انتقادی را نداشته باشید. چنین آدمهائی دائم نگران از دست رفتن اعتبارشان در بین هواداران هستند. حتی در مواردی که می‌دانند خود اشتباهی کرده‌اند، حاضرند هزار جور دروغ و توجیه مسخره سرهم کنند و سند جعل کنند و یک ذره از خود انتقاد نکنند، اسم این را هم "سیاست" می‌گذارند. به عنوان مثال من خودم شخصاً از نزدیک شاهد کتککاری هواداران یک سازمان سیاسی با هواداران بقیهٔ جریانها بودم و دیدم که چطور دعوا را به عمد شروع کردند و دامن زدند و از هیچ کار شرم‌آوری هم فروگذار نکردند. (این شیوه خاص یک گروه نیست، تقریباً بین همه شایع است). باور کنید که بجای آنها، من خجالت می‌کشیدم. از آنجا که این سازمان دست کم در نشریاتش بسیار هم مدعی متانت و دموکراسی بود انتظار داشتم بعداً ضمن انتقاد از خود، درگیری را محکوم کنند، ولی هرچه دیدم و خواندم و شنیدم تماماً توجیه ما جرا بود، ریختن آب تطهیر بر سر خودیها و خط و نشان کشیدن برای دیگران. حالا اگر من هنرمندی بودم که با این جریان کار می‌کردم، مطمئن باشید که از موضع یک هنرمند کوس این رسوائی بزرگ را از درون به صدا درمی‌آوردم. دلیل سکوت من تنها دوری من از چنین جریانهائی است نه نزدیکی‌ام به آنها. آیا در صفوف چنین سازمانهائی حتی یک هنرمند نیست که صدای اعتراضش در چنین مواقعی بلند شود؟ اگر هنرمندی هست و سکوت می‌کند، به نظر من یا از حقیقت ما جرا بی‌خبر مانده و یا دارد به وظیفهٔ خودش به عنوان یک هنرمند خیانت می‌کند، در این صورت دیگر یک هنرمند نیست بلکه بجای هنرمند باید گفت فردی سیاست باز و مصلحت اندیش است، درحالیکه هنرمند واقعی همیشه و در همه جا دشمن سیاست بازی و مصلحت اندیشی است. می‌بخشید که هم قدری احساساتی شدم و هم رشتهٔ صحبت را ظاهرا

گم‌کردم...

س ـ صحبت از ضدیت شما با سازمانها بود که در شعرهایتان منعکس شده.

ج ـ کوتاه بگویم: از مجموع شعرهای من، که در همان کتاب صدواندی از آنها چاپ شده، تنها چندتائی هست که ممکن است چنین برداشتی را ایجاد کند و من نمی‌دانم چرا همیشه همین چندشعر برجسته می‌شود و کل یک کتاب به خاطر آنها زیر سؤال می‌رود و تحریم می‌شود. در این چندشعر هم اگر ضدیتی باشد با یک سازمان مشخص یا سازمانهای مشخص موجود است و این به معنی ضدیت با سازمان در کل و داشتن روحیهٔ ضدحزبی نیست. آیا یک هنرمند باید حتماً و همیشه بتواند سازمانی را پیدا کند که مواضعش را قبول داشته باشد و اگر پیدا نکرد این به معنای وجود اشکالی در آن هنرمند است؟ چرا به معنای وجود اشکالی در سازمانها نباشد؟ و تازه ممکن است یک هنرمند سازمانی را هم قبول داشته باشد اما به همان دلائلی که قبلاً گفته بودم خودش با توجه به نوع فعالیت هنریاش و الزامات آن تشخیص بدهد که بهتر است عضو آن سازمان نباشد و رابطه‌اش را به نوع دیگری با آن حفظ کند. بهترین مثال برتولت برشت است که هرگز عضو حزب کمونیست آلمان نشد اما همیشه با آن نزدیکترین رابطه را داشت، البته از موضع مستقل و انتقادی یک هنرمند واقعی. هم برایش کار می‌کرد و هم از آن انتقاد می‌کرد. الگوی کار من برشت است، و فکر می‌کنم برای همهٔ هنرمندان برشت می‌تواند سرمشق خوبی باشد. ولی در نهایت تشخیص نوع مناسب رابطه با خود هنرمند است.

س ـ فکر نمی‌کنید که وقتی شما روی شکست جنبش و بیهوده بودن خونهای ریخته شده تاکید کنید و سازمانها را هم به باد دشنام بگیرید، این به نوعی به روحیهٔ انفعال طلبی دامن می‌زند و افراد سیاسی را از سازمانها سرخورده می‌کند و به انفعال می‌کشاند؟

ج ـ من دارم به شما می‌گویم که سازمانهای سیاسی موجود را قبول ندارم، پس طبعاً نمی‌توانید از من انتظار داشته باشید که افرادی را که مخاطب شعرم هستند تشویق کنم به این سازمانها روی بیاورند و در راه برنامه‌های نادرست آنها مبارزه کنند و شهید شوند. این دقیقاً از احساس مسئولیت من ناشی می‌شود. اگر این چیزها برایم بی‌تفاوت بود یا سکوت می‌کردم و یا شعرهای زورکی با محتوای به‌ظاهر انقلابی ـ یعنی از آن نوع که امثال شما انقلابی می‌دانند ـ می‌گفتم؛ به این ترتیب بی جهت خود را به دردسر نمی‌انداختم و همه هم مرا شاعر انقلابی به حساب می‌آوردند و حلوا حلوا می‌کردند. ولی من نمی‌توانم به احساس و اندیشهٔ خودم خیانت کنم و مسئولیت خودم را از یاد ببرم؛ و از دیدگاه خودم شعر انقلابی دقیقاً همین است که من می‌گویم. من لازم می‌دانم هشدار بدهم و به فکر بیندازم، لازم می‌دانم از مخاطب خودم بخواهم در بعضی چیزهائی که بدیهی به حساب می‌آورد شک کند (این کار را برشت هم همیشه کرده است). شما روی آوردن مردم به سازمانهای سیاسی را به معنی اوجگیری مبارزه می‌دانید، من وقتی ببینم مردم به راه غلط می‌روند این را یک فاجعه می‌دانم. دید ما با هم تفاوت دارد.

س ـ آیا کسی که شعر شما را می‌خواند این دید را هم پیدا می‌کند که اگر این سازمانها

اشکال دارند، باید در رفع آن بکوشد یا تنها منفعل می‌شود؟

ج ـ اولاً کسی که شعر مرا می‌خواند، باید دید که در مجموع چه تاثیری می‌گیرد و نه تنها از چند سطر در چند شعر؛ ثانیاً یک شعر یک مقاله نیست که همه چیز را در خودش داشته باشد، با همه چیز مرز بندی کند و به همهٔ پرسشها پاسخ بدهد. من ممکن است تنها بدانم که چه چیز اشتباه است و همان را بگویم، ممکن است تنها بگویم این ره که تو می‌روی به ترکستان است. من به تشنه‌ای که در بیابان به دنبال آب می‌دود می‌گویم که آنچه می‌بیند سراب است. آیا او دیگر می‌نشیند و جستجویش را قطع می‌کند؟ اگر چنین کند معلوم می‌شود تشنگی‌اش کاذب بوده و دنبال بهانه می‌گشته که جستجو را قطع کند. باید صبر کرد تا تشنگی حسابی زور بیاورد. تشنهٔ واقعی از سمت و سوئی دیگر به راه می‌افتد و امکانات دیگر را آزمایش می‌کند. به عبارت دیگر، کسی که درد دارد، به جستجوی درمان برمی‌خیزد. آن که بی درد است، منفعل می‌شود.

س ـ امکانات دیگری که شما می‌شناسید چه هستند و آن سمت و سوی دیگر که گفتید چه می‌تواند باشد؟

ج ـ شما از یک هنرمند می‌خواهید برای درمان بحران جنبش چپ نسخه بپیچد؟ اگر از من بپرسید می‌گویم کلاسهای آموزش شعر و شعرخوانی تشکیل بدهیم و در این کلاسها همهٔ جریانات چپ را جمع کنیم. هنر همه را به هم نزدیک می‌کند؛ قالبها و جزمیات را می‌شکند، فکر را باز می‌کند. بعد می‌فهمیم که همه در جستجوی چیز واحدی هستیم. همهٔ در اندیشهٔ رسیدن به یک جامعهٔ آزاد انسانی هستیم که در آن اثری از استثمار نباشد. حالا این که روسیهٔ شوروی الان سوسیالیستی است، سوسیال امپریالیستی است، سوسیال شوونیستی است یا فلان چیز دیگر، اهمیت درجهٔ چندم دارد و تا زه چیزی است که از راه دور نمی‌شود قضاوت کرد. باید از حزب توده بخواهیم یک "تور" چند ماهه برایمان درست کند برویم از نزدیک ببینیم!

س ـ به عنوان آخرین سؤال، آیا گمان می‌کنید برخورد سازمانهای چپ ایرانی با هنر اخیراً تغییرات مثبتی کرده است یا خیر؟

ج ـ در برخی موارد شاید چنین تغییرات مثبتی را بتوان دید اگرچه هنوز با آنچه باید باشد فاصلهٔ زیادی دارد. ولی من نسبت به انگیزه‌های این تحولات مثبت هم خیلی خوشبین نیستم. این تحولات را بیشتر نتیجهٔ تحمیل شرایط می‌دانم، سازمانها در موضع ضعف قرار گرفته‌اند و ناچار شده‌اند برخوردشان را اصلاح کنند. در برخی موارد هم دنباله‌روی از سیاستهای شوروی و تحولات اخیر آنجا نقش بازی کرده است (بی آنکه نسبت به انگیزه‌ها و یا نتایج نهائی همین تحولات هم چندان خوشبین باشم) ●

خوابگرد

نسیم خاکسار

توی کانتین مدرسه‌ای که به پناهندگان و مهاجران، زبان هلندی درس می‌دادند نشسته بودم که "خوزه" پیدایش شد. ساعت حدود چهار بود. دو ساعت اول درس را غیبت داشت. حالش مثل همیشه نبود. سابق گاه‌گاهی خنده‌ای می‌کرد. نک‌پائی به پایهٔ میز، آوازی زیرلب، حرفی با ته‌مزهٔ شوخی. مشکل ارتباطمان در این مدت کمی حل شده بود. همین اندک زبان هلندی که یادگرفته بودیم کارمان را راه می‌انداخت. هفته‌ای چهار روز بعدازظهرها زبان هلندی می‌آموختیم. بچه‌های کلاس ما جمعاً هشت نفر می‌شدند. یکی اهل اروگوئه. دوتا آفریقائی. دوتا ترک. یکی هم اهل سیری‌لانکا ـ البته تامیل ـ که معمولاً ساکت بود. من و خوزه خیلی زود با هم دوست شدیم. روزهای اول که همدیگر را می‌دیدیم، گفتگوهامان مثل حرف زدن آدمهای توی جزوه درسی‌مان بود:

ـ حالت چطوره.

ـ معرکه.

اگر بدترین وضع را هم داشتیم می‌گفتیم معرکه است. مشکل بود برای آنچه در درونمان می‌گذشت کلمه‌ای پیدا کنیم که قابل انتقال هم باشد. کش دادنش هم وقتی همدیگر را درست نمی‌شناختیم فایده نداشت.

خوزه اهل شیلی بود. توسانتیاگو کتابفروشی داشت. از قتل عام پینوشه جان سالم بدر برده بود. آن موقع بیست سالش می‌شد. دو سه سالی رفته بود گواتمالا بعد مخفیانه برگشته بود شیلی.

ـ داشتم تو یکی از معدنهای مس بی سروصدا برای خودم کار می‌کردم که پلیس مخفی به‌ام ظنین شد.

ـ حتماً روی دیوارهای معدن شعار می‌نوشتی؟ یکی از بروبچه‌های ترک بود که این را گفت.

ـ نه، شبنامه‌ای را که با خط خودم نوشته بودم پخش می‌کردم.

خوزه با همان نیمچه زبان هلندی که می‌دانست دورگرفته بود. آفریقائیها به

زحمت حرف او را می‌فهمیدند. یکیشان از وقتی که آمده بود توی کانتین یکریز مشغول پاک کردن سوراخهای دماغش با دستمال بود.

خوزه گفت: آخر خط آمدم اینجا. نمی‌شد آنجا ماند. پلیس که به توطئین شد باید در ری.

خوزه با حرکت دست و سر هرطور بود مقصودش را می‌فهماند.

دو ماه بعد از آشنائی‌مان یک شب وقتی هردو مست و خراب از کافه بیرون می‌زدیم، دست گذاشت روی شانه‌ام و گفت: "گه به این زبان." کلمه‌ی "گه" را تازه یاد گرفته بودیم. برای یاد دادن کلماتی از این دست خانم معلممان "ماریان" گشاده دست بود. توی این مدت اسم گه بیشتر موجودات آبی و خاکی را به زبان هلندی می‌دانستیم. گفتم: "گه سگ". گفت: "به هرچه زبانه." گفتم: "آره، واقعاً."

خواست چیز دیگری بگوید، اما انگار کلمه‌ٔ مناسب را نیافته بود. سرش را با غیظ تکان داد. خواستم سربسرش بگذارم. گفتم: "یک فیلسوف میگه دستور زبان ایستاست."

خوزه فریاد زد: "مرگ برا یستا. مرگ برهرچه ایستا." بعد از م پرسید: "اسم این فیلسوف چی بود؟" گفتم: "نیچه." گفت: "ازش خوشم نمی‌آد. دیدش قاشیستی بود." هنوز دستش روی شانه‌ام بود. گفتم: "نیچه میگه تا دستور زبان را قبول داریم متافیزیکی فکر می‌کنیم." البته جمله‌ای که می‌گفتم به این قشنگی درنیامد.

خوزه مثل بچه‌ها لب ولوچه‌اش را توهم برد. بعد ادای مرا درآورد. وسرش را تکان داد.

هردوتامان بدجور مست بودیم. هوا سرد بود و مه دار. چراغهای خیابان جلوی چشمانمان کج و راست می‌شد. جهت حرکت ماشینها را تشخیص نمی‌دادیم. نور چراغهاشان از دور مثل چشمان گربه توی تاریکی می‌درخشید و بعد محو می‌شد. انگار دستی توی تاریکی می‌آمد و آنها را از جا می‌کند. وقتی دست از روی شانه‌هم برمی‌داشتیم تلوتلو می‌خوردیم. مدتی زیر تیرچراغ خیابانی ایستادیم. ذرات نور روی سرمان بود. من به کاکلهای او نگاه کردم و چشمان سیاهش که زیر نور کمرنگ چراغ هنوز برق جوانی‌اش را داشت.

گفت: "زنده باد نیچه. بیا ادای لالها را دربیاوریم." دستش را شل و بیحال توی هوا چرخاند و گردنش را کج کرد. مشکل بود بفهمم چه می‌گوید. خواستم حرفی بزنم نگذاشت. دلم نمی‌آمد اذیتش کنم. خودم هم حالم خراب بود. مدام این پا و آن پا می‌شدم تا بتوانم خودم را نگه دارم. با شکم خالی تا گلو آبجو خورده بودیم. خوزه دوباره تکرار کرد. فهمیدم می‌گوید خسته است و می‌خواهد همانجا زیر تیرچراغ خیابان بنشیند. با اشاره‌ٔ سر جواب منفی دادم. خندید و سکوت را شکست.

ـ عالی است، نه؟

گفتم: معرکه است.

خوزه حالت بچه‌ها را گرفته بود.

ـ باز هم تمرین کنیم.

گفتم که اگر فهمیدم چه می‌گوید بگذارد بدون لال بازی به او بگویم. قبول کرد.

مه‌که می‌شدبوی گه سگ همه‌جا را دربر می‌گرفت . مشکل بودتوی این هوا بوی برگ خیس شده‌ای را احساس کنی. دلت برای برگهای خیس شده‌که بوی‌شان رااحساس‌نمی‌کردی می‌سوخت . مه مرا یاد زادگاهم می‌انداخت . اما آنجا، هوادرمه‌بوی شاخ وبرگ خیس نخلها را می‌داد. بوی علفهای خیس لب رودخانه. بوی فلس ماهیها. ودرصبح که غلظت مه‌چندان مقابل آفتاب نمی‌پائیدونازک می‌شد، خورشیدرا می‌دیدی مثل فانوسی آویزان، با شعله‌اش که‌زردبودوهاله‌ای پهن وقرمز، درست مثل یک‌سینی بزرگ مسی. خواستم‌سکوت را بشکنم‌وبه‌خوزه‌بگویم‌که‌بیا یدبا هم‌یک انجمن‌حمایت از بوی برگهای خیس‌شده درست‌کنیم. اما نگفتم. خوزه‌لال بازی راسخت‌جدی گرفته بود. تیرچراغ برق خیابان را دوری زد، بعدایستاد- با یک‌دست به‌تیر. سطح موهایش زیرنورچراغ گاه‌نقره‌ای می‌زدویا به‌نظرم‌می‌آمدکه‌نقره‌ای می‌زند. خواستم به‌او بگویم‌که‌سطح موهای سیاه‌مراکه‌نقره‌ای می‌زندیا می‌بایست بزندچگونه می‌بینند. اما ازپس جمله‌ای به‌این بلندی برنمی‌آمدم. بخصوص با آن حال خرابی که‌داشتم‌و تیرچراغ خیابان که‌جلوی چشمانم‌کج وراست می‌شد. خوزه‌دایره‌ای دورسرش‌کشید، با کمی فاصله‌ازموهایش. با ادامهٔ آن خطی نقاب‌گونه‌جلوی پیشانی‌اش رسم‌کرد. بعدبا عصبانیت انگارچیزی را پرتاب می‌کنددستش را تکان داد. روی آن چیزی که پرتاب‌کرده‌بودپاکوبید. یا یکدست دماغش راگرفت. روی زمین خم‌شد و با دست دیگرش انگارچیزهای قلنبه‌ونرمی را اززمین برمی‌دارد، انگشتانش‌را روی‌اسفالت پیاده‌روباز وبسته‌کرد. وآن چیزهائی راکه‌می‌بایست برمی‌داشت واکنون نبود در جائی که پاکوفته‌بودانبارکرد. فارغ‌که‌شد، چندک زده‌پای تیر، سربالابردونگاهم کرد. نفهمیدم‌چه‌می‌گفت. دوباره‌دایره‌کشید. نقاب ساخت. دماغش راگرفت. با کوبید. دوبار. سه‌بار. بالاخره‌فهمیدم. گفتم: "گه‌سگ توکلاه‌پینوشه." سرش‌راتکان داد یعنی‌که: "آ...ی." گفتم: "گه‌سگ توی کلاه‌هرچی دیکتاتوره!" خواستم فحش بدهم‌اما سخت‌بود.

خوزه‌گفت: "معرکه‌بود" وبلندشد.

تمام‌راه روی مه آوازخواند. تصنیفهای "ویکتورخارا" را ازبرداشت. صداش بدنبود- دودانگی- من که‌خوشم‌می‌آمد. آوازش به‌دلم‌می‌نشست. مثل غریبیهای خودمان می‌خواند. محزون. وقتی به‌نزدیکیهای خانه‌اش رسیدیم، مستی ازسر جفت‌مان پریده‌بود. خیابانی که‌درآن می‌نشست، دوکوچه‌با خانهٔ من‌فاصله‌داشت. ازآن راهی که‌آمده‌بودیم‌به‌خانهٔ اوزودترمی‌رسیدیم. نرسیده‌به‌خانه‌اش یکدفعه ساکت شد.

گفتم: "چیه‌خوزه؟" گفت: "هیچی." گفتم: "پس بخون" گفت: "نه."

دیگرا صرارنکردم. خودم‌هم‌حال چندان خوبی نداشتم. گاه‌سخت بی طاقت می‌شدم. نزدیک به‌یکسال بودنامه‌ای ازخانواده‌ام‌نداشتم. پاک فراموشم کرده بودند. فراموش‌که‌نه. می‌فهمیدم مشکلاتی هست. اما نابخودنمی‌پذیرفتم. هربار که‌ازبیرون به‌خانه‌بازمی‌گشتم‌با شوقی غریب‌جلوی در و پای‌پله‌ها رابه امیدیافتن نامه‌ای جستجومی‌کردم. گاه‌حتی نصفه‌های شب وقتی باد، درکشوی مخصوص انداختن

نامه را تکان می‌داد از خواب می‌جهیدم و وسوسه می‌شدم پائین بروم. روز به روز بیقرارتر می‌شد. بی‌خبری خسته‌ام کرده بود. گاه احساس نوعی مرگ تدریجی می‌کردم. یک نوع پوسیدگی. ماندن در برهوتی که هیچش آشنائی نداشتی. حتی این حس عمیقاً تردورقیق آزار بی‌خبر بودن. وبعد، به آن معنا دادن. معنای آنکه تو دیگر کسی نیستی. تمام شده‌ای. اما تمام نشده بودی. نیامده بودی که زیر آسمانی بی‌رنگ نفس بکشی. نیامده بودی که فراموش کنی وفراموشت کنند. انتخاب شده بودی بی آنکه خودت بخواهی. نمی‌توانستی. مثل همه راههائی که به ناگزیر تا حالا رفته بودی. در تو آهویی بود رها. در تو پلنگی بود رام نشدنی و وحشی. اما گاه به ناچار تن به چار دیواری سنگی می‌دادی. سالهای سال. ضربه‌های تازیانه بر تنت می‌نشست. وباران فحش. تو فقط می‌نگریستی و به یاد می‌آوردی که آهوئی بودی یا پلنگی وحشی یا کودکی که دوست داشت چشم در چشم خورشید جهان را تجربه کند. روشن. زیبا. گرما دهنده. دلت نمی‌خواست همه‌ی اینها در سلولی تنگ و بی‌روزن زیر ضربات تازیانه بشکنند. اما می‌شکست. فرو می‌ریخت. می‌آموختی که صبوری پیشه کنی. تا لحه‌ای دیگر. تا روزی دیگر که بتوانی خودت انتخاب کنی. اما انگار این پیش نمی‌آمد. و تو همچنان با موج می‌رفتی. و این چنین بود که با سکوت خوزه من هم ساکت شدم.

روز بعد خوزه به من گفت که گاهی در بیداری خواب می‌بیند. و گفت از این که در بیداری خواب می‌بیند می‌ترسد. نپرسیدم از چه می‌ترسد. وحتی نپرسیدم چه می‌بیند فکر کردم برایش سخت است بگوید و یا نمی‌خواهد بگوید.

خوزه گفت: "می‌دانی، اشتباه ما این است که کار انقلابی نمی‌کنیم." گفتم: "چکار کنیم؟" گفت: "شعار بنویسیم. روی دیوارها شعار بنویسیم. علیه تمام ژنرالها. علیه تمام دیکتاتورها."

هفته بعد، غروب یکشنبه، وقتی داشتم در "آمستردام استرات وخ" به سمت خانه می‌رفتم، اورا دیدم که با قوطی رنگ وقلم مو توی ایستگاه اتوبوس ایستاده بود. دستش هنوز رنگی بود. گفت: "ببین چه نوشتم." روی بدنه‌ی آهنی پل به زبان هلندی نوشته بود "مرگ بر پینوشه. مرگ بر خمینی. مرگ بر ژنرال اورن. مرگ بر دیکتاتور گه افریقای جنوبی." گفتم: "اسم آخری را چرا اینجوری نوشتی؟" گفت: "فراموش کردم، اسم این مادرقحبه‌ها که در خاطرم نمی‌ماند." خواستم برایش بنویسم. نگذاشت. گفت: "همینطور بهتر است."

حالا خوزه نشسته بود روبرویم با اندوهی که روی پلکهایش سنگینی می‌کرد. نگاهش حالت بیماری را داشت که پس از تقلایی زیاد و خستگی آور عاقبت تسلیم بیماری شده باشد. یک هفته بود جز در مدرسه همدیگر را نمی‌دیدیم. به من گفته بود دارد تعلیم موسیقی می‌بیند. دوست داشت تار بزند. روز اول تعلیم موسیقی خبلی سرحال بود. توی کافتین درحالیکه انگشتهایش را روی تار خیالی حرکت می‌داد پشت سرهم تکرار می‌کرد: "دو، دو، دو ـ لا، لا ـ لا ـ می، می ـ فا، فا، فا، فا."

گفتم: "خوزه اگر حالت خوب نیست برویم بیرون." باز هم چیزی نگفت. گفتم:

"اگر می‌خوای پاشو برویم شعار بنویسیم." گفت: "نه" و از جا بلند شد. حالت آدمی را داشت که درخواب راه می‌رود. بلند شدم و دنبالش بیرون زدم. تند تند راه می‌رفت. نرسیده به یک کافه گرفتمش. وقتی شانه‌اش را می‌گرفتم نفس نفس می‌زدم. یک ساعتی به غروب آفتاب مانده بود. زمستانها اینجا، هوا زود تاریک می‌شد. تا از مدرسه بیرون می‌زدیم غبار تیره‌ای آسمان را می‌پوشاند. با تاریکی هوا شهر هم خلوت می‌شد و خیابانها خالی. خلوتی و سکوت خیابانها ملال‌آور بود.

گفتم: "خوزه، چه شده؟" گفت: "هیچی. دلم می‌خواست امشب مست کنم. می‌دانم تو خوشت می‌آد. نخواستم مجبورت کنم."

مدتی بود میل زیادی به عرق خوری نداشتم. روز بعد از مستی یک نوع حس بدی آزارم می‌داد. انگار در هوشیاری رنج کشیدن را بیشتر دوست می‌داشتم. از آن گذشته، نشستن در کافه برایم معنای یک نوع وقت گذرانی بیهوده پیدا کرده بود. مثل آدمی که با فال ورق خودش را مشغول کند. از محیطهای کار و مطالعه بیشتر خوشم می‌آمد. شاید بدین دلیل بود که بیشتر وقتم را در کتابخانه‌ها می‌گذراندم.

گفتم: "نه، بدم نمی‌آد." دوتایی رفتیم توی یک کافه و پشت بار نشستیم. گفتم: "چیزی باش نمی‌خوری؟" گفت: "نه" گفتم: "یک تکه نان برشته و مقداری پنیر بد نیست، ها." گفت: "حال خوردن ندارم." و به صاحب کافه سفارش دو لیوان ودکا داد. هوا سرد بود. ودکا می‌چسبید. دوتا دختر هلندی کنارمان نشسته بودند. یکی شان "پنک" بود. ویکریز حرف می‌زد. موهاش را به شکل عجیب و غریبی بافته بود. و عجیب‌تر از آن رنگهائی بود که به صورتش مالیده بود. عین نقاشیهای آبستره. یک جور لجبازی با طبیعت. خوزه ودکایش را یکدفعه سر کشید و با انگشت به صاحب کافه اشاره کرد. صاحب کافه گردن کشید و جلوی ما نگاه کرد. خیال کرد فراموش کرده بود بیاورد. بعد که لیوان خالی خوزه را دید خنده‌ای کرد و گفت: OK.OK.

خوزه اما توی خودش بود. به لیوانها و شیشه‌های عرق توی قفسه‌های روبرو نگاه می‌کرد. لیوان پنجم یا ششم بود یم که حس کردم سرم گیج می‌خورد. خوزه که هنوز داشت روبرو را نگاه می‌کرد سرش را به طرفم چرخاند و گفت: "قشنگه؟ اینجور نیست؟" گفتم: "چی؟"

خوزه اشاره به روبرو کرد. روی دیوار بالای شیشه‌ها، قاب عکس گاو بازی به دیوار نصب بود. گاو خیز برداشته بود. دو پای جلوش از زمین کنده شده بود و دمش راست بود و شاخهایش به محاذات ران گاوباز رسیده بود. گاوباز در حرکتی نرم و زیبا دیده می‌شد. شنل قرمز را پیچانده بود پشتش و نگاهش روبه گاو نبود. گردن کشیده بود به یکسو و چون مجسمه‌ای از مرمر استوار ایستاده بود.

خوزه گفت: "چون روبرو با گاو اینطور زیبا و مطمئن ایستاده." دوباره به نیمرخ گاوباز نگاه کردم و به پرتو غروری که پیشانیش را روشن کرده بود و به حالت مطمئن او. خوزه لیوانش را سر کشید و دوباره سفارش داد. من سرم داشت گیج می‌رفت خوزه هم مست بود. آرنجش از روی پیشخوان مدام سر می‌خورد و پائین می‌افتاد و او سعی داشت خودش را راست نگه دارد. اما نمی‌توانست. این بار که دستاب خبره شدم به

نظرم آمد که گاو با زنقلش را از دست داده و گاو مسلط بر او آماده است تا ضربهٔ کاری را بزند.

خوزه گفت: "دیگه نمی‌خوای؟" گفتم: "الان نه." گفت: "تو همیشه از مستی بدت می‌آد. تو..." نخواست و یا نتوانست جمله‌اش را تمام کند. از روی چارپایه برخاست. رفت و بول عرق را حساب کرد و بی آنکه بقیه و دکایش را سر بکشد گفت: "برویم."

بیرون هوا سرد بود. سرمائی که استخوان را می‌سوزاند. خوزه نمی‌توانست روی پاهایش بایستد. آمدم سیگاری روشن کنم که خوزه از من پیش افتاد. رفت توی خیابان. همان لحظه ماشینی با سرعت از سر پیچ پیدایش شد. من توی شعاع نور چراغهای ماشین خوزه را دیدم که بی‌اعتنا به پیرامونش داشت جلو می‌رفت. راننده شتابزده ترمز کرد. جیغ لاستیکهای چرخ در سکوت محوطه پیچید. بعد خوزه را دیدم که روی پیاده‌رو افتاد. ترس برم داشت. یک لحظه فکر کردم زیر چرخها له شده. له. بعد لکهٔ خون قرمزی جلوی چشمانم پدیدار شد که پهن می‌شد و بزرگ می‌شد و تمام خیابان را در بر می‌گرفت. دویدم جلو. وقتی بالای سرش رسیدم داشت بلند می‌شد. راننده وحشتزده از ماشین درآمد. وقتی خوزه را سرپا ایستاده دید، فحشی زیر لب داد و سوار شد. گفتم: "خوزه، جائیت درد نمی‌کنه؟" گفت: "نه."

مستی از سرم پریده بود. دستش را گرفتم: "چرا مواظب خودت نیستی؟" گفت: "نمیشه. چندبار به تو بگم. آخرش. آخرش." و نتوانست جمله‌اش را تمام کند. آسمان ستاره نداشت و برج کلیسا آن بالا سیاهی می‌زد.

گفتم: "خوزه جته چرا حرف نمی‌زنی؟" خوزه در حالیکه سرش را روی پشتی نیمکت می‌گذاشت گفت: "چیزیم نیس." گفتم: "چی می‌خواستی بگی. چرا می‌گفتی آخرش، آخرش؟" گفت: "گفتم که نه." گفتم: "داشتی زیر ماشین می‌رفتی، خواست بود؟" گفت: "دست خودم که نبود." برگشت و به من نگاه کرد. توی تاریکی چشمانش می‌درخشید یا من خیال می‌کردم که می‌درخشید. درخشش چشم یک آدم مالیخولیائی. گفت: "تموم نمیشه. من نمی‌دونم چکار کنم. چند دفعه بگم. من باید از اینجا برم. تو هم باید بری." بعد انگار با خودش حرف بزند، ادامه داد: "خودم دیدمش. با همین چشمام. راسته‌ی "آمستردام ستراتوخ" را گرفته بودم و داشتم می‌رفتم که دیدمش، نرسیده به پل، افتاده بود توی زباله‌ها. لای کیسه‌های زباله بغل خیابان. می‌خواستم تو را بیاورم که کمکم کنی از آنجا درش بیاریم. اما بردنش. فکر می‌کنم ماشین شهرداری ورش داشته. نزدیکهای ظهر دیگر ندیدمش."

گفتم: "خوزه، چی را دیدی؟ چه افتاده بود لای زباله‌ها؟" گفت: "یک اسب. یک اسب اصیل عربی. افتاده بود لای کیسه‌های زباله عین یک چیز بنجل. عین یک آشغال و داشت با چشمانی درشت و سیاه مردم را نگاه می‌کرد. اما کسی اعتنائی به او نداشت. انگار نمی‌دیدنش." بعد دستهایش را آورد جلوی صورتم. ماشینی دوباره پیدا شد و من دستها و صورت روشن خوزه را توی نور دیدم.

خوزه گفت: "خودم رفتم پهلوش. با همین دستها م روی گردنش دست کشیدم. هنوز پوستش گرم و عرق دار بود. یالهایش هم خیس بود. خیسی یال اسبی در حال تاختن."

بعدا زمن پرسید: "حیف بود، نه؟" گفتم: "آره، حیف بود." گفت: "افتاده بودلای زبالهها وتکان نمیخورد. فقط نگاه میکرد. زورم نمیرسید بلندش کنم. دست وپاش شکسته بود. فکر میکنم ماشین زده بودش." وشانه هایش از زورگریه تکان خورد. قلبم درهم فشرده شد. حس کردم خوزه داشت جای دوتائی مان گریه میکرد.

گفتم: "بلندشو." گفت: "توهم فکر میکنی ماشین زیرش کرده بود؟" گفتم: "آره." گفت: "خیلی بده که اسبی به آن قشنگی زیر ماشین له بشه." گفتم: "آره. خیلی بده." گفت: "حیف آن پالها نبود." گفتم: "آره، حیف بود." گفت: "هنوز میتوانست بدود. هنوز میتوانست تاخت کند. حیف آن پاها نبود بشکند؟" گفتم: "خوزه، بلندشو."

آرام مثل بچه ای رام برخاست. بعددوتائی راه افتادیم. خوزه این بار به من تکیه داده بودوتا نزدیکیهای خانه اش حرف زد. از اسب گفت. از پالهای اسب که خیس از عرق بود. وتن اسب که گرم بود. وهنوز بوی تاختن میداد. وماشین. و دست وپای شکستهٔ اسب که لای زبالهها افتاده بود. وقتی به خانه اش رسیدیم بی-خدا حافظی از من جدا شد.

بی او وبه تنهائی راه افتادم. بدون اینکه حواسم باشد از توی خیابانها میرفتم ونمیدانستم کدام سمت. بی توجه به ماشینها که گاه با سرعت از بغلم میگذشتند و نگاه هم اصلا به چراغ قرمز نبود. وبه خوابهائی که خوزه در بیداری میدید فکر میکردم. وحواسم نبود که خودم هم دارم در بیداری خواب میبینم. یکمرتبه دیدم جلوی کافه ای ایستاده ام که معمولا تا نزدیکیهای صبح باز بود. رفتم تو وبه تنهائی پشت بار نشستم.

اوترخت. زمستان سال ۱۳۶۳

با تاریخ

رازین

ای خط
امتداد طولانی
همسایهٔ زمان
عینیت حافظه ـ از سنگ ،
شمشیر ،
و
دکمه

پیرنامیرا
بی شتاب عجول
که بیهوده پنداشته بودم
که مرزها سخرهٔ دست توانند ،
ای تاریخ

*

صبوری دستهای برزخم‌وآوارهٔ من
در دشت خاکستری تو ،
تحمل مادرآن کودک لال را
یا
داستان زنی را
که درآینه از چشمانش
هرروز
سورنهای ریزرونده‌را
صبورانه
بیرون می‌کشید ،
به‌یادمی‌آورد .

*

ای همهمهٔ مغشوش
مرا راه ببر
به کوچه های پیچ پیچ وکور
به دیروز دور
به سالهای بی عبور

مرا راه ببر
به وقار شرمگین نوع خودم:
به قتل عام همیشگی قناریها
به مراسم زنده بگوری تقسیم
به نام عدالت
به شکار سیاه سرافرازم
با کمند سفید اساریت
به سوختن معرفتم
درحریق ظلمت
به ریزش زهرم درجام شوکران
به پا ضربهٔ گالیله
به "انا الحق" برچوبهٔ دار
به ریزش قامت استوارم
درمیدان نمایش رومیها
به تن شعله ورم
زیرا شکهای موزون نرون
درپاسازگارد، سارد، رم، ویتنام، هیروشیما،
به گم شدن رایت نجابتم
درازدحام چکمه وشنلها وتاجها.

*

ای انبوه پرحوصله!
مرا درخود راه ببر
بگذار ببینم
وقوع حادثه را، شروع فاصله را
بگذار ببینم،
که چگونه
توان دستهای تناورم
این چنین باطل شد،
که ساختنم، برای ریختن بلندای خودم برخاک است.
بگذار ببینم

که چرا
اعتلای خودم را
فقط در کتاب می‌نویسم

*

ای دانش طویل
مرا از خود عبور ده
تا آفرینش ضرورتی را بیاموزم
که تمادفش مرا برخود بشوراند، بشوراند
که ایمان بیاورم
به اعتبار دستهایم،
به اعتلای اندیشه‌ام،
که ایمان بیاورم
"به پاکی آواز آبها"،
به تابش پرنوازش خورشید،
به نعیم باران،
به گوارای جاری گندم،
به سهم خودم،
به سهم خودم
تا زخم قدیم دستهایم را
مرهم نهم
با پیوند تابناک آب
با خاک و آفتاب
در عرصهٔ عطر و تبسم و پرواز
در امتداد تو
تا سیارهٔ خونینم را
از مبدا یک جشن بزرگ
به رنگهای طبیعی مهمان کنم
به قانون باغهای گل ناز
در امتداد تو
و ایمان بیاورم
که رنگ قرمز
تنها نشان عشق است
و ابزار نقاشان
در امتداد تو

دو نامه از تهران ، در زیر موشک‌ها

تهران ۱۳۶۶/۱۲/۱۵

...اگر برایم نامه ننوشته‌ای ، فعلا هم ننویس . خوشحال شدی . مگر نه؟ چون تا سه‌چهار روز دیگر من می‌روم...واحتمالاً تا ۱۵ فروردین برنخواهم‌گشت .

درست سه شب است که حملات هوایی شروع شده ، از بعدازظهر دوشنبه . برای من که هیچ آمادگی ذهنی نداشتم خیلی غیرمنتظره بود و بخصوص دفعات اول که صدای انفجار می‌آمد خیلی می‌ترسیدم . دوشنبه‌شب را هرطور بود صبح کردیم . اما عجب شبی بود . اصلا نتوانستیم بخوابیم . هردو ساعت یک بار صدای انفجار از جایی می‌پراندت بخصوص که هر لحظه منتظر بودی بالای سرخودت خراب شود . و بالای سر خیلی‌ها هم خراب شد . مردم بیچاره . نمی‌دانی چقدر دلهره و اضطراب بدی است . بخصوص که اولش خواب هم بودیم . از صدای انفجار و شکستن شیشه‌ها از خواب پریدم و قلبم واقعاً داشت از کار می‌ایستاد . به‌هرحال آن شب گذشت و زنده ماندیم . صبح که رفتم دانشکده خبری نبود . بعضی کلاسها تشکیل نشد و بقیه هم تق ولق بود . بخصوص که هریکی دو ساعت صدای انفجار کلاسها را به‌هم می‌زد .

همین یک روزه کار خودش را کرد . مردم که کم و بیش خودشان را برای عید و تعطیلات نوروز آماده کرده بودند خیلی جا خوردند . خیابانها خلوت شد . و خرید شب عید متوقف. و عصر صفهای طولانی مقابل پمپ بنزینها . خیلی از مسافرها هم در اثر کمبود وسیلهٔ نقلیه مجبور بودند پیاده بروند . خلاصه یک شبه شکل شهر عوض شد . مردم دل و دماغ نداشتند ، توی اتوبوس زنها گریه می‌کردند و همه جا صحبت از این بود که کجا را زده و چقدر کشته شده‌اند .

بهرحال مادرم خیلی نگران است . تلفن زد که بلند شو بیا . باید هم زودتر بروم ، چون با وضعی که الان هست دانشکده هم نیست . عصر سه‌شنبه با عمویم و یکی از اقوامشان که باغی در ملارد کرج دارند آمدیم اینجا و تا الان که عصر پنجشنبه است اینجا هستیم . بازهم هریکی دو ساعت صدای انفجار می‌آید و ضدهوائیها که بعد از انفجار شلیک می‌کنند . سخت سرما خورده‌ام . سرم به‌شدت درد می‌کند . دلم گرفته و بخصوص توی این همه آدمها احساس ناراحتی و خجالت می‌کنم .

...هرچند که اینها سه تا چهار دختر تقریبا همسن و سال من دارند ، اما من غریبه‌ام. طفلکی‌ها خیلی هم‌هوایم را دارند . اما من ناراحتم . همه‌اش می‌پرسند...خانم چرا

نا راحتی؟ ومن نمی‌دانم‌چرا یک دفعه‌بغضم می‌خواهدبترکدوبه‌سختی جلـــو خودم را می‌گیرم...

عصرجمعه‌برگشتیم‌تهران. روزجمعه‌به‌جزیکی دوبار دیگر موشک نینداخته‌بودند وهمهٔ آنها که‌رفته‌بودندشهرهای اطراف برگشتند. روزشنبه، اول هفته‌هر کســی می‌خواست برودد‌نبال کارش. اما هنوزترسیده‌بودیم‌خانه‌که‌دوباره‌شروع شد.صدای انفجاروبعدازآن صدای آمبولانسها که‌روحت را عجیب‌آزار می‌دهد. خیلی عجیب‌است. هرلحظه‌منتظری که‌قرعه‌به‌نام‌کی بیفتد. امشب (جمعه‌شب) من همه‌اش آرزومی‌کردم زودترموشکی روی سرمان بیفتدوبمیرم. انتظاروحشتناکی است. تا توی این‌شرایط نباشی هیچ احساس آنهایی راکه‌اینجا هستندنمی‌فهمی. حالا بیشتربه‌دردآن‌بدبختهای شهرهای دم‌مرزومنطقهٔ جنگی پی می‌برم. هرروز، هرساعت وهرلحظه‌منتظری که‌سقف بالای‌سرت خراب بشود.

مادرم‌خیلی بی‌تابی می‌کند. دیشب زنگ زده‌بودومی‌گفت هرچه‌زودتربیا. قرار گذاشته‌ایم‌امروز برویم. بلیط هم‌نداریم. ساعت ۱۲ ظهرتوی راه‌آهن قـــرار گذاشته‌ایم. ازدیشب خیلی موشک زده. . مدارس ودبیرستانها که‌تعطیل اســت. عجب موقعی، موقع امتحانات بچه‌ها. جالبش آنجاست که‌توی روزنامه‌نوشته‌بودند که‌آموزش وپرورش آگهی داده‌که‌امتحانات درپناهگاهها برگزارشود. خیلی ازمدارس پناهگاه‌ندارند. بعدهم‌با این دلهره‌ونگرانی که‌همه‌دارندمی‌شودامتحان‌داد؟ همه کارشان مثل خودشان مسخره‌است!

بگذارتمامش‌کنم. بقیه‌اش را اگرزنده‌ماندم‌وسالم‌رسیدم...برایت می‌نویسم. اگرتوی بمباران مردم‌ونامه‌ام‌به‌دستت رسید، بدان اگربمیرم‌نقطهٔ‌پایانی‌خواهد بودبرتمام‌آرزوها، امیدها ودوست‌داشتنها. برای من مرگ پذیرفته‌شده‌است. اما اینکه‌برای چی بمیرم‌برایم‌خیلی اهمیت دارد. اگرخودکشی بکنم‌درنظرخـــودم‌با ارزشتراست تادرجنگی بیهوده‌بمیرم. اما من منتظرم. هرلحظه‌منتظرم‌که‌انفجار موشکی خانه‌را روی سرم خراب‌کندوبمیرم. همچنان که‌خیلی‌ها مردند. ما هم مثل آنهای دیگر.

تهران ۱۳۶۷/۲/۷

...حالا، مدت‌کوتاهی است‌که‌مردم‌تهران روزها را با آرامش نسبی به‌سرمی‌برند وشبها سرراحت به‌بالین می‌گذارند. تقریبا یک هفته‌ای می‌شودکه‌عراق موشک‌پرانی را متوقف‌کرده‌است وزندگی می‌خواهدروال عادی خودرا بازیابد...اما تهرانی ها هنوزبکلی ازوحشت خلاص نشده‌اند. به‌همه‌که می‌رسندبا نوعی دلهره‌واضطراب‌می‌پرسند: یعنی همین طورمی‌ماند؟

همه‌چیزگویای آن است‌که‌وضع فعلی موقتی است. ملاها بازشرارت را شـروع

می‌کنندو عراق موشکها را نثار شهرها خواهدکرد: شکست افتضاح‌آمیز آخوندها درفاو، غرق شدن کشتیهای جنگی ایران درخلیج فارس بوسیلهٔ آمریکا، ماجرای ربودن هواپیمای کویتی که برای رژیم‌جزننگ وبی‌آبروئی چیزی به‌بارنیاورد، اخطار دبیرکل سازمان ملل به‌ایران وعراق برای خودداری ازاستعمال بمب شیمیائی، وسرانجام تهدیدعراق بداز سرگرفتن جنگ شهرها ونیزقطع رابطهٔ عربستان سعودی با رژیم جمهوری اسلامی همگی دلالت برناپایداری اوضاع دارد. مردم‌هم دراین مدت به‌خوبی رژیم‌را می‌شناسند، ومی‌دانندکه اینها درمقابل‌چنین‌حوادثی خطرناکتر، وحشی‌تروهارتر می‌شوند. عراق همانطورکه بارها لااقل درحرف نشان داده مایل‌است این جنگ بی ثمرپایان بگیردولی رژیم‌خمینی با اینهمه عروتیزی که دربارهٔ‌جنگ کرده‌وبا این افتضاحاتی که‌به‌بارآورده‌چاره‌ای جزشرارت وادامهٔ جنگ ندارد...

البته‌تهران فعلاً آرام‌شده‌ولی تهرانیها آرامش ندارندودرهرلحظه‌نگرانند بازموشکها به‌سویشان شلیک شود. مردم‌ازخودمی‌پرسندکه‌اگرجنگ شهرها ازسرگرفته شودچه‌بایدبکنند؟ شما نمی‌دانید دراسفندوفروردین که‌تهران آماج موشکهای عراق بودبرمردم‌چه‌گذشت وشهربه‌چه‌جهنمی تبدیل شد. درست دردههٔ‌اول اسفندبود که عراق دوموشک برای اولین باربه‌تهران زد. تهران پشت‌سرهم‌صدای دوانفجار مهیب شنید وهمه‌درحیرت شدندکه‌چرا نه‌دفاع ضدهوایی به‌کارافتاد، نه‌برقهارفت ونه‌آژیری ازرادیووتلویزیون شنیده‌شد...حضرات هم‌صدایش رادرنیاوردند ولی مردم‌با تلفن‌ووسایل دیگربه‌هم‌خبردادندکه‌دربیمارستان عیوض‌زاده‌درخیابان شیخ هادی وکوچه‌ای درمیدان ۲۵ شهریور انفجارهایی اتفاق افتاده‌است. ودرهر نقطه‌دهها نفرتلف‌شده‌اند. البته‌اهل فن ونظامیها وکسانی که‌به‌محل رفته‌بودند همان لحظه‌فهمیدندکه‌اینها دیگرموشک است وفردای آن روزتقریباً همهٔ مردم‌تهران موضوع دستگیرشان شد. اما درهمین حال که‌مردم‌با وحشت واضطراب خبراصابت‌موشکها را با حیرت وتعجب بازگومی‌کردندعراق هم‌که‌دیگراین کاربرایش عادی شده‌بودپشت سرهم‌تهران را به‌آتش وخون می‌کشانید. ازجمله‌نقاطی که‌به‌شدت آسیب دیدند یکی خیابان شاه‌عباس روبروی تهران کلینیک بود، دیگری مجیدیه‌که موشک به‌خانه‌ای‌که مهمانی بزرگی درآن برقرار بوداصابت‌کرد. ازهمه‌بدترمیدان فوزیه‌بودکه موشکی درساعت ۹ صبح به‌بانک خوردکه‌پرازکارمندومشتری‌بودوپشت آن خیابان اقبال‌که ایستگاه‌اتوبوسهائی است که‌چندتای آنها درهمین واقعه‌پرازمسافرازبین‌رفت. در خیابان نوبخت، نزدیک خیابان پالیزی، موشک روی آسفالت خیابان درسریک چهارراه‌به‌زمین خوردوتمام‌خانه‌های اطراف راویران کرد. درقیطریه‌دوموشک به خانه‌های مردم‌فرودآمدوکشتاری عظیم‌براه‌انداخت. فروشگاه‌شهروروستای واقع‌در کریمخان زند- فیشرآباد بکلی باخاک یکسان شد. خوشبختانه موشک درساعت پنج صبح به‌آنجاخوردکه‌هنوزکسی درآنجانبود. پادگانی درخیابان ایرانشهر مورد اصابت قرارگرفت وبه‌خانه‌های اطراف هم‌صدمات بسیاروارد‌آورد. درنزدیکی‌پزشکی قانونی نیزخرابیها بسیاربود...رویهمرفته بیش‌ازصدموشک به‌تهران خورد و بسیاری ازمحلات وکوچه‌ها را به‌ویرانه‌ای تبدیل کرد. عیب‌کاردراین استکه وقتی

موشک درجائی فرودمی‌آیددوسه‌خانه‌ای را درهم‌می‌کوبدا ما موج انفجارآن درسراسر محل ، شیشه‌تمام‌خانه‌ها را درشعاع چندکیلومتری بکلی درهم‌می‌شکندوچارچوب درها را ازجا درمی‌آورد. این مصیبتی است که‌برسرتمام‌نقاط موشک خورده‌نازل شده‌ودر نتیجه ، مردمی که‌موشک دریک کیلومتری خانه‌شان فرودآمده‌وخوشحالندکه‌خانه‌شان خراب نشده‌نا چارندپنجره‌ها ودرها را با لحاف وشمدونایلون بگیرندتاازسرما درامان بمانند ، موشکی که‌به‌محلی درنزدیکی بیمارستان شریعتی اصابت کرده‌تمام شیشه‌های ساختمان بیمارستان بعلاوه‌چندین کوچه‌پشت‌بمیارستان را تماماً درهم شکسته‌است وخرابی حتی تا نزدیکی پمپ بنزین امیرآبادهم‌ادامه‌یافته‌است .

ازروز ۱۰ فروردین به‌بعدمعلوم‌نشددرسایه‌چه‌تغییروتحولی اثرات تخریبی موشکها ناگهان زیادترشدچنانکه‌موشک میدان ونک چندخانهٔ محکم‌اسکلت فلزی را بکلی ویران کردودهها اتومبیل درحال حرکت درخیابان توانیرراهمراه‌بامسافرانش نابودساخت . حتی عمارت بلندی دریک کیلومتری محل انفجارتمام شیشه‌هایش شکست وخودعمارت غیرقابل سکونت اعلام‌شد .

حالاچندکلمه‌بشنویدازاقدامات مسئولین جمهوری اسلامی دربرابراین‌اوضاع وحشتناک ...به‌محض اینکه‌موشک به‌جائی می‌خوردماًمورانی که‌ازقبل بسیج‌شده‌اند با بیسیم‌خبرمی‌شوندوفوری به‌محل حادثه‌می‌رسند . نخست اطراف محل موشک خورده‌را محاصره‌می‌کنندوهیچکس را نمی‌گذارندبه‌محل نزدیک شود . آنگاه‌لودروکامیونها می‌رسندوتمام‌خاک وچوب واشاثهٔ خانه‌ها واجسادراقاطی هم‌بارمی‌کنندوسریعاً ازمحل ومنطقه‌دورمی‌سازند . این ازشاهکارهای رژیم‌است زیرادرروزهای اول موشکباران درمیدان ۲۵ شهریورودرخیابان پهلوی به‌محض تخریب خانه‌ها ونابودی اهالی ، عده‌ای به‌خیابانها ریختندوتظاهرات کردند . البته‌این تظاهرات سرکوب شدو دار ودسته‌هادی غفاری فوراً درمحل حاضرشدندوبه‌مردم‌حمله‌بردندوعده‌ای‌رادستگیرکردند. ازآن پس ، برای جلوگیری ازاعتراضات وتظاهرات مردم‌به‌این شیوهٔ محاصره و پوشاندن تمام‌آثارخرابی متوسل شدند . البته‌بعدهااعتراضات شدیدی شدکه‌زیر این خاکها اجسادعزیزآن ماست . اموال واشاثهٔ آنهاست ...اینهاراکجا می‌برند؟ با اموال مردم‌چه‌می‌کنند؟ درنتیجه‌رژیم مجبورشددرروزنامه‌ها اعلام‌کندوقتی‌جائی خراب می‌شودماموران امدادبه‌محل می‌روندواشاثه‌را برای جلوگیری ازدستبرد سارقان به‌نقاط امن می‌برند ! صاحبان خانه‌های خراب شده‌می‌توانندبه‌فلان محل مراجعه‌کنندواموال خودراکه‌اززیرخاکها بیرون آمده‌دریافت دارند . امامردم‌این حرفها را باورنمی‌کنندوبیشترفکرمی‌کنندکه‌اموال واشاثه‌لوطی خوروملاخور می‌شود .

یک کارمسخرهٔ دیگررژیم‌دراین جریانات کتمان تعدادمجروحان ومقتولان است . شما اگرکل ارقامی راکه‌رژیم‌دراین دوران موشک زنی درباره‌ٔ کشته‌شدگان اعلام‌داشته‌جمع بزنیدشایدبیش از ۲۰۰ نفرنشود . اما جالب این است که‌درهمین اوضاع واحوال یکی ازمسئولان سپاه‌پاسداران آمارتلفات جنگ شهرهارابرای تهران درمرتبهٔ اول(دوسال قبل) ۲۰۰۰ نفرودرمرتبهٔ دوم (حدویک سال ونیم‌قبل)۳۰۰۰نفر اعلام‌کرد . اگربای مقایسه‌به‌میان آیدبایدانتظارداشت این‌بارتلفات‌جنگ موشکی

تهران از ۱۰ هزار نفر هم بیشتر باشد!

درهرحال مردمی که بی خبر از هرجا درخانهٔ خود نشسته اند و ناگهان بر اثر سقوط موشک در نزدیکی محلهٔ آنها شیشه های خانه شان خرد و خاکشیر می شود به اعتراض بیرون می ریزند و فریاد بر می دارند و مسئولان کمیته ها درست در بین تظاهرات به میدان می آیند و وعده می دهند که به زودی خسارات را جبران می کنند و تمام پنجره ها و درها را شیشه می اندازند و تعمیر می کنند اما به این وعده ها هم عمل نمی شود و در بسیاری از نقاط تنها با دادن چند ورقهٔ نایلون سروته قضیه را هم آورده اند.

موضوعی که سردرگمی آخوندها را در این ماجرا نشان می داد مسئلهٔ بنزین بود. اولین موشکها که به تهران خورد آنها که امکان و وسیله ای داشتند زن و بچه را توی اتومبیلهای خود ریختند که به شمال یا نقاط دیگر بروند اما وقتی به پمپ بنزین مراجعه می کردند به آنها گفته می شد دستور داده اند به اتومبیلهائی که قصد خروج از تهران را دارند بنزین داده نشود. اما چند روز بعد با ادامهٔ موشک باران عراق و عمیقتر شدن بحران رژیم هم تغییر نظر داد و به این نتیجه رسید حال که تهران را به هیچ وسیله ای نمی تواند محافظت کند بهتر است مردم را آزاد بگذارد که از تهران خارج شوند. به این ترتیب بنزین آزاد شد و حتی چند روز بعد رژیم برای تحریک بیشتر مردم به خروج از تهران و ممانعت از اجتماعات و تظاهرات در تلویزیون یک رشته بحثهائی گذاشت درباره اینکه چگونه باید برای مقابله با حملات شیمیائی مجهز شد... از طرف دیگر خود رژیم مرتب شایعات مربوط به حملهٔ عراق به وسیلهٔ بمب شیمیائی به تهران را تقویت می کرد تا مردم هرچه بیشتر از تهران خارج شوند. یکی دیگر از تسهیلاتی که رژیم برای خروج مردم از تهران فراهم کرد این دستور بود که در تمام استانها باید کوپنهای مواد غذائی تهران را قبول کنند... و بعد مدرسه ها را تعطیل کردند تا مردم مجبور نباشند به خاطر فرزندان خود در تهران بمانند و سپس کارمندها را هم دو دسته کردند که هر دسته یک روز به اداره بیایند که اگر موشکی به سازمانی خورد نیمی از کارکنان در امان بمانند! اما رژیم موضوعی را که در نظر نگرفته بود این بود که چنین تسهیلاتی برای فرار از تهران اگر همزمان با تهیه وسایل حرکت و سفر نباشد پدر مردم درخواهد آورد!... و واقعاً چنین شد. آخر تمام مردم تهران که وسیلهٔ شخصی برای سفر ندارند و وسایل عمومی هم که در اختیار بخش خصوصی است و آنها هم منتظر چنین اوضاع بحرانی هستند تا مردم را غارت کنند. به این ترتیب در اواسط اسفند کرایهٔ یک مسافر از تهران به ساری از دو هزار تومان شروع شد و تا شب عید حتی به ۱۰ هزار تومان هم رسید... تازه این افراد که می توانند از تهران بگریزند به کجا می روند؟ در خارج از تهران چه چیز انتظار آنها را می کشد؟ صرف نظر از معدود افرادی که در شمال خانه و ساختمانی دارند بقیه باید در اتاقها، کلبه ها و حتی آلاچیقها پناهنده بشوند و با زندگی بسیار دشوار و گرانی دست و پنجه نرم کنند. در شهرهای شمالی بسیاری از روزها از کثرت جمعیت نان کمیاب می شد. قیمت تخم مرغ به دانه ای ۲۰ تومان رسید. عدهٔ زیادی جمعه از تهران خارج می شدند و به دهات و شهرکهای اطراف تهران، از ورامین و شهریار و شهرری و کرج گرفته تا رودهن و دماوند و دامنه های البرز پناه می بردند. در شرق

تهران همین که از شهر خارج می‌شدی، از پشت تهران پارس تا نزدیکیهای دماوند، همه جا مردم را می‌دیدی که در آن هوای سرد زیر چادر، کنار آتش یا داخل اتومبیل زن و بچهٔ خود را پناه داده بودند. بسیاری از اینها کارمندان بدبخت ادارات هستند که اگر سرکار حاضر نشوند از کار بیرونشان می‌کنند و ناچار هر روز به شهر و ادارهٔ خود می‌روند سر و گوشی آب می‌دهند و باز ظرفهای عصر نزد زن و بچهٔ خود در بیابان خدا برمی‌گردند.
در این گیرودار مقامات حکومت که هیچ وقتی را برای کره گرفتن از آب از دست نمی‌دهند فرصت را غنیمت شمردند و اعلام کردند که از این پس بلیط پروازهای خارج از کشور به دلار فروخته خواهد شد. در نتیجه با توجه به قیمت دلار در بازار سیاه قیمت این بلیط حدوداً ده برابر افزایش پیدا کرد و مثلاً قیمت بلیط پرواز تهران ـ پاریس به حدود ۱۲۰ هزار تومان رسید.
آنها که حتی شانس این قبیل گریزها را هم ندارند خود و خانواده را به دست بلا و قضا می‌سپارند و در تهران می‌مانند. در میان همین افراد است که بسیاری به ناراحتیهای روانی و عصبی دچار شده‌اند. روزی که موشک به کوچهٔ مقابل "تهران کلینیک" خورد در برابر بیمارستان آسیاب طویلی از زنان و مردانی تشکیل شده بود که همگی بر اثر اختلالات روانی گرفتار بحرانهای شدید روحی شده بودند. عدهٔ زیادی گرفتار بحرانهای قلبی شدند و بسیاری نیز در همین حوادث در اثر اصابت تکه‌های شیشه تکه پاره شدند.
در امیرآباد دختی کودک خردسالی بعلت ریختن شیشهٔ شکسته در چشمانش بینائی خود را از دست داد... تهران آن روزها چنان خلوت بود که اتومبیلها می‌توانستند با حداکثر سرعت حرکت کنند. وقتی این سکوت و خلوتی شهر را می‌دیدی فکر می‌کردی در قبرستان داری حرکت می‌کنی. خرابی خانه‌ها و کوچه‌ها، منظرهٔ خانه‌های پوشیده از نایلون، پنجره‌های خاموش و بی‌نور احساس حضور در قبرستان را در آدم بیشتر تقویت می‌کرد و زمانی که آدمهای هوش از دست داده و روانی را می‌دیدی که حرکاتی غیرعادی می‌کنند فکر می‌کردی وارد تیمارستان شده‌ای نه شهر تهران...
یکی از حالات جنون آسا که در همان ایام در میان مردم زیاد دیده می‌شد انعکاس روحیات آنها با حرکت موشکها و آژیر رادیو بود. در این اواخر وقتی موشکی به سوی ایران شلیک می‌شد دستگاه می‌فهمید و آژیر کشیده می‌شد و پنج دقیقه بعد موشک به تهران می‌خورد. هرگاه آژیر به صدا درمی‌آمد و از موشک خبری نمی‌شد مردم شادی می‌کردند که خدا را شکر، این یکی هم به قم خورد. فکر می‌کردند هر موشکی که به قم بخورد دسته‌ای از آخوندها را می‌کشد و دیگر نمی‌دانستند که آخوندها از ریز و درشت همگی در پناهگاههائی که آریامهر ساخته همچون موشی پنهان شده‌اند و تنها مردم بدبخت و بی‌پناه قم بودند که زیر موشکها جان می‌سپردند.
در این اوضاع و احوال، سیاستها و حرکات حکومت هم مثل نمکی زخم مردم را دردناکتر می‌کند: در اولین روزهای موشکباران خمینی سعی کرد با تعابیر بچگانه مردم را فریب دهد و گفت که عراق از این فشفشه‌بازی پشیمان می‌شود. اما با ادامهٔ حملات موشکی بالاخره فهمید که موضوع جدی است و آنوقت دار و دستهٔ اش را به سوی سازمان ملل و صلیب سرخ و... گسیل کرد و به حقوق بشر متوسل شد. حرف از کشته شدن بیماران

وبچه‌ها و نابودی آثار باستانی به میان آورد.

اما مردم به خوبی می‌دانند که آخوندها هیچ مرجع یا قانون بین‌المللی را قبول ندارند و پایبند به هیچ اصل و مقرراتی نیستند و تا بحال هیچ عهدنامه‌ای را هم رعایت نکرده‌اند و اگر حالا به یاد این حرفها افتاده و شکوه و ناله سر داده‌اند تنها به این علت است که هستی حکومت خود را در خطر می‌بینند.

ح. خویشاوند

کتابهای تازه

شریا روشن

در این صفحات "چشم‌انداز" کتابهای منتشره در خارج از کشور را معرفی می‌کند. این معرفی، بررسی و نقد نیست. از نویسندگان و ناشرانی که مایلند آثارشان در "کتابهای تازه" معرفی شود دعوت می‌کنیم که نسخه‌ای از اثر خود را برای ما ارسال کنند.

احمدی (فریدون). ارثیهٔ مادربزرگ. آلمان. کلن. تاریخ انتشار؟ [۱۳۳۵؟]. ۹۴ صفحه.
مجموعهٔ هفت داستان کوتاه. زمان و مکان داستانها جمهوری اسلامی است.

پرهام (بهروز). مقدمه‌ای بر مباحث دموکراسی در جنبش چپ ایران. انتشارات سازمان فدائیان خلق ایران. بهمن ماه ۱۳۶۶. ۱۱۸ صفحه.
مجموعهٔ مقالاتی دربارهٔ دموکراسی. که این مقالات "طرحی است مطالعاتی و قابل بررسی در جنبش که خود را بصورت باز و مفتوح و "نه بسته و تمام شده "نگه می‌دارد" مخاطب بحث در این نوشته نیروهای مارکسیست ـ لنینیست ایرانی هستند." در این مجموعهٔ مقالات مسائلی نظیر "دموکراسی بورژوائی"، "دموکراسی، مذهب، ایدئولوژی"، "سانترالیسم دموکراتیک"، دموکراسی و انترناسیونالیسم"، "دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا" مورد بحث قرار گرفته‌اند.

جامعهٔ دموکراتیک ایرانیان، مقیم فرانسه. در راه هروهای خون، گزارشی زنده از زندانهای سیاسی رژیم جمهوری اسلامی. فرانسه. اسفند ۱۳۶۴. ۵۰ صفحه.
هفت یادداشت دربارهٔ آنچه در زندانهای جمهوری اسلامی گذشته و می‌گذرد. کتاب حاصل گزارشهای "تعداد زیادی از زندانیان سیاسی است که مدتها در زندانهای گوناگون جمهوری اسلامی بسر برده‌اند."

خاکسار (نسیم). دیروزیها، پاریس (؟). نشر ایران فردا. فروردین ۱۳۶۶. ۸۲ صفحه.

مجموعهٔ داستانهایی است که در واقع یک داستان بلند را شکل می‌دهند دربارهٔ زندگی زندانیهای سیاسی در محبس رژیم شاه. زندانیهایی از دو نسل متفاوت و با خطوط شخصیتی پیچیده و گوناگون. "قهرمانها" در فضای زندان. کمونیستهای مسن و پرسابقه و "اَبَدکِش" در برابر "جوجه کمونیستهایی" که با جنبش چریکی سالهای ۵۰ به زندان می‌رسند. "دیروزیها" در پنج قسمت (داستان کوتاه؟) چهرهٔ این گروه سابقه‌دار را تصویر می‌کند.

دویچر (ایزاک). استالین. یک بیوگرافی سیاسی. ترجمهٔ بهروز. جلد اول ۱۹۳۴-۱۸۷۹. ساربروکن (آلمانغربی). انتشارات بازتاب. ۱۳۶۵. ۴۵۱ صفحه.

اثر دویچر یکی از شناخته‌ترین و مهمترین کتابهایی است که دربارهٔ استالین نوشته شده است. نویسنده در مقدمهٔ کتاب خود می‌نویسد "یک تصویر خوب باید به خوبی پیچیدگی شخصیت انسان را آشکار کند و در عین حال این کار را چنان انجام دهد که این پیچیدگی برای هرکه به آن بنگرد قابل درک باشد. اگر بر اساس این قاعدهٔ ارزنده کهن قضاوت کنیم تصویری که من از استالین به دست داده‌ام به حد کافی موفق است." این جلد از کتاب، زندگی استالین تا زمان درگذشت لنین را در بر می‌گیرد.

رحیمی (حمیدرضا). زمزمه‌های دیواری. هامبورگ (آلمانغربی). زمستان ۱۳۶۶. ۵۲ صفحه.

گزیده‌ای از شعرهای کوتاه سراینده در فاصلهٔ سالهای ۶۵-۱۳۶۰. بخش عمدهٔ این ۳۹ شعر در ایران سروده شده. چند شعر پایانی کتاب فضای زندگی تبعیدی را تصویر می‌کند.

روناسی (احمد). جنبشهای انقلابی ایران. ساربروکن (آلمانغربی). بازتاب. ۱۳۶۶. ۵۰۰ صفحه.

در مقدمه، نویسنده ضمن توضیح روش برخورد خود، به اختصار به جنبشهای بودگی در ایران پیش از حملهٔ اعراب می‌پردازد. بخش اول کتاب، جنبشهای ایرانیان در واکنش به تسلط اعراب و سپس انقلاب مشروطیت و بخش دوم جنبش جنگل را بررسی می‌کند.

سازمان عفو بین‌الملل. ایران. نقض حقوق بشر. لندن. ۱۳۶۶. ۱۲۱ صفحه.

این نخستین بار است که سازمان عفو بین‌الملل، نشریه‌ای به زبان فارسی انتشار می‌دهد. "این گزارش نگرانی عفو بین‌الملل و نیز توصیه‌های این سازمان را که سال قبل طی دو تذکاریه برای دولت جمهوری اسلامی ایران ارسال گشته تشریح نموده و حاوی شهادتنامه‌های زندانیان سابق سیاسی و عقیدتی... است." این گزارش همچنین بیانگر موارد متعدد و مستمر نقض حقوق بشر در ایران طی هشت سال گذشته است.

سحر (م). شبنامه‌ها. لندن. انتشارات شما. ۱۳۶۶. ۱۳۷ صفحه.
قطعات واشعار طنزگونهٔ م. سحر که خود می‌نویسد: "منظومه‌ها و نظمها و ـ اگر بتوان گفت ـ شعرهای این مجموعه انعکاس تلخ نفرت و نفرین گوینده‌اند از آنچه بر ما رفته است. پس بی‌پرده‌اند و خشن با حربهٔ خاری که بر دوش دارند و خندهٔ تلخی که بر لب. "سلطنت نامه"، "نوری نامه"، "امامیات"، "اسطبلیات" و "تودهٔ ایات" قسمتهایی از این مجموعه را تشکیل می‌دهند.

سردوزامی (اکبر). پرسه در کوچه پس کوچه‌های ناآشنا "سه زندگینامه". استکهلم. انتشارات آرش. فروردین ۱۳۶۷. ۲۰۴ صفحه.
"به ضرورت شناخت آنچه به ما این را همان کشاند... بر آن شدیم تا مجموعه‌ای از تجربیات این و آن را... همانگونه که زیسته‌اند، با همهٔ ضعفها و قدرتشان بی هیچ دخل و تصرفی حتی در ساخت جملاتشان بنمایانیم، درست همچون قراردادن آئینه‌ای بر گذرگاهی که آغاز و انجامش، خود گذر عمری است." بیان سه زندگینامه است. "بی هیچ دخل و تصرفی در جمله‌بندیها و ساخت کلام."
"امواج بلند دریا"، "سفر دور و دراز من" و "پای صحبت زنی سیاسی" عناوین این سه زندگینامه است. "زن سیاسی" می‌گوید: "هنوز گاه بگاه نامه‌ای از پدرم می‌آید که در آن نامأورانه اعمال مرا که یک دخترهستم می‌ستاید. حالا البته در نامهٔ آخرش نوشته است: "بارها گفته‌ام که تو پسر بزرگ من هستی." ولی من نمی‌توانم این چیزها را قبول کنم. نوشتم: "من دختر تو هستم، دختر!."

سویتوچرسکی (تادوز). شکل گیری هویت ملی در یک جامعهٔ مسلمان، آذربایجان روس ۱۹۲۰ـ ۱۹۰۵. مترجم یاشار آیدین. استراسبورگ (فرانسه). انجمن فرهنگی آذربایجانیان. پائیز ۱۹۸۷. ۲۵۶ صفحه.
نویسنده ضمن اشاره به اینکه به خلاف ارمنستان و گرجستان، دربارهٔ تاریخ دوران جدید آذربایجان هیچ تکنگاری در زبانهای غربی وجود ندارد، اشاره می‌کند که این کتاب دربارهٔ آذربایجانیان ترک زبان مسلمانی است که قسمت اعظمشان در امتداد مرزایران زندگی می‌کنند و چگونگی شکلگیری هویت ملی را در میان ایشان از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه تا برقراری جمهوری شوروی آذربایجان در سال ۱۹۲۰ بررسی می‌کند.

شفق (ک. ن.). سرزمین تلخ. محل انتشار (آلمان غربی؟). تاریخ انتشار (؟۱۳۶). ۴۸ صفحه.
مجموعهٔ شعرهای سروده شده در فاصلهٔ بهار ۶۲ تا پائیز ۶۳. "این شعرها را من عمدتاً در آوارگیها یم سروده‌ام." مجموعه به همهٔ زنان و مردانی که در ظلمت شب بلدای حکام خون گریسته‌اند اما هیچگاه مرگ آفتاب را باور نکرده‌اند" تقدیم شده است.

علیزاده (پروانه). خوب نگاه کنید، راستکی است (گزارش زندان). پاریس.

انتشارات خاوران. مهر ۱۳۶۶. ۶۸ صفحه.

گزارشی خواندنی و ماندنی از زندانهای جمهوری اسلامی. "هرچه‌هست، گوشه‌ای از واقعیتی است که در زندانهای جمهوری اسلامی می‌گذرد، ... تنها کوشش کرده‌ام که جز آنچه خود دیده‌ام و جز به همانگونه که دیده‌ام چیزی ننویسم."

فراهانی (ر.). شوراها و انقلاب در روسیه. انتشارات سازمان کارگران انقلابی ایران. آبان ۱۳۶۶. ۱۲۷ صفحه.

"بررسی خصوصیات عمومی و ویژگیهای نهضت شورایی در هریک از سه انقلاب روسیه [۱۹۰۵ و مراحل مختلف انقلاب ۱۹۱۷] درک روشنتر حرکت کارگران و متحدانشان در دوره‌های مختلف انقلاب را ممکن ساخته و اهمیت شوراها را به طور برجسته‌ای نمایان می‌سازد." بدین ترتیب نقش شوراها تا سال ۱۹۲۱ در روسیهٔ انقلابی بررسی گردیده است.

فرزانه (م.ف.). دندانها و چند داستان حیرت انگیز دیگر. مقدمه از مولود خانلری. پاریس. ۱۹۸۶. ۳۲۰ صفحه.

کتاب تازه‌ای از مصطفی فرزانه مرکب از پنج داستان کوتاه: "شب زنده‌داری"، "در سفر اخیر به آلمان"، "استخوان عقرب"، "دندانها" و "پاتیلی".

قصیم (کریم). [ترجمه و گردآوری]: درشوروی چه می‌گذرد؟ دربارهٔ گلاسنوست و پروسترویکا. جبههٔ دموکراتیک ملی ایران. دی ۱۳۶۶. ۸۰ صفحه.

مصاحبه‌هایی با شخصیتهای سیاسی و فرهنگی شوروی دربارهٔ تحولات اخیر این کشور و خط مشی گورباچف. درضمیمه نیز قسمتهایی از گزارش گورباچف به پلنوم حزب کمونیست شوروی در اکتبر ۱۹۸۷ با ترجمه و تنظیم علی متین دفتری.

کارگر (داریوش). سنگسار. استکهلم. آرش. بهمن ۱۳۶۶. ۱۷۶ صفحه.

مجموعهٔ شش داستان کوتاه از داریوش کارگر، نوشته‌های سالهای ۶۳ و ۶۵. سرکوب و ظلم و فقر و پایداری در جمهوری اسلامی ایران به نثری شیوا و خواندنی.

کانون دوستداران فرهنگ ایران. "بیژن اسدی پور- معرفی نامه". واشنگتن تابستان ۱۳۶۶. ۶۰ صفحه.

معرفی و تحلیل طرحهای بیژن اسدی پور همراه با متن گفتگویی با خود او و نمونه‌هایی از آثارش.

فرناندو (کلودین). بحران جنبش کمونیستی. از کمینترن تا کمینفورم". جلد اول بحران انترناسیونال کمونیستی. مترجم عباسعلی جوادی. کلن. انتشارات آزاد. ۱۳۶۳. ۳۳۱ صفحه.

نویسندهٔ کتاب از اعضای رهبری حزب کمونیست اسپانیا بوده است که در سال ۱۳۶۵ به همراه عده‌ای دیگر از این حزب اخراج می‌گردد. نویسنده در مقدمهٔ کتاب یکی از سوالات مهمی را که افشاگریهای دوران خروشچف و شورشهای کارگران و روشنفکران مجار و لهستانی برای بسیاری از کمونیستهای جهان مطرح نمود- به این ترتیب عنوان می‌کند: "این مارکسیسم ما چه مارکسیسمی است که با سقوطی دوگانه تئوریک و پراتیک، حقایق را از ما پنهان نمود و چشمانمان به حالتی اسرارانگیز درآمده بود، بجای آنکه به ما در شناسائی حقایق و واقعیات کمک کند؟" و اضافه می‌کند که اخراج از حزب به او "زمان و آزادی لازم را بخشید تا درچهارچوب اطلاعات و تجارب خود" جواب این سوال را جستجو کند. "ریشهٔ پیدایش و نگارش این کتاب در این امر نهفته است."

میرزا آقاخان کرمانی. نامه‌های تبعید. به کوشش هما ناطق و محمد فیروز. آلمانغربی. موسسه انتشارات حافظ. ۱۳۶۵. ۲۰۱ صفحه.

مجموعهٔ نامه‌های میرزا آقاخان از استانبول به میرزا ملکم‌خان در فاصله سالهای ۹۵- ۱۸۹۰. گامی در راه شناخت بیشتر متفکری که به تاکید گردآورندگان این مجموعه "افکار او نه تنها در نهضت مشروطیت تاثیر گذاشت بلکه سالها بعد، الهامبخش ارانی و بزرگ علوی شد و هم امروز برخی از نوشته‌های او مانند سه مکتوب هنوز بهترین تحلیل از اسلام و فرهنگ اسلامی به شمار می‌رود."

میرفطروس(علی). پندار یک "نقد" و نقد یک "پندار". دربارهٔ اسلام و اسلامشناسی آلمانغربی. فرهنگ و آزادی. ۱۳۶۵. ۹۴ صفحه.

پاسخ به انتقادات نشریهٔ "مجاهد" و "راه آزادی" دربارهٔ کتاب "اسلامشناسی". "نسخه‌هایی از این مقاله برای دو نشریهٔ مذکور ارسال گردیده و به نام آزادی و براساس حقوق حاکم بر قانون مطبوعات ... از مسئولین [دو نشریه] درخواست شد تا... عین این مقاله را ... چاپ و منتشر نمایند. پس از گذشت شش ماه، "وخودداری هردو از چاپ، این پاسخ اکنون به صورت مستقل انتشار می‌یابد."

میرفطروس(علی). ملاحظاتی در تاریخ ایران، اسلام و "اسلام راستین". کانادا/ فرانسه. انتشارات فرهنگ. ۱۹۸۸. ۲۱۸ صفحه.

"کتاب حاضر ... تنها نگاهی کوتاه است بر پاره‌ای از مسائل تاریخ اجتماعی ایران." فصل نخست کتاب به علل تاریخی عقب ماندگیهای اقتصادی - اجتماعی جامعهٔ ایران می‌پردازد و در فصل دوم چگونگی تسلط اسلام "یک دین سامی" را بر ایرانیان بررسی می‌کند. در فصل سوم، مولف به مطالعهٔ "اسلام راستین" می‌پردازد تا نشان دهد که این اسلام در روایتهای گوناگون خود اساساً به نوعی "توتالیتاریسم" می‌انجامد.

یوسف(سعید). نوعی از نقد بر نوعی از شعر. ساربروکن. آلمانغربی. نوید. اسفند ۱۳۶۵. ۱۸۷ صفحه.

کندوکاوی است با شور و پردامنه از شعر دوران سیاهکل و شعر سعید سلطانپور به عنوان نمونه برجستهٔ شعر سیاهکل. مراد نویسنده از شعر دوران سیاهکل، شعر سالهای ۴۹ تا ۵۷ است. سیاهکل یک نقطهٔ عطف است و به گمان نویسنده "سعید شاخصترین و برجستهترین چهره در شعر دوران سیاهکل است."

نفیسی (مجید). پس از خاموشی. محل انتشار [ایالات متحده؟]. ناشر؟ [۱۳۶۵] ۲۴۵ صفحه.

مجموعهٔ ۱۱۱ شعر از سرودههای سالهای ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵.

مجموعهٔ هشت شعر "عزت تیرباران شد"، سرودهٔ دیماه ۱۳۶۰ به مناسبت تیرباران عزت طباطبائی، همسر و همسنگر شاعر ضمیمهٔ کتاب است.

سخنی با خوانندگان

با این شماره دورهٔ اول "چشمانداز" به پایان میرسد. ما توفیق در انتشار این چهار شماره را مدیون علاقه و استقبال خوانندگان، کمک و یاری دوستانی که در کشورهای مختلف پخش و فروش آن را میسر کردند، و نیز همکاری دوستانی میدانیم که آثار و نوشتههای خود را در اختیار ما گذاشتند.

هدف ما از انتشار "چشمانداز" این بوده است که با فراهمآوردن و عرضهٔ آثار و آراء هممیهنان صاحب قلم و صاحب نظر خود به ارتقاء سطح فکر و فعالیت و خلاقیت فرهنگی در میان ایرانیان خارج از کشور کمک کنیم. در این میان، طبعاً موضوع اصلی، و در واقع تنها موضوع مورد توجه ما، مسئلهٔ ایران، انقلاب و پیآمدهای آن بوده است، و نیز فراهمآوردن زمینه برای اندیشیدن به آیندهای که در برابر مردم و میهن ما قرار دارد. به گمان ما از این طریق میتوان به نگاهداری و تقویت و ترویج ثمرهٔ گرانبهای انقلاب ایران، یعنی آگاهی و بیداریای که از آن حاصل شده است، یاری رساند. شرایط مرگباری که حکومت اسلامی بر میهن ما تحمیل کرده امکان هرگونه بحث و تحقیق و عرضه و انتشار آزاد را از نویسندگان و صاحب نظرانی که در داخل کشور بسر میبرند سلب کرده است. نگاهی به نشریات غیرحکومتی و مستقلی که از ایران میرسد نشان میدهد که آنها هیچگونه آزادی و امکانی برای پرداختن به مسائل اصلی جامعه و مردم ندارند و مجبورند در چارچوب تنگ و خفهکنندهای که سانسور بیحد و مرز حکومتی برایشان تعیین کرده بنویسند و منتشر کنند.

از اینرو، با توجه به حضور عدهٔ بسیار زیادی از نویسندگان، هنرمندان و صاحبنظران در خارج از کشور، سهم عمدهای از وظیفهٔ بررسی و بازشناسی مسائل ایران و بحث و مناظره دربارهٔ چشمانداز که در برابر ماست بر عهدهٔ آنان قرار میگیرد. شرکت موثر و پیگیر در این کار و کمک به شکوفائی فعالیت و خلاقیت فرهنگی،

درعین حال پاسخی است به یاوه‌سرائیهای قلم بمزدان و مداحان رژیم که می‌کوشند ایرانیان تبعیدی وپناهنده را به عنوان مشتی سرگردان و واخورده‌ء ازاینجارانده وازآنجا مانده معرفی کنندوازاین طریق به هم‌میهنان ما درداخل کشوربقبولانند که جزتحمل شرایط مرگباری که حکومت اسلامی برایشان تحمیل کرده چاره‌ای ندارند.

باید تصدیق کردکه میزان فعالیت ایرانیان پناهنده وتبعیدی‌درامورفرهنگی و خلق آثارادبی وهنری، باتوجه به موانع ودشواریهائی که برسرراه آنهاست و بویژه‌باتوجه به مشکل پراکندگی جغرافیائی آنها، کاملاً چشمگیربوده‌است .آنچه دراین میان کمبودش به‌شدت احساس می‌شود، وجودشبکه‌ء ارتباطی درمیان این فعالیتها وسرریزکردن آنها دریک جریان نیرومندفکری است که‌بدان خصلتی مردمی وملی بدهد. واین یکی ازنکات مهمی است که‌را هنمای‌مادرانتشار "چشم‌انداز"بوده است .

ازسوی دیگر، ما سعی کرده‌ایم‌صفحات"چشم‌انداز" را برای طرح آزادوصریح نظرات همه‌ء کسانی که‌دردمردم‌ایران را دردخودمی‌دانندبازبگذاریم .تجربه‌ء بزرگ انقلاب‌ایران وبهای گزافی که‌برای آن پرداختیم‌ازجمله‌به ما یاد داد که ما نیزباید سرانجام‌یاد بگیریم‌که عقیده‌وحرف خودرا رک وپوست‌کنده‌وبی ملاحظه ازاین و آن مطرح کنیم. به‌یاد بیاوریم‌که‌درجریان انقلاب، همین گونه‌ملاحظات و رعایت اشکال گوناگون سانسورخودی وغیرخودی که‌باعث شدبسیاری ازحرفها یاگفته‌نشود یا جویده‌جویده‌گفته‌شود، چه‌خسارات جبران ناپذیری به‌بارآوردند. ازاینرو از خوانندگان نیزمی‌خواهیم‌که‌باسعه‌ء صدر فکری با مطالب نشریه‌برخوردکنندو حتی زمانی که‌باعقایدی کاملا مخالف عقایدخودمواجه می‌شوند، توجه‌ودقت خودرا ازآن دریغ نکنند. نیازی به گفتن ندارد‌که‌در"چشم‌انداز" نیزمسئولیت عقایدی که درهرمقاله‌ابرازمی‌شود با نویسندگان آن است .

قیمت اشتراک : فرانسه ۱۰۰ فرانک . آلمان ۳۰ مارک . انگلستان ۱۰ لیره . سوئیس ۲۵ فرانک سوئیس . دانمارک ۱۲۰ کرون. آمریکا ۱۸ دلار (هزینهٔ پست هوایی ۱۰ دلار) . درسایرکشورها معادل ۱۰۰ فرانک فرانسه .

با توجه به نرخ سنگین خدمات بانکی ومبادلات ارزی خواهشمنداست وجه اشتراک را مستقیما به حساب بانکی "چشم انداز" واریزکنیدوقبض آن را همراه با برگ اشتراک به نشانی صندوق پستی مجله بفرستید .

چشم انداز

Češmandâz

برگ اشتراک
(چهارشماره)

SUBSCRIPTION FORM
(four issues)

نام : .....

name: .....

نشانی: .....

address: .....

.....

چشم انداز

گاهنامهٔ فرهنگی، اجتماعی، ادبی

به کوشش ناصر پاکدامن محسن یلفانی

نقل مطالب این نشریه بدون ذکر ماخذ ممنوع است.
مقالات رسیده مسترد نمی‌شود.

قیمت تکفروشی معادل ۴۰ فرانک فرانسه.
قیمت پیش فروش چهار شماره معادل ۱۰۰ فرانک فرانسه.

نشانی:

N. PAKDAMAN
B.P. 61
75662 PARIS CEDEX 14
FRANCE

حساب بانکی:

N. PAKDAMAN ou M. YALFANI
cpte. no. 04901901
B.N.P.
PARIS ALESIA
20 AV. DU G. LECLERC
75014 PARIS FRANCE

Česmandāz

Revue trimestrielle
Direction- rédaction: Nasser Pakdaman et Mohsen Yalfani

Češmandáz

no 4 Printemps 1988

ISSN 0986 – 7856

30 Fr F